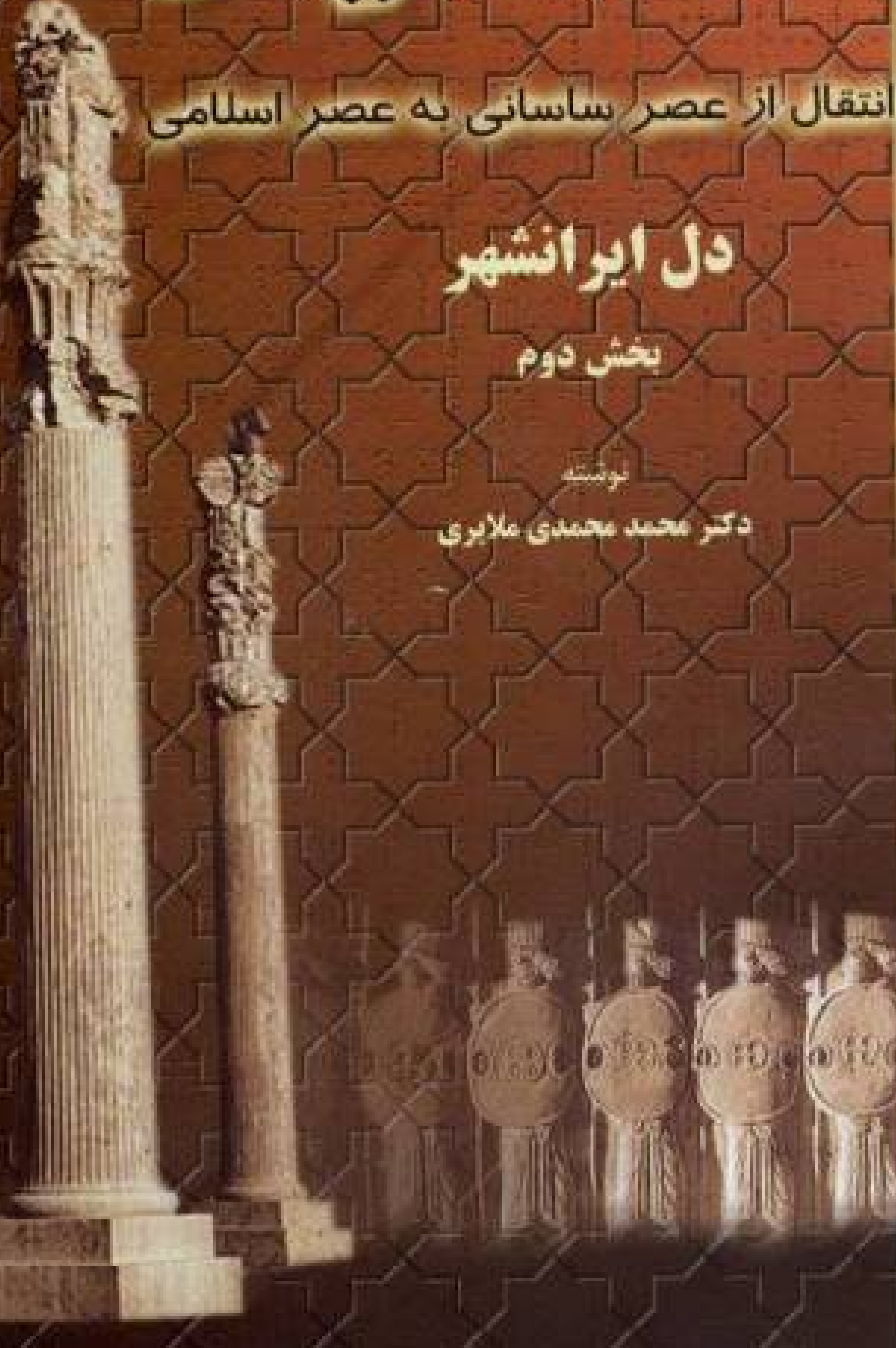
تاریخ و فرهنگ ایران

در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی

دل ایرانشهر

بخش دوم

نوشته
دکتر محمد محمدی ملایری



لد سوّم

انتشارات توس
«۴۵۴»

تاریخ و فرهنگ ایران

در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی

جلد سوّم

۱) دلِ ایرانشهر
بخش دوّم و پایانی

۲) ایرانیان و اعراب قبل و بعد از فتوحات اسلامی

نوشتهٔ
دکتر محمد محمدی ملایری

تهران
انتشارات توس
۱۳۷۹

محمدی، محمد، ۱۲۹۰ -
تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی / نوشته محمد محمدی ملایری. - تهران : توس، ۱۳ -
۵ ج . - (انتشارات توس؛ ۵۲۸، ۴۵۴، ۵۴۴)
ISBN - ۱۵۰۰۰ ریال: (ج . ۱) ISBN 964 - 315 - 453 - x
(ج. ۲) 964 - 315 - 454 - x
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
فهرستنویسی بر اساس جلد دوم، ۱۳۷۵.
ص.ع. به انگلیسی:
M. Mohammadi Malayeri.
Iranian History, Civilization and culture...
کتابنامه.
مندرجات : ج. ا.
ج . ۱ (چاپ دوم: ۱۳۷۸)
ISBN 964 - 315 - 527 - 7
ج . ۲
- - - ج. ۲. بخش اول و دوم. دل ایرانشهر.
ISBN 964 - 315 - 543 - 9
۱ . ایران ـ تمدن ـ پیش از اسلام. الف. عنوان.
۲ ت ۳ م / ۱۴۲ DSR
۹۵۵/۰۱
کتابخانه ملی ایران
۲۱۲۰ - ۷۶ م

□ تاریخ و فرهنگ ایران
□ در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی
□ جلد سوم
□ دکتر محمد محمدی ملایری
□ چاپ نخست نوروز ۱۳۷۹
□ تیراژ : ۵۵۰۰ نسخه
□ حروف‌نگار و صفحه‌آرا: پروین صدقیان
□ چاپ و صحافی: شرکت سهامی چاپ افست
□ ناشر : انتشارات توس، تهران، اول خیابان دانشگاه، تلفن: ۶۴۶۱۰۰۷، ۶-۶۴۹۱۴۴۵،
دورنگار، ۶۴۹۸۷۴۰ - ۰۲۱ پست الکترونیک: e-mail: tus@safineh.net

شابک-X ۴۵۴-۴۵۳-۳۱۵-۹۶۴ ISBN 964 - 315 - 453 - X 454

فهرست

عنوان | صفحه

به یاد دخترم نسرین که نابهنگام بدرود زندگی گفت

محمد محمدی

گفتار نخست

استان بالا = در عربی «استان العال»

تسوی انبار یا فیروز شاپور ○ تسوی مسکن ○ تسوی قطربل ○ تسوی بادوریا ○ سخنی دربارهٔ فیروز شاپور نام دیگر انبار ○ حملهٔ رومیان به ایران ○ از سفرنامهٔ امیانوس مارسلینوس ○ گسترش جنگ به داخل ایران ○ آرایش جنگی سپاهیان ایران از دید تاریخ‌نگار رومی ○ حمله‌های پراکنده، شیوهٔ جنگی ایرانیان ○ مرگ امپراطور ○ مذاکرهٔ صلح.

تسوی انبار یا فیروز شاپور

این استان که در غرب فرات و در آب‌خور دو رود فرات و دُجَیْل قرار داشته و در عربی به نام «استان العال» خوانده شده دارای چهار تسو بوده به این شرح:

تسوی *فیروز شاپور* که نام دیگرش، *انبار* بوده است. تسوی مسکن ـ تسوی *قطربل* ـ تسوی *بادوریا*. این‌ها چهار تسویی هستند که ابن خردادبه ذکر کرده[1]. در فهرست *قدامه* چون اشتباهی رخ داده و فیروز شاپور و انبار که هر دو نام یک تسو

---

۱. ابن خردادبه، *المسالک و الممالک*، ص ۷

هستند هر یک نام تسویی جداگانه انگاشته شده‌اند، با آنکه در آن فهرست هم این استان دارای چهار تسو ذکر شده، ولی در شمارش آنها پنج تسو آمده بدین شرح: تسوی *فیروز شاپور* ـ تسوی مسکن ـ تسوی *قطربل* ـ تسوی *انبار* ـ تسوی *بادوریا*[۱].

انبار یا فیروز شاپور یکی از مراکز مهم تاریخی ایران بود که از قرن چهارم میلادی و دوران پادشاهی **شاپور** دوم (**ذوالاکتاف**) و تا چندین قرن در دوران اسلامی نام آن را در رویدادهای تاریخی این منطقه می‌توان دید. **یاقوت** موقع جغرافیایی و سرگذشت تاریخی آن را چنین خلاصه کرده است: "انبار شهری است بر کناره‌ی، *فرات* در غرب *بغداد* و در فاصلهٔ ده فرسخی آن. ایرانی‌ها این جا را *فیروز شاپور* می‌خواندند. طول جغرافیایی آن شصت و نه درجه و نیم و عرض جغرافیایی آن سی و دو درجه و دو سوم درجه است. نخستین کسی که به آبادی آنجا پرداخت شاپور پسر هرمز (*ذوالاکتاف*) بود. و سپس *ابوالعباس سفاح* نخستین خلیفهٔ عباسی آن جا را پایتخت خود گردانید و در آنجا کاخی بساخت که به *هاشمیه* معروف گردید، وی تا هنگام مرگ در آنجا اقامت گزید..."[۲] و پس از او هم منصور تا وقتی که شهر مدینة السلام خود را در سرزمین *بغداد* ساخت و بدانجا منتقل گردید در همین انبار می‌زیست. این شهر بعدها به تدریج روی به ویرانی نهاد و آخرین باری که از آن در جایی نامی و نشانی آمده در *تاریخ غیاثی* تالیف *غیاث بغدادی* است که در حوادث سال ۸۲۴ هجری از *انبار* در آنجا ذکری شده. خرابه‌های انبار را در جانب چپ نهر *فرات* و در جنوب قریه‌ای که در زمان حاضر *الصقلاویة* می‌خوانند نشانی داده‌اند.

واژه‌ی انبار که در فارسی معنی آن روشن و محل انباشتن هر چیز، اعم از کالای بازرگانی یا چیزها دیگر است و در عربی هم به همین معنی به کار رفته، و شهر معروف فیروز شاپور را هم به همین سبب انبار می‌گفته‌اند که در زمان

۱. قدامه، نبذ من کتاب الخراج، المسالک و الممالک، ص ۲۳۵
۲. معجم البلدان، ج ۱، ص ۳۶۷

ساسانیان انبار آذوقه و جنگ افزار بوده است، در برخی از کتابهای عربی به علت ناآگاهی مؤلفان یا راویان آن دچار تفسیرهایی شده که معنای آن را در هاله‌ای از ابهام قرار داده چنانکه در همین نوشتهٔ *یاقوت* که پیش از این بخشی از آن نقل شد دیده می‌شود.

یاقوت در این نوشته از یکی از راویان نقل کرده که: «انبار را از آن رو انبار نامیدند که در آنجا انابیر (= انبارهای) گندم و جو و کاه و یونجه بوده و پادشاهان ایران آذوقه‌ی خدمتکاران خود را از آنجا می‌داده‌اند. و این انابیر را اهراء می‌گفتند و چون عربها بدانجا راه یافتند آن را معرّب ساختند و به آن انبار گفتند، *ازهری* (= یکی از علمای لغت عربی) گفته است که انبار اهراء گندم است و مفرد آن نبر است و جمع آن انابیر است که جمع الجمع آن می‌شود ...»

این آشفتگی در معنی واصل و تبار این کلمه از آنجا برخاسته که آن را که یک واژه فارسی خالص است و در عربی هم عیناً در همان معنی فارسی آن به کار رفته کلمه‌ای عربی و جمع نبر پنداشته و گفته‌اند که چون نبر در عربی با قیاس با کلمه «منبر» به معنی ارتفاع یافتن و بالا گرفتن است از آن رو انبار گندم یا غلات دیگر را هم انبار گفتند که در آنجا هم غلات یا چیزهای دیگر بر روی هم جمع می‌شود و ارتفاع می‌گیرد.[1]» و این درست نیست.

تسوی انبار

تسوی *انبار* دارای پنج روستا و دویست و پنجاه خرمن جا بود. وظیفهٔ دیوانی آن در فهرست *ابن‌خردادبه* دو هزار و سیصد کُر گندم، و یک هزار و چهارصد کُر جو و یکصد و پنجاه هزار درهم نقد[2]. و در فهرست *قدامه* خراج انبار به ضمیمه محلی دیگر که در عربی به نام «النهر المعروف» ذکر شده جمعاً یازده هزار و هشتصد کُر گندم و ششهزار و چهارصد کُر جو و چهارصد هزار درهم نقد ذکر

---

۱. *معجم البلدان*، ج ۱، ص ۳۶۸

۲. *المسالک والممالک*، ص ۲۳۷.

شده است[۱].

تسوی مسکِن

این کلمه در همه جا به کسر کاف و به صورت مسکِن آمده ولی قیاس آن مسکن به فتح کاف است. گرچه این نام عربی می‌نماید ولی احتمال این که ترجمه یا تحریفی از نام قدیم آن باشد که پیش از عربها به آن نام خوانده می‌شده کم نیست. همچنانکه نام دو تسوی دیگر این استان یعنی *قطربل* و بادوریا چنین‌اند. یاقوت محل این تسو را در نزدیکی *اُوانا* در کناره‌ی، رود *دُجَیل* در نزدیکی جایی به نام *دیرالجاثلیق* نشانی داده است[۲].

این تسو دارای شش روستا و یکصد و پنجاه خرمن جا بوده. وظیفه‌ی دیوانی آنجا در فهرست *ابن‌خردادبه* سه هزار کُر گندم و دو هزار کُر جو و یکصد و پنجاه هزار درهم نقد[۳]. و در فهرست قدامه سه هزار کُر گندم و یک هزار کُر جو و یکصد و پنجاه هزار درهم نقد آمده است[۴].

تسوی قطربل

این کلمه را یاقوت قُطْرُبُّل ضبط کرده و گوید گاهی قَطْرَبُّل هم گفته‌اند و در هر حال کلمه‌ای است غیرعربی و نام روستایی است میان بغداد و عکبرا که شراب آنجا معروف است و آنجا هنوز هم گردشگاه خوش‌گذرانها و میخانه‌ی میگساران است و در اشعار شاعران از آن بسیار یاد شده. گویند تسویی از تسوهای بغداد هم به همین نام خوانده می‌شده و آن چه در شرق رود صراة قرار می‌گرفته *بادوریا* بوده، و آنچه در غرب آن رود قرار داشته قطربل بوده. یاقوت گوید دربارهٔ این محل و خوشگذرانیهای آنجا، از خلفا و ظرفاء و شعراء و دیگران شعر و خبر به اندازه‌ای فراوان است که می‌توان از آنها کتابی پرداخت[۵].

---

۱. *المسالک والممالک*، ص ۲۳۷.
۲. *معجم البلدان*، ج ۴، ص ۵۲۹
۳. *المسالک و الممالک*، ص ۹
۴. *المسالک و الممالک*، ص ۲۳۷
۵. *معجم البلدان*، ج ۴، ص ۱۳۳ و ۱۳۵

این تسو دارای ده روستا و دویست و بیست خرمن جا بود و وظیفهٔ دیوانی آن در فهرست ابن‌خردادبه دو هزار کُر گندم و هزار کُر جو و سیصد هزار درهم نقد[۱]. و در فهرست قدامه نیز دو هزار کُر گندم و هزار کُر جو و سیصد هزار درهم نقد ذکر شده است[۲].

تسوی بادوریا

تسوی بادوریا دارای چهارده روستا و چهارصد و بیست خرمن جا بود. وظیفهٔ دیوانی آنجا در فهرست ابن‌خردادبه سه هزار و پانصد کُر گندم، و دو هزار کُر جو و دو میلیون درهم نقد،[۳] و در فهرست قدامه سه هزار و پانصد کُر گندم و یک هزار کُر جو و یک ملیون درهم نقد، آمده است[۴].

یاقوت که آن را تسویی از کوره‌ی، استان خوانده و در جانب غربی بغداد نشانی داده گوید در این زمان (یعنی زمان یاقوت) این جا از استان نهر علی بن عیسی بن علی[۵] به شمار است و نحاسیه و حارثیه و نهر ازما هم از آن است، و بخشی از بغداد در کنار آن ساخته شده و نام برخی از آنها را هم برده و این را هم گفته‌اند که: آنچه در شرق رود صراة است از بادوریا است و آنچه در غرب آن است از قطربل است. و در بیان اهمیت بادوریا در دیوان خلافت این سخن را هم از ابن الفرات وزیر معروف عباسیان نقل کرده که گفته است. هر کس از دبیران دیوان که به امور بادوریا مسلط شود گویی که به همهٔ دیوان خراج تسلط یافته و کسی هم که به دیوان خراج تسلط یابد به وزارت دست یافته زیرا معاملات این دیوان گوناگون و قلمرو آن پای تخت خلافت و سر و کار آن با امیران و وزیران و فرماندهان و دبیران و اعیان و اشراف است، و کسی که بتواند آن معاملات

---

۱. *المسالک و الممالک*، ص ۸ — ۲. *المسالک و الممالک*، ص ۸

۳. *المسالک و الممالک*، ص ۹ — ۴. *المسالک و الممالک*، ص ۲۳۷

۵. این نهر و کاخی که در کنار آن ساخته شده بود به نام شاپور پادشاه ساسانی بود که چون در خلافت عباسی آن را به علی بن عیسی بن علی به اقطاع واگذاردند طبق معمول به نام عیسی خوانده شد و نام شاپور متروک گردید. (ن. ک. فتوح البلدان ص ۳۰۴ ـ ۳۰۵)

مختلف را در تحت ضبط درآورد و این طبقات را هم از خود راضی بدارد شایسته کارهای بزرگ خواهد بود[۱].

سخنی دربارهٔ فیروز-شاپور نام دیگر انبار

دربارهٔ نام فیروز شاپور که شهر مهم و تاریخی انبار بدان معروف شده مطالب زیر که بر بخشهای ناشناخته‌ای از تاریخ ایران هم پرتوی روشن می‌افکند در خور مطالعه است:

مراد از شاپور در این‌جا شاپور دوم معروف به ذوالاکتاف است، و قدیمی‌ترین نوشته‌ای که این نام یعنی فیروز شاپور در آن دیده شده سفرنامهٔ امیانوس مارسلینوس Ammianus Marcellinus تاریخ نگار رومی است که در حملهٔ ژولیان امپراطور روم به ایران که در پادشاهی همین شاپور ذوالاکتاف صورت گرفت در سپاه روم بوده و وقایع آن حملهٔ نافرجام را به رشته تحریر کشیده است[۲]. علت این نام گذاری را باید در پیروزیهای فراوان و پرآوازهٔ خود

---

۱. معجم البلدان، ج ۱، ص ۴۶۰

۲. در قرن چهارم میلادی تاریخ نگار رومی انطاکی الاصل آمیانوس مارسلینوس Ammianus Marcellinus رویدادهای بین سالهای ۳۷۰ تا ۳۹۶ میلادی را به رشته تحریر کشیده که از آن جمله رویدادهای جنگ ایران و روم است در دوران امپراطوری ژولیان در روم و پادشاهی شاپور دوم (ذوالاکتاف) (۳۱۹-۳۷۹) در ایران.

این تاریخ نگار از آنجاکه خود تربیتی سپاهی داشته و در این جنگ هم شخصاً حضور داشته و رویدادهای آن را از آغاز حمله پیروزمندانه سپاه روم به ایران تا پایان عقب‌نشینی زبونانهٔ آن‌ها به روم، چنانکه دیده (البته چنانکه یک وقایع نگار رومی و در خدمت امپراطور روم می‌دیده) نوشته است. و از این رو نوشته او در هر حال متضمن اطلاعاتی دست اول دربارهٔ پادگانهای ایران در کناره‌های رود فرات و شرق دجله در ایران آن دوران است. پادگانهایی که سپاه روم از آنجاها گذشته و از بسیاری از آنها هم در این کتاب یاد شده است. و آنچه در این جا می‌آید خلاصه‌ای از نوشتهٔ او است بر گرفته از آنچه آقای فؤاد جمیل در مقاله‌ای با عنوان «عراق در قرن چهارم میلادی از روی وصف تاریخ نگار رومی آمیانوس مرسلینوس» که در شماره اول و دوم جلد هفدهم مجله سومر به تاریخ ۱۳۸۱ هـ. ق. مطابق ۱۹۶۱ میلادی، به ←

شاپور جستجو کرد. هر چند علتهای دیگری هم برای آن ذکر کرده‌اند[1].

شاپور دوم از شاهانی بود که در دوران طولانی سلطنت خود به پیروزیهایی بزرگ دست یافت که در جهان آن روز او را بلند آوازه ساخت. او در گوشمالی اعراب و قبایل صحراگردی که در زمان طفولیت او ایران را از غرب و جنوب میدان تاخت و تاز و قتل و غارت‌های خویش ساخته و از ویرانی و تباهکاری فروگذار نکرده بودند سخت و قاطع بود و کار او در راندن آنها به پشت

← چاپ رسانده با حواشی و تعلیقاتی از آقای سالم الآلوسی، و با استفاده از مراجعی همچون:
W . H Land , Babylonian Problems

و کتاب Alois Mosil به نام The Middle Euphrate , New York , 1926

و این هم اضافه شود که آنچه آقای فؤاد جمیل در این مقاله آورده از روی مطالبی است که از روی ترجمه انگلیسی آن نوشته، که بوسیله C . D . Yonge صورت گرفته و در ملحق پنجم کتاب Babylonian Problems, London 1923 چاپ شده و ترجمهٔ عربی آن هم در مجله سومر چاپ شده است.

۱. مانند آنچه یاقوت در سخن از فیروز سابور از نوشته‌ی، ابوالفضل عباس بن علی صولی معروف به ابن برد خیاط نقل کرده بدین مضمون:

شاپور در هنگامی که می‌گشت تا جایی را برای دژ و دروازه‌ی سواد (=سورستان) در آن قسمت که مجاور روم است برگزیند به کناره‌ی فرات آمد، در آنجا سرزمین همواری یافت که در آنجا قبائلی صحراگرد می‌زیستند او آن قبائل را به بقه و عفیر کوچانید و در آنجا شهری استوار بنیاد نهاد و سپس سوار شد تا آنجا را ببیند و بر آن نامی بگذارد. در این میان گله آهویی از نزدیک او گذشت که قوچ سالخورده‌ای از آن نگهبانی می‌کرد او رو به مرزبانان خود نمود و گفت من این گله آهو را به فال نیک گرفتم هر کس که این قوچ را برای من بگیرد او را مرزبان این شهر خواهم ساخت. یکی از مرزبان زادگان به نام شیلی پسر فرخزاد که در مرو شاهجان خطایی از او سرزده بود و شاپور او را در بند کرده و در اردوی خود می‌داشت ولی سپس مورد عفو قرار گرفته و بند از او برداشته بودند، آن را شکار کرد و شاپور خوشحال شد و این پیروزی را به فال نیک گرفت و به این مناسبت شهر را فیروز شاپور نام نهاد و آنجا را با ضمیمه ساختن زمین‌های مجاور تا حدود دجله استانی جداگانه ساخت که حد آن از هیت و عانات بود تا قُطربُل، و شیلی را به مرزبانی آنجا گماشت و آبشخور فرات را هم به آن ضمیمه ساخت و دو هزار تن از فرماندهانش (= ظاهراً اسوارانش) را در آنجا مقیم ساخت و هیت و عانات همچنان در ابوابجمعی انبار باقی ماند تا هنگام خلافت معاویة بن ابی سفیان که او آن را از انبار جدا ساخت و از توابع جزیره (= جزیره فرات) گردانید (معجم البلدان ج ۳ / ص ۹۲۹)

استحکامات و موانعی که برای جلوگیری از قتل و غارتهای آنها ایجاد کرده بود با عقل و تدبیر همراه بود، آن چنان که وقتی مدتها پس از وی خسرو انوشروان درصدد ساختن استحکامات و موانعی برای جلوگیری از تجاوز سپاهیان منظم روم یا قبایل نامنظم صحرا برآمد بهترین راه را تجدید بنا یا ترمیم همان استحکاماتی یافت که شاپور پیش از او در آن منطقه ایجاد کرده بود.

از این گونه کارهای شاپور چند یادگار در تاریخ مانده، یکی عنوان ذوالاکتاف بود که آن را عربها از روی مجازاتی که او تبهکاران را به آن مجازات می‌رسانید به او داده‌اند، و دیگری خندق شاپور بود که تا قرنها در دوران اسلامی هم همچنان نام و آوازه‌اش را زنده نگه داشته بود[1]، و دیگر ده آبادی بود به نام کرخ که جزء بغداد شد و محله معروف کرخ بغداد یادگار یا نشانه‌ای از آن است. که به قول حمداله مستوفی آن را شاپور دوم ساسانی بنا کرده است.[2] و دیگر کاخی بود در کنار پُلی که بر دجله بسته شده بود و به کاخ شاپور معروف بود و

۱ . خندق شاپور را یاقوت در قرن هفتم هجری چنین توصیف کرده است: «خندق شاپور در صحرای کوفه بود. آن را شاپور میان سرزمین خود و عربها به وجود آورد برای جلوگیری از شرارت آنها. گفته‌اند که هیت و عانات جزء تسوی انبار بود و هنگامی که انوشیروان به پادشاهی رسید و شنید که طوایفی از اعراب در بخشهایی از بادیه در نزدیکی‌های سواد به غارت می‌پردازند دستور داد باروهای شهری را که به نام نسر خوانده می‌شد، و شاپور ذوالاکتاف آن را ساخته بود تا پادگانی برای پاس داری ازسرزمین‌های نزدیک به بادیه باشد، تعمیر کنند، و همچنین دستور داد تا از هیت خندقی که طف بادیه را تا الکاظمه نزدیک بصره بشکافد حفر کنند و به دریا برسانند و بر این خندق دیده بانها و برجها پدید آورد و آنها را با پادگانهایی منظم ساخت، تا نگهبانهایی باشند که مردم سواد را از گزند بادیه نشینان مصون دارند. و به سبب همین خندق بود که تسوی هیت و همچنین عانات هم از تسوی شاد فیروز (= ظ فیروز شاپور) جدا شدند زیرا عانات هم عبارت از مجموعهٔ روستاهایی بود که ضمیمه هیت بود. . معجم البلدان، ج ۲، ص ۴۷۶

در گفتار پنجم جلد اول کتاب حاضر (= تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال ...) دربارهٔ خندق شاپور و چشمه‌ها و پادگانهای آن که در زمان شاپور به وجود آمده و در زمان انوشیروان تعمیر شده بود، با تفصیل بیشتری سخن رفته است.

۲ . دلیل خارطهٔ بغداد ص ۳ و ۸.

این همان کاخ است که در دوران عباسی به قصر عیسی بن علی معروف گردید.[1]

حملهٔ رومیان به ایران

ولی پیروزیهای شاپور به همین پیشرفتهای داخلی محدود نمی‌شد از پیروزیهای مهم او که آوازه‌ای جهانی داشت و شاید همان هم اثری کلی در نام‌گذاری انبار به فیروز شاپور داشته در هم شکستن حملهٔ مغرورانه‌ای بود که ژولیان امپراطور روم با نیروی فراوان و تجهیزات کافی از همین منطقه به داخله ایران نمود و شاپور با روش جنگی دفاعی خود که امیانوس مارسلینوس آن را در آن چه از سفرنامهٔ او نقل خواهد شد روش جنگی ایرانی می‌نامد[2]، آن حمله را در هم شکست و ژولیان را در همین سرزمین از پای درآورد و جانشین او و سران لشکر روم را برای این که اجازه‌ی، بازگشت آن‌ها را به کشور خودشان بدهد وادار ساخت تا به دلخواه او قراردادی را امضا کنند که برای رومیان جز سرافکندگی چیزی نداشت.

از حسن اتفاق از این حمله و مراحل مختلف آن در نوشتهٔ امیانوس مارسلینوس تاریخ نگار رومی که خود شاهد ماجرا بوده مطالبی آمده که هم روش جنگی دفاعی شاپور دوم را در قرن چهارم میلادی روشن می‌سازد. و هم

---

۱. از این کاخ در مآخذ اسلامی بدین گونه یاد شده. بلاذری، فتوح‌البلدان، ص ۳۰۴ ـ ۳۰۵: «ثم عبر المسلمون جسراً، کان معقوداً، عند قصر سابور الذی یُعْرَف الیوم بقصر عیسی بن علی فخرج الیه خُرّزاد بن ماهُبُنْداد و کان موکّلاً به، فقاتلوه و هزموه».

۲. این روش همان است که در جلد اول این کتاب (گفتار نهم) از زبان رستم فرخزاد سپهسالار دوران یزدگرد آخرین شاه ساسانی خطاب به یزدگرد، هنگامی که به او دستور داد تا خود به جنگ اعرابی که به داخلهٔ ایران نفوذ کرده بودند برود و کار را یکسره کند بدین صورت بیان کرد که در آن وضعی که پیش آمده یعنی دشمن به داخله ایران نفوذ کرده به هیچ روی نباید در جنگ شتاب کرد بلکه باید با تدبیر و تأنّی گام برداشت و تا آنجا که ممکن است نبرد اصلی را به تاخیر انداخت، و کوشید تا مهاجمان را خسته و فرسوده ساخت، و برای این کار باید لشکری آماده ساخت و به میدان فرستاد و پیوسته آن را مدد رسانید، اگر آسیبی به آن رسید آن را تلافی کرده، و اگر هم شکست یافت لشکر دیگری را جایگزین آن ساخت و به میدان فرستاد و پیوسته آن کار را از راههای مختلف تکرار کرد تا مهاجمان خسته و فرسوده گردند آنگاه با یک حمله بزرگ و فراگیر آنها را تار و مار ساخت.

این را می‌رساند که آنچه در آن جنگ روی داده درست منطبق با همان روش کلی ایرانیان در جنگ‌های دفاعی بوده و همان روش است که رستم سپهسالار ایران هم در دوران یزدگرد در هنگام حمله اعراب به ایران برای مقابلهٔ با آنان به یزدگرد پیشنهاد کرد و او نشنید و عاقبتش شنیدی[1]. و چون این سفرنامه پرتوی نه تنها بر این جنگها بلکه بر جنبه‌های دیگری از تاریخ ایران در قرن چهارم میلادی می‌افکند که هنوز به درستی شناخته نشده است. از این رو مطالبی از آن که به این امور ارتباط می‌یابد، در این جا نقل می‌شود:

از سفرنامهٔ امیانوس مارسلینوس

«ژولیان امپراطور روم با سپاهی بزرگ با کمک وسایل دریافتی و نیروی دریایی و هر آنچه برای یک جنگ سخت ضروری بود با طلوع صبح در مسیر فرات داخل سورستان شد و برای اینکه رعب و وحشت در دل دشمن بیفکند به سپاهیانش دستور داد که در سرزمین دشمن پراکنده شوند و هر جا به افراد دشمن برخوردند بر آنها بتازند. و با وجود پیچ و خم‌های فراوان رود به قایقها اجازه نداد که جز در کنار نیروی زمینی حرکت کنند و پس از دو روز در کنارهٔ فرات بالا به محلی به نام دورا رسیدند و پس از چهار روز که به آرامی سپری شد به دژ عانات Anatha که آنجا هم مانند بیشر دژهای این سرزمین فرات آن را احاطه کرده بود حمله بردند و آنجا را به آتش کشیدند و اسیران آنجا را به دوردستها فرستادند، و پس از این به دژ ثالوثا Thalutha رسیدند که در چهارده کیلومتری جنوب شرقی عانات بوده و آن هم در وسط رود و دژی بسیار استوار بود. از پادگان آنجا خواستیم تسلیم شوند ولی آنها پایداری کردند و ما هم چون راهی برای گشودن آن نیافتیم آنجا را رها کردیم. به دژ دیگری رسیدیم که آن را هم فرات همچون خط دفاعی در میان گرفته بود و روز بعد به دژی رسیدیم که متروک بود. سپاهیان روم آنجا را هم آتش زدند به پیش راندیم و به جایی

---

۱. شرح این داستان را در جلد اول همین کتاب ص ۴۰۴ به بعد خواهید یافت.

رسیدیم که در آنجا از رود فرات گذشتیم و پس از هفت میل به شهر دیاسیرا "Diacira" رسیدیم (این جا را مترجم موضع شهر هیت می‌داند) که از سکنه خالی بود ولی پر از غلات و نمک خوب بود و در آنجا معبدی دیدیم که بر سرزمینی مرتفع بنا شده بود. آن شهر را آتش زدیم و چند زن را هم که آنجا یافتیم کشتیم. و چون از چشمه قیر گذشتیم به شهر اوزاگاردانا[۱] رسیدیم، ولی مردم آن، آنجا را رها کرده بودند. و پس از این که دو روز در این شهر بودیم آنجا را آتش زدیم و سپس به قریه ماسیبراکته رسیدیم که در آنجا بقایای یک باروی قدیمی دیده می‌شد. این جایی که در این نوشته Macepracta نامیده شده محلی بوده است که در آنجا رود فرات به شاخه‌های متعدد تقسیم می‌شده و یک شاخه از آن به نام نهر ملکا یا نهر الملک به سمت تیسفون می‌رفته است. در صدر آن رود هم برج بلندی بود شبیه چراغ دریایی و در آنجا سپاه ما با کمال احتیاط از پلی که در آنجا ساخته شده بود گذشت. در اینجا دشمن به بخشی از سپاه ما حمله برد و رگباری از تیر و ژوبین به سوی آن پرتاب کرد ولی سپاهیان کمکی ما آنها را عقب راندند و پراکنده ساختند و پس از این پیروزی به شهر فیروز شاپور رسیدیم.

فیروز شاپور شهری است بزرگ و با مردم بسیار و از هر طرف آب آن را احاطه کرده و پس از آنکه امپراطور سواره از کنار باروهای آن گذشت و آنجا را شناسایی کرد آنجا را در حصار گرفت و می‌خواست که مردم آنجا را ترک کنند ولی مردم قبول نکردند و سرانجام پس از دو روز محاصره و جنگ و مذاکره‌ی صلح که فرمانده پادگان آنجا که نامش مرسیدس بود شخصاً برای مذاکره با امپراطور با طناب از دژ به زیر آمد و پس از مذاکره با امپراطور به دژ برگشت تا پادگان آنجا را به قبول قراری که او با امپراطور گذاشته بود وادار سازد. و سرانجام صلحی بین آنها اتفاق افتاد و ۲۵۰۰ نفر از آنها تسلیم شدند و بقیه با قایق و وسایل آبی آنجا را ترک کردند. در دژ آن شهر و در درون باروی آنجا که در جایی مرتفع قرار داشت انبار بزرگی از جنگ‌افزار و خواربار بود که فاتحان

۱. لین «Lane» در کتاب خودش Ozagardena را با «هیت» منطبق می‌داند.

آنچه را خواستند برگرفتند و بقیه را با خود شهر آتش زدند.

باروی این شهر با آجر و قیر ساخته شده بود و جمع این دو ماده با هم سخت‌ترین و مقاوم‌ترین ماده‌های ساختمانی را به وجود می‌آورد.

و پس از طی ۱۴ میل به سرزمین حاصلخیز و پرآبی رسیدیم که ایرانیان چون می‌دانستند ما از این راه می‌رویم همه سد و بندهای رودخانه را گشوده بودند و آب همه جا را فراگرفته به شکل مرداب درآورده بود. و از آنجا به شهر موگاملکا Mogamalcha رسیدیم که شهری بزرگ و دارای باروهای بلند بود، در آنجا اردو زدیم و اردو را هم در حصار قرار دادیم که ناگهان مورد هجوم سواران پارسی نگردد، همه ملتهای مجاور از شجاعت این سواران در دشتهای باز در هراس‌اند.

در روز دوم جسری بر روی رود زده شد و سپاهیان از آن عبور کردند و در محل بهتری اردو زدند و اردو را با سنگرهای دو رو مستحکم ساختند. سرانجام با چندین روز جنگ سخت و استفاده از همه نوع وسایل قلعه‌گیری آنجا را که دارای برجهایی با پادگانی نیرومند برفراز مرتفعات و بسیار مستحکم بود. به تصرف درآوردیم و همه ساکنان آن را از بزرگ و کوچک و زن و مرد کُشتیم و آن شهر آباد تبدیل به خرابه‌ای شد که بوم در آن نوحه سرایی می‌کرد. و از آنجا به دژی بسیار مستحکم رسیدیم که پسر پادشاه با جماعتی از بزرگان و سپاهی بزرگ قصد دفاع از آنجا را داشتند ولی چون سپاه ما را دیدند بازگشتند و از آنجا که پیشتر رفتیم به بستانها و کشتزارهای حاصلخیز رسیدیم و ساختمانی را هم به شکل ساختمانهای رومی دیدیم که از دیدن آن خوشحال شدیم و به آن آسیبی نرساندیم. و در همانجا میدان بزرگ دایره مانند وسیعی بود که از هر طرف محصور بود و در آنجا حیوانات وحشی نگهداری می‌شد و قصد از آن سرگرمی شاه بود. در بین آنها شیرها و خوکهای وحشی و خرسهای خون آشام و دیگر حیوانات وحشی بزرگ اندام دیده می‌شد و سواران ما توانستند در آن میدان را بگشایند و همه حیوانات آنجا را شکار کنند.

این سرزمین بسیار آباد و به صورت صحیح از آن بهره‌برداری می‌شود. کوخی یا سلوکیه از آنجا دور نیست در این جا اردو زدیم و با سرعت آنجا را مستحکم ساختیم و دو روز در آنجا استراحت کردیم و امپراطور با مقدمه سپاه به قصد شناسایی در اطراف به گردش پرداختند و در آنجا شهری متروکه یافتند که امپراطور وروس Verus آنرا ویران ساخته بود.

و چون به پیشرفت خود ادامه دادیم در نزدیکیهای تیسفون به کاخی رسیدیم و چون از آنجا مسافتی طی کردیم. خبر ناخوشایندی دریافت کردیم و آن این بود که یک دسته از نگهبانان مقدمه‌ی سپاه ما که به آرامی در حرکت بودند به گروهی از سپاهیان ایرانی برخورده بودند که از دروازه‌های شهر خارج شده و به آنها حمله کرده بودند و همچنین گله‌های گاو و گوسفندی هم که برای آذوقه سپاه در آن سوی رود و در دنبالهٔ سپاه در حرکت بودند همه راگرفته و سربریده بودند و این امر امپراطور را بسیار خشمگین ساخت.

اکنون امپراطور در نزدیکی‌های تیسفون بود. در این جا کاخی مرتفع و مستحکم بود که آن را محاصره کرد و امپراطور شخصاً برای دیدن باروهای آن رفته بود. تیری که از آنجا به سوی او پرتاب شد کمی خطا کرد وگرنه او راکشته بود. محاصره این کاخ و غلبه بر آن هم به زودی و به آسانی میسر نشد. و هر چند سرانجام آنجا گشوده شد و به آتش کشیده شد ولی در این جا بود که امپراطور دریافت که هم سپاهیانش خسته شده‌اند و هم تا رسیدن به پیروزی راهی دراز و موانعی بسیار در پیش دارد. از این رو در همانجا اردو زد و آذوقه فروان بین سپاهیان تقسیم کرد. و دور اردوی خود را مستحکم ساخت و برای احتیاط بیشتر خندقی ژرف هم دور اردوی خود کند.

پس از اینکه این جا را ترک کرده و پیش‌تر رفتیم به آب راهی رسیدیم که آن را نهر ملکا می‌خواندند و معنی آن (رود شاه یا شاهرود) است ولی در این آب راه آبی روان نبود. ایرانیها برای اینکه رومی‌ها نتوانند با کشتیهای خود به دجله برسند مدخل آب فرات را به آنجا بسته بودند. ولی رومیها آن سدها را باز کردند

و نهر پر آب شد و آنها باکشتیهای خود پس از طی مسافتی به دجله رسیدند و بی‌درنگ سپاهیان جسرهایی برپا کردند که به وسیله آنها از رود دجله هم گذشته و به آن سوی دجله رسیدند، به قصد آنکه به کوخی [1] هم دست یابند. و در آنجا در دشت گسترده و پر درخت و تاکستانهای فراوان و سروهای بلند اردو زدند و در وسط آن دشت سرسبز کاخ‌های زیبایی بود پر از نقش پادشاهان در حال شکار حیوانات درنده. در این کشور عادت بر این است که نقش اشخاص را جز در حال جنگ یا شکار به شکل دیگری نمی‌کشند.

و چون همه چیز به دلخواه امپراطور گذشت دستور داد که برخی از کشتیهایی را که حامل خواربار یا مهمات جنگی بودند از بار خالی کنند تا ۸۰۰ تن از رزمندگان بر آنها سوار شوند و همچنین دستور داد که بخش عمده کشتیها با خود او باشند و آنها را به سه دسته تقسیم کرد:

یک دسته از آنها را به سرکردگی کونت ویکتور (بزرگترین سردارانش) مأمور ساخت که در تاریکی شب از رود دجله با سرعت عبور کند و کنارهٔ دیگر رود را که در تصرف دشمن بود به تصرف درآورد.

این نقشهٔ جنگی سرداران را در بیم و هراس افکند و همگی کوشیدند تا او را از این اندیشه باز دارند ولی نتوانستند، و طولی نکشید که امپراطور دستور حرکت به کشتیها داد. و پنج کشتی از آنها با سرعت به راه افتادند تا از نظرها ناپدید و به ساحل دشمن نزدیک شدند و با هر چه در توان داشتند از جنگ افزارها و آتش‌اندازها به دشمن حمله کردند. آن چنان سخت که نزدیک بود خودشان در

۱. کوخی یا جوخی نام سرزمین آباد و گسترده‌ای در شرق دجله بوده که بعدها به استانها و تسوهای متعدد تقسیم شده و در دیوانهای رسمی ساسانی هم با همین نامهای جدید خوانده شده و همان‌ها هم ملاک عمل دیوانی بوده‌اند. و شاید به همین سبب آن نام قدیم یعنی کوخی یا جوخی در دیوانها راه نیافته و در فهرست‌های ابن خردادبه و قدامه هم از آن خبری نیست. ولی در برخی کتابهای تاریخی دیگر که سر و کار آنها نه با دیوان و تقسیمات دیوانی بلکه با عرف و سنت‌های قدیمتر بوده این نام همچنان تا مدتی به کار می‌رفته و این جا قدیم‌ترین جایی است که نام جوخی در آن به کار رفته.

آتش بسوزند. و در این هنگام امپراطور، خود به میدان معرکه شتافت و در آنجا با فریاد به جنگجویان خود اعلام کرد که از ساحل مقابل اشاره‌ای از لشکریانش دریافت داشته که در آن سوی رود جای پایی بدست آورده‌اند، بنابراین کشتی‌ها با هر چه در توان دارند به پیش برانند. و همین امر روح تازه‌ای در رزمندگان دمید و بر تلاش و کوشش خود افزودند و با وجود آنکه دشمن آنها را در زیر رگباری از انواع سلاحهای آتشین خود گرفته بود موفق شدند که در آن سوی رود جای پایی استوار به دست آورند.

ایرانی‌ها این حمله را با دسته‌هایی از پیاده‌های زره‌پوش خود دفع کردند. آنها در صفوف منظم حرکت می‌کردند و منظر اندامها و جنگ افزارهای آنها چشم‌گیر بود. اسبهای آنها را هم پوششهای ضخیم چرمی حفاظت می‌کرد. نیروی ذخیرهٔ آنها را هم رسته‌های پیاده‌ای تشکیل می‌دادند که زره‌های آنها دارای انحناء و به شکل مستطیل و از چرم به هم تنیده درست شده بود و در عقب آنها با نظام در حرکت بودند. و پشت سر آنها فیلها در حرکت بودند که گویی تپه‌های متحرکی بودند. و هیکل درشت آنها برای هر کسی که نزدیک آنها می‌شد ترسناک بود زیراکه منادی مرگ و هلاک بودند. و مردان ما پیش از این هم اینها را تجربه کرده بودند و از آنها می‌ترسیدند.

دو لشکر به هم درآویختند. رومیها با کُلاه‌خُودهای درخشان خود به پیش می‌رفتند و جوقه‌های موسیقی‌شان همچنان می‌نواخت. به محض برخورد دو سپاه صف مقدم به تیراندازی پرداخت و طولی نکشید که دو لشکر با تمام نیرو به جنگ پرداختند تو گویی که زمین در زیرپای آنان به لرزه درآمده بود.

چنانکه عادت است صلای جنگ از هر طرف برخاست، و طبلها و کوسها روح سلحشوری لشکریان را برمی‌انگیختند و آنها را با تمام جنگ افزارهاشان از شمشیرها و نیزه‌ها به جان دشمنان می‌انداختند و چون آنها هر قدر پیش‌تر می‌رفتند بیشتر از خطر تیرهای ایرانیان در امان می‌ماندند. از این رو امپراطور ژولیان خود در بین سپاهیان با تشویق و برانگیختن آنها، آنها را به پیشرفت

حریص‌تر می‌ساخت.

و بدین ترتیب جبهه ایرانیان درهم شکافت آنچنانکه دیگر آنها نتوانستند با همان شدت نخستین بجنگند و سردارانشان هم نتوانستند روح سلحشوری را در آنها همچنان شعله‌ور نگه دارند. از این رو به شهرشان که نزدیک بود عقب نشینی کردند و سپاهیان ما آنها را دنبال کردند در حالی که از گزند و آسیب آنها برکنار نمانده بودند. آنها هم در آن دشتهای سوزان از طلوع فجر تا پاسی از شب جنگیده بودند و اکنون هم سپاهیان ما آنها را همچنان تعقیب می‌کردند و فرماندهان گزیدهٔ آنها هم بیکرانس و سورینا و نرسی با آنها بودند تا دروازه‌های تیسفون و نزدیک بود به شهر وارد شویم ولی منظره هول‌انگیز فرمانده ویکتور و فریاد و فغان او که به سبب تیری که به کتف او خورده و کتفش را سوزانده بود، سپاهیان را از این کار بازداشت. همین که هول و هراس جنگ از دل سپاهیان برطرف شد و بر دشمن پیروزی یافتند در پیرامون سراپرده امپراطور گرد آمدند تا از او به سبب شجاعتی که در این جنگ از خود نشان داده و باعث فیروزی آنها شده بود سپاسگزاری کنند. امپراطور با عقل و تدبیر آن جنگ را اداره کرده بود آن چنانکه از مجموع لشکریان ما فقط ۷۰ تن کشته شده بودند ولی از ایرانیان نزدیک ۳۵۰۰ تن.

* * *

ژولیان با بزرگان سپاهش برای محاصرهٔ تیسفون به کنکاش نشست ولی برخی از آنها این کار را نادرست شمردند یکی به سبب استحکامات آنجا و دیگر به سبب این که شاپور شاه که خارج از پایتخت بود خود بی‌درنگ با سپاهی عظیم به حمایت آنجا می‌شتافت و آنها را ناکام می‌ساخت و چون بیشترِ آنها همین راه را درست یافتند که از محاصرهٔ آنجا چشم بپوشند امپراطور هم همین را پذیرفت و آرینتانوس Arinthanus را مأمور کرد که با گروهی از پیادگان سبک اسلحه به روستاهای مجاور که محصولات و چهارپایان فراوان داشتند بتازد و دشمن را از آنجاها پاک سازد زیرا بسیاری از افراد سپاهیان دشمن در آن حوالی می‌گشتند و

بعضی از آنها هم در کمین‌گاهها و جاده‌های فرعی که کسی جز خودشان آنجاها را نمی‌شناخت پنهان شده بودند.

گسترش جنگ به داخل ایران

ژولیان اشتیاق فراوانی به گسترش دامنهٔ فتوحاتش داشت به همین سبب به نصیحت کسانی که او را به متوقف ساختن فتوحات توصیه می‌کردند توجهی نکرد و آنها را به کم‌همتی و عافیت‌طلبی و اوصافی از این دست موصوف می‌ساخت. او به این باور بود که اگر به نصحیت آنها عمل کند کشور ایران که اکنون در آستانهٔ سقوط در دست او است از چنگ او رها خواهد شد. بنابراین رود را در سمت چپ خود قرار داد و به قصد نفوذ در مناطق داخلی کشور به حرکت درآمد.

امپراطور دستور داد تا قایقهایش را به استثنای ۱۲ فروند آنها را آتش زدند و آن ۱۲ قایق را هم با ارابه‌ها حمل می‌کردند به قصد این که شاید در آینده برای زدن پلهای قایقی بدانها نیاز باشد. امپراطور این نقشه یعنی آتش زدن قایقها را خیلی زیرکانه می‌پنداشت زیرا گمان می‌کرد با این تدبیر هنگامی که او به داخله کشور حمله‌ور شود آن قایقها به دست دشمن نخواهند افتاد.

سپاهیان از این نقشه امپراطور به ترس افتادند. آنها در نهان به انتقاد از این کار و اظهار نگرانی می‌پرداختند و از خود می‌پرسیدند که اگر کوهستانهای بلند یا سرزمین‌های خشک ایران مانع پیشروی آنها شد و دچار کم آبی شدند چه پیش خواهد آمد. و شاید به فکر این هم افتادند که مانع آتش گرفتن همه‌ی قایقها شوند ولی آتش چنان با سرعت در آنها درگرفت که جز همان ۱۲ فروند سالم نماند.

بدین سان نیروی دریایی ما از میان رفت و اکنون اعتماد ژولیان فقط بر سپاهیان مورد اعتماد و همدل خود بود که هیچ دسته‌ای از آن‌ها از راهی که او رسم کرده بود منحرف نگردید و چون سپاهیان او هنوز نیرومند بودند از این رو

به داخل کشور روی آورد، کشوری بارور که از لشکریان او با خیرات و برکات فراوانش به خوبی می‌توانست پذیرایی کند.

چون دشمن از این وضع آگاه شد بر آن شد که با نابود ساختن آنچه بقاء ما به آن بسته بود ما را نومید و زبون سازد. و با این هدف به آتش زدن تمام کشت‌زارها که تقریباً به درو رسیده بودند پرداخت و چون بدین سان تمام دشتهای روبروی ما در حال اشتعال بود پیشرفت ما هم ممکن نمی‌شد و ناچار در همانجا میخکوب شدیم و ایرانیها هم با ناسزاهای دردناکی که از دور نثار ما می‌کردند ما را بیشتر آزار می‌دادند. آنها گاهی در همه جا پراکنده می‌شدند و گاهی همچون بنیانی استوار در برابر ما ظاهر می‌شدند و چنین می‌نمود که نیروهای کمکی برای آنها رسیده و بدین سبب ما هم همواره در انتظار حمله‌های بی‌باکانه و طرحهای جسورانه آنها به سر می‌بردیم.

امپراطور و سپاهیانش از این وضعی که پیش آمده بود در آتش خشم می‌سوختند. آنها دیگر نه وسایل لازم را برای بستن جسری بر روی رودها و گذشتن از آنها در اختیار داشتند زیرا قایقها را سوزانده بودند و نه راهی برای متوقف ساختن حرکات این دشمن عجیب می‌یافتند. درخشش سلاحهای آنها چنان می‌نمود که آن‌ها به ما خیلی نزدیک‌اند. سلاحهای آنها با هر جزیی از اجزاء بدنشان متناسب و هم آهنگ است. و امر ناگوار دیگری که نمی‌شد آن را نادیده گرفت این بود که کمکهایی که بنا بود به فرماندهی آراسس Arases و دیگر فرماندهان برای ما برسد نرسید زیرا همان عواملی که ذکرشان گذشت مانع رسیدن آن کمکها شده بود.

امپراطور به ناچار جلسه مشاوره‌ای از بزرگان تشکیل داد و چون سپاهیانش می‌خواستند از همان راه که آمده بودند برگردند امپراطور به شدت با این فکر مخالفت کرد و بسیاری از فرماندهان هم با او موافق بودند زیرا می‌دانستند که آن کار ممکن نیست از آن رو که مزارع سوخته بود و آنچه باقی مانده بود برای آذوقه آن سپاه کافی نبود و بعلاوه به سبب آب شدن برفها تمام راهها باطلاقی

شده و رودها هم در حال طغیان بودند و کناره‌های آنها را آب گرفته بود بنابراین امپراطور تصمیم گرفت با سپاهیان خود به مناطق کوهستانی بروند و منتظر فصل مناسب باشند و به همین قصد عزم سفر کردیم ولی هنوز صبح نشده بود که نشانه‌هایی از نزدیک شدن سپاهیان ایران نمودار گردید. پس طبلها به نشانهٔ توقف به صدا درآمد و ناچار در یک دره سبز و خرم اردو زدیم و صبح روز بعد در برابر خود سپاهیان نیرومند و نیک مسلح شدهٔ ایران را دیدیم، و پس از برخورد با آنها در حالی که هر دو سپاه به سبب گرما و آسیب‌هایی که بر آنها وارد شده بود نیروی خود را از دست داده بودند آنجا را ترک کردیم و به دهی رسیدیم به نام هوکمبرا Hucumbra و دو روز برای استراحت آنجا ماندیم و سپس سفر خود را ادامه دادیم و دو روز بعد باز هم مورد تعرض سپاهیان ایران قرار گرفتیم و هنوز ۷۰ میل پیش‌تر نرفته بودیم که همه گیاهان و غلات از سوی ایرانیان به آتش کشیده شد و ما جز آنچه خود توانستیم از زبانه‌های آتش نجات دهیم و با خود حمل کنیم نصیبی نیافتیم.

این جا را ترک کردیم به اقلیمی رسیدیم به نام مَرَنکس Maranx و در پگاه گروههای بسیاری از سپاهیان ایران پدیدار شدند که مرینس Merenes فرمانده اسواران و دو پسر پادشاه و بسیاری از بزرگان هم با آنها بودند.

آرایش جنگی سپاهیان ایران از دید تاریخ‌نگار رومی

سپاهیان ایران پوششی از پولاد داشتند و مفصلهای زره‌های آنها هماهنگ با اعضای مختلف بدن آنها بود و بر سرشان تمثالهایی از صورت انسان بود که با دقت کارگذاری شده بود و بدین سان کشتن آنها تنها از سوراخهای کوچکی که برای دیدن یا تنفس در آن پوشش فلزی تعبیه شده بود ممکن می‌گردید.

گروهی از آنها که در مقدمه سپاه قرار داشتند مسلح به Pike (نیزه و ژوبین)

بودند. اینها آنچنان بی‌حرکت ایستاده بودند که گویی در جای خود میخکوب شده‌اند. پس از آنها تیراندازان قرار گرفته بودند، تیراندازی از هنرهایی است که این ملت از گهواره می‌آموزند، این‌ها کمانهای خود را با ذراع کشیده و گشاد چنان می‌کشند که وتر آنها به سینه راست آنها می‌رسد و تیر در دست چپ آنها است و این تیر هنگامی که از این انگشتان ماهر رها می‌شود صفیری ترسناک از آن برمی‌خیزد و از آن زخم‌های کشنده‌ای به وجود می‌آید. پس از این تیراندازان صف بزرگ فیلها قرار دارد که آنها هم با پوششی که دارند از دور می‌درخشند و این منظر هولناک آنها مردان ما را دچار هول و هراس می‌کند و بدین سبب طاقت دیدار آنها را ندارند. صدای آن فیلها و بوی و شکل آنها هم اسبهای ما را می‌رماند. فیل‌بانهای آنها سوار بر آنها بودند و در کف خود کاردهایی داشتند که قبضه‌های آنها را با دست راست خود گرفته بودند.

منظره این وحوش، هول و هراسی سخت برانگیخته بود. امپراطور مؤیّد درحالی که گروهی از گاردهای مسلح و فرماندهان بزرگ او را در میان گرفته بودند دستور داد که لشکر به صورت هلال حرکت کند که دو سر آن به جلو باشد. و این روشی بود که وضع موجود مقتضی آن می‌بود زیرا شمار لشکریان دشمن بیش از ما بود.

و برای این که تیراندازان دشمن نتوانند در صفوف لشکریان ما نابسامانی ایجاد کنند امپراطور با سرعت پیشروی کرد تا دشمن را از هدفی که از تیراندازی داشت باز دارد و سپس فرمان حمله داد و پیاده‌های رومی توانستند با صفهای به هم پیوسته و جهد و کوشش بسیار جبهه دشمن را در هم بشکنند.

جنگی خونین درگرفت. صدای زره‌ها و فریاد جنگجویان و صفیر تیرها و ژوبین‌ها، بی‌انقطاع به‌گوش می‌خورد. دشتها با کشته‌ها پوشیده و از خون رنگین شده بود و ایرانیان مثل برگ درخت به زمین می‌ریختند و بدین ترتیب پارتیها (مقصود ایرانیان ساسانی است) با کوشش بسیار موفق به پایداری شدند و چون سپاهیان ما هم به سختی خسته شده بودند همین که فرمان عقب نشینی صادر شد

بی‌درنگ به عقب بازگشتند در این نبرد خسارت ایرانیان بسیار و خسارت ما ناچیز بود.

پس از این نبرد بین ما و آنها متارکه جنگ شد که سه روز دوام یافت و در طی آن لشکریان ما به بستن زخم‌های خود یا دوستان خود پرداختند و آذوقه هم در اردوی ما بسیار کم شده بود آن چنان‌که نزدیک بود قحطی روی دهد. و چون صبح شد از آنجا حرکت کردیم.

حمله‌های پراکنده، شیوهٔ جنگی ایرانیان

و هنوز مسافتی نرفته بودیم که ایرانی‌ها شروع به ایجاد کمینگاه‌ها برای ما در راهها نمودند. آنها تپه‌ها و بلندی‌های دو طرف کنار جاده‌ها را اشغال کرده بودند به همین سبب سپاهیان ما در تمام روز می‌بایستی با چشم باز از خود حفاظت نمایند و فرصت نمی‌یافتند که دور اردوی خود را سنگربندی یا اطراف اردوی خود را با حفاظ خاردار مستحکم سازند.

ایرانیها از جنگ‌های گذشته و خساراتی که دیده بودند این تجربه را آموخته بودند که از جنگهای بزرگ و روبرو بپرهیزند و به این گونه حمله‌های پراکنده بپردازند.

دو جناح سپاه ما به خوبی حفاظت می‌شد و لشکریان هم با نظم خاص خود بدان گونه که وضع طبیعی زمین اقتضا داشت در حرکت بودند و چیزی نگذشت که به امپراطور که بی‌سلاح در مقدمهٔ سپاه در حرکت بود و درصدد کسب اطلاع از چگونگی زمین جلو راه بود خبر رسید که دنبالهٔ سپاه مورد هجوم دشمن قرار گرفته و او با سرعت مجهز شد و برای کمک به آنان به آن سمت شتافت، در آنجا با خبر شد که مقدّمه سپاه هم به همانگونه مورد هجوم دشمن قرار گرفته و او بی آن که از خطر بهراسد به تقویت آن قسمت شتافت ولی رسته زره‌پوش ایرانیان از جانب دیگر به قلب لشکر ما هجوم آورد و از سوی دیگر با شدت به جناح چپ سپاه ما حمله کردند بطوری که نزدیک بود نظام سپاه ما در هم فرو

ریزد زیرا لشکریان ما تحمل بوی بد فیل‌ها و صدای هولناک آنها را نداشتند. ایرانی‌ها توانسته بودند با نیزه‌ها و رگبار تیرهایشان ضربت سختی به ما بزنند.

امپراطور بی‌پروا به هر طرف که مورد هجوم قرار می‌گرفت می‌شتافت و قوای مسلح ما آنها که به سلاح سبک مسلح بودند توانستند تا حدی به ایرانیان و حیوانات آن‌ها ضربات کاری وارد آورند.

مرگ امپراطور

امپراطور به هیچوجه به حفظ خود نمی‌اندیشید و بی‌پروا به هر طرف می‌تاخت و با دست و فریاد به لشکریانش علامت می‌داد که دشمن در حال عقب‌نشینی است و به لشکریان خود فرمان می‌داد که آنها را دنبال کنند ولی نگهبانان او از هر طرف به او علامت دادند که احتیاط خود را از دسته‌هایی که دوباره برمی‌گردند داشته باشد و در همین هنگام ژوبین یکی از اسواران ایرانی به او اصابت کرد و پهلوی او را شکافت و در کبدش جای گرفت و چون خواست که آن ژوبین را با دست راست خود از بدن خارج سازد انگشتان او با این سلاح که دو طرفه بود قطع شد و در این هنگام از بالای اسب به زمین افتاد و سپاهیان او را با شتاب به چادرش منتقل ساختند و پزشک درصدد درمان او برآمد ولی رنجوری او سخت و کشنده بود. امپراطور که با شجاعت با مرگ دست به گریبان بود. دستور داد به او جنگ افزاری بپوشند و اسبش را آماده سازند تا به دیدار سپاهیانش که همچنان در گرماگرم نبرد بودند برود، به این امید که این کار موجب دلگرمی و اطمینان خاطر آنها گردد ولی نیروی بدنی ژولیان ضعیف تر از اراده قوی او بود. از او آن اندازه خون رفته بود که قدرت هیچ حرکتی نداشت و هر امیدی به زنده ماندن را از او گرفته بود. او از نام آن محل که در آن دچار چنین حادثه‌ای شده بود پرسید به او گفتند آنجا را فریجیا Phrygia می‌خوانند.

بار دیگر امپراطور را به خیمه‌اش بازگرداندند. شوق سپاهیان به گرفتن انتقام او بسیار و خشم و اندوه وجود آنها را فراگرفته بود ولی شدت گرما هر حرکتی را از

آنها سلب کرده بود و گویی که در برابر شمشیر دشمنان انضباط نظامی را هم با از دست دادن فرماندهشان از دست داده بودند.

از سوی دیگر ایرانیان با قدرت و سلحشوری می‌جنگیدند و باران تیر آن‌ها تیراندازان را از دیده‌ها پنهان می‌ساخت و فیلهای آنها هم با کندی پیش می‌آمدند و با پیش آمدن آنها هول و هراس همه ما چه لشکریان و چه غیر لشکریان را فراگرفته بود.

صدای نعرهٔ جنگجویان و ناله زخمیان و برخورد شمشیرها و شیهه اسبان از دور همچنان شنیده می‌شد تا هنگامی که شب بر میدان جنگ دامن گسترد و دو طرف دست از جنگ کشیدند.

در این نبرد پنجاه تن از بزرگان و مرزبانان ایران و شمار بسیاری از سپاهیان ایرانی و از آن میان دو فرمانده بزرگ ایشان مرینا و نوهوداریس کشته شدند.

جنگ پس از بیرون بردن امپراطور از معرکه باز هم ادامه یافت. ولی جناح راست سپاه ما خسته و فرسوده شده و فرمانده آن سپاه هم کشته شده بود و یکی از فرماندهان منطقه‌ی سالوت هم اگر خدمتگزارش او را به موقع نجات نداده بود در معرض خطر حتمی قرارگرفته بود. ولی مستشارش نجات نتوانست و کشته شد، و قسمتی از سپاهیان هم در خطری عظیم قرارگرفته بودند، ناچار به یک دژ مجاور پناه بردند و نتوانستند به لشکر ملحق شوند مگر پس از سه روز.

در همان هنگام که این حوادث اتفاق می‌افتاد. ژولیان در خیمه‌اش افتاده بود و لحظه‌های آخر عمرش را در آرامش و سکون می‌گذرانید. او در این هنگام ۳۱ سال داشت.

همهٔ این اتفاقها در هنگامی روی داد که وقتی برای گریه و زاری یا پشیمانی باقی نمانده بود. ژولیان وصیت کرده بود که در پگاه روز بعد که روز ۲۷ حزیران بود او را دفن کنند. مراسم به خاک سپاری او به آن اندازه که موقعیت و وقت اجازه می‌داد انجام شد و این در حالی بود که دشمن از هر طرف ما را احاطه کرده بود.

فرماندهان جمع شدند و افسران بلندپایهٔ رسته‌های سوار و پیاده را هم فراخواندند و دربارهٔ انتخاب جانشین امپراطور به مشورت پرداختند و ژوفیان را که بزرگترین افسر گارد امپراطوری بود به امپراطوری برگزیدند و بی‌درنگ شعارهای امپراطوری را به او پوشاندند و به خارج خیمه‌گاه بردند و به عنوان امپراطور جدید از برابر سپاه که عازم حرکت بود با سرعت گذراندند.

و از آنجا که پرچمدار رسته ژوفیان در گذشته با او سابقه دشمنی داشت هنگامی که جوفیان امپراطور شد او ترسید و از آنجا گریخت و خود را به سپاه ایران رسانید و آنجا پناهنده شد و آنچه در سپاه روم اتفاق افتاده بود برای آنها بازگفت. بلافاصله این خبر به شاپور که از آنجا فاصله‌ای نداشت رسانده شد که امپراطوری که شاه از او حساب می‌برد کشته شده و کسی که اکنون به جای او نشسته یک افسر ساده گارد امپراطوری است که نه از شجاعتی برخوردار است و نه از شخصیتی، و شاپور همین که این خبر مسرت بخش را شنید بلافاصله لشکریان خود را با دسته‌هایی از افسران شاهی تقویت کرد و دستور داد که دنبالهٔ سپاه ما را مورد حمله قرار دهند.

در این میان که این حوادث اتفاق می‌افتاد دستگاه بازرسی سپاه ما در کار پرس و جو از تعداد مجروحان و کشته شدگان بود و چنین اعلام شد که اگر لشکر ما در همانجا بماند، (و این چیزی بود که ژوفیان بر آن تصمیم گرفته بود)، همه چیز نابود خواهد شد و بهتر آن است که آن محل را ترک کنند ... و در حالی که ما در حال حرکت بودیم ایرانیان به ما حمله ور شدند. در این حمله فیلهایشان در مقدمه‌ی سپاهشان بود.... در جناح چپ لشکر ما سه تن از شجاعترین سپاهیان ما، یولیان و مکرویوس و مکیموس. که هر سه تن از رؤسا بودند و در مقدمه‌ی همه سپاه بودند کشته شدند.

و همین که کار دفن آنها بر طبق آنچه اوضاع اقتضا می‌کرد تمام شد و تاریکی شب آغاز گردید ما با شتاب به طرف دژی که سومر خوانده می‌شد رفتیم و در بین راه به جنازهٔ اناتولیس برخوردیم آن را هم دفن کردیم و آنجا شصت تن از

سپاهیان و جماعتی از نگهبانان کاخ که چنانکه ذکر شد به دژی بنام واکاتوم پناهنده شده بودند به ما پیوستند. و در روز بعد در دره‌ای که آنجا را برای اردو زدن شایسته یافتیم اردو زدیم و آنجا را با سدهایی که بیشتر شباهت به دیوار داشت مستحکم ساختیم و در آن میخهایی شمشیر مانند بکار بردیم و مدخل وسیعی برای آن گذاشتیم.

پس از ترک این اردو مسافتی پیمودیم تا به شهری که دورا خوانده می‌شد رسیدیم. و در این جا چهارروز ما به سبب عناد ایرانیان و دشمنی آنها تلف شد، و آن بدین گونه بود که آنها همواره در پشت ما در حرکت بودند و با حمله‌های وقت و بی‌وقتی که به ما می‌کردند ما را مجبور می‌ساختند که خیلی با احتیاط حرکت کنیم و بی‌حساب گامی برنداریم، و در این جا شایع شد که ما از حدود کشور خود زیاد دور نیستیم از این رو فریاد خوشحالی سپاه برخاست و خواستند که از دجله بگذریم ولی امپراطور و فرماندهانش با این کار مخالفت کردند و به آنها گفتند که دجله در فصل طغیان است و نمی‌شود به حالت او اطمینان داشت زیرا امواج آن در این حالت خطرناک است و آنها هم شنا بلد نیستند و دیگر این که دشمن ساحل مقابل را در تصرف دارد.

ولی سپاهیان در طلب خود پافشاری می‌کردند و تهدید کردند که اگر بدان عمل نشود به زور متوسل خواهند شد و صدایشان از اطراف برخاست ناچار امپراطور با اکراه دستور داد که رسته‌های گُل (= فرانسوی‌ها) و ژرمان‌های شمالی آن سپاهیان را تا رود همراهی کنند، اگر در امواج رود غرق شدند بقیه را از عناد باز می‌دارد و اگر توانستند به آن طرف برسند اراده لشکر را قوی‌تر می‌سازد.

از بین آن سپاهیان کسانی را که شایسته چنین کاری بودند و به گذشتن از رودها تجربه داشتند برگزیدند و چون شب شد در تاریکی شب که به منزله پوششی برای آنها بود لشکریان با شتاب که گویی از زندان می‌گریزند به عبور از دجله روی آوردند و طولی نکشید که به آن طرف رسیدند. در آنجا بر نگهبانان ایرانی غلبه کرده و تعدادی از آنها را کشته بودند.

آنها که مغلوب شده بودند نگهبانانی بودند که با اطمینان از این که اتفاقی نخواهد افتاد به خواب رفته بودند. و آنها که از رود گذشته بودند از آن سوی رود با اشاراتی وصول خود را به آنجا اعلام کردند و همین که بقیه سپاه این اشارات را دیدند شوق عبور از دجله بر آنها فزونی گرفت و بیش از پیش به این کار اصرار ورزیدند فقط وقتی که مهندسان به آنها قول دادند که بزودی برای آنها جسری از مشکها و پوست حیواناتی که ذبح خواهند کرد، برپا خواهند نمود که از روی آن به سلامت به آن طرف رود بگذرند دست از اصرار و الحاح خود برداشتند.

طغیان شدید رودخانه مانع از آن گردید که جسری برای عبور بقیه سپاه بر روی آن بسته شود. و چون آذوقه ما هم تمام شده بود دو روز را با گرسنگی گذراندیم و این گرسنگی سپاهیان را سخت خشمگین ساخته و به خشونت واداشته بود، آن چنان که آنها ترجیح می‌دادند با زخم شمشیر کشته شوند اما از گرسنگی نمیرند.

مذاکره صلح

ولی خدا با ما بود و چیزی که انتظار آن را نداشتیم اتفاق افتاد و آن این بود که ایرانیان با فرستادن سورینا و یکی دیگر از بزرگان خود، پیشنهاد صلح و مذاکره کرده بودند ولی شرطهایی پیشنهاد کرده بودند که قبول آنها بسیار دشوار بود. آنها به هیچ روی به مفاهیم انسانیت توجه نکرده بودند و با این که دعوی می‌کردند که رهبرشان آدم دل رحمی است و مایل است به بازماندهٔ سپاه ما اجازه بازگشت به وطنشان را بدهد ولی همه اینها به این شرط بود که قیصر همه خواسته‌های او را بپذیرد.

در پاسخ این پیشنهاد ما هم ارنثیوس و سالستیوس را به عنوان سفیر نزد آنها فرستادیم و در حالی که مذاکرات صلح با طمأنینه و شکیبایی پیش می‌رفت ما چهار روز سخت دیگر را در رنج گرسنگی گذراندیم و این رنجی است که هیچ

عذاب دیگری به پای آن نمی‌رسد.

کاش برای امپراطور این فرصت به دست می‌آمد که پیش از اعزام سفیران و بستن پیمان صلح به تدریج سرزمین دشمن را ترک می‌کرد و به دژهای کردوینا Corduena می‌رسید که سرزمین پربار و از آنِ خود ما بود و از آن جایی که مذاکرات صلح در آنجا جریان داشت بیش از صدمیل فاصله نداشت. ولی چنین نشد.

شاپور از روی عناد و با زبان خودش از ما خواسته بود که تمام سرزمین‌هایی را که مکسیمیلیان از او گرفته بود باز پس دهیم و از این خواسته هم به هیچ روی عدول نمی‌کرد و در طی گفتگوها معلوم شد که او به عنوان بهای فدیه ما پنج اقلیم دیگر را هم که در آن سوی دجله است طلب می‌کند به اضافه پانزده دژ دیگر و همچنین نصیبین و سنگارا و قلعهٔ مهمی به نام پادگان مغربیها را.

و با این که شایسته ما این بود که دهها بار دیگر جنگ می‌کردیم و در یکی از آنها هم تسلیم نمی‌شدیم ولی جماعتی از افراد پرحرف و کم اطلاع توانستند که امپراطور ضعیف ما را به این امر راضی کنند. بدین سبب ژوفیان تحت تاثیر مستشاران نااهلش با سرعت همه آن شرایط را پذیرفت و هر آنچه خواسته شده بود واگذار کرد به استثنای یک مورد که به سختی توانست از قبول آن سرباز زند و آن تسلیم نکردن ساکنان نصیبین و سنجار بود به ایران به این استدلال که پادگان رومی آن دژها حق دارند به دژهای مخصوص خودشان باز گردند.

و افزون بر همه اینها شرطی بود که سرتاپا ناروا بود و ستم و آن این بود که ما دیگر به اَرشاق ارمنی بر ضد ایرانیان، اگر از ما کمک بخواهد، کمک نکنیم (ارشاق فرمانروای ارمنستان بود که غالباً با کمک و با تحریک روم بر ضد ایران برمی‌خاسته.م) و با این که او همواره دوستی همدل و هم پیمانی صدیق برای ما بود. شاپور بر این امر اصرار داشت، به دو سبب یکی برای این که از کسی که به دستور امپراطور به خرابکاری پرداخته بود انتقام بگیرد و دیگر بدین سبب که هر وقت خواست به ارمنستان حمله کند رادع و مانعی در راه او نباشد.

و همین که این پیمان ذلت بار منعقد گردید، از هر طرف عده‌ای از بزرگان و سرشناسان نزد طرف دیگر به عنون گروگان مبادله شدند که در مدتی که برای آن پیمان معین شده بود از هیچ طرف خللی در اجرای آن ایجاد نشود.

و بدین ترتیب صلحی سی ساله بین دو دولت بوجود آمد و برای تثبیت و تقویت آن با سوگندهای شدید همراه شد. و ما از راه دیگری به موطن خود بازگشتیم زیراگذار از بخش‌های نزدیک به رودخانه بسیار دشوار بود. و از این سفر رنج بسیار بر ما وارد شد، و از گرمای شدید و عطش چه‌ها که بر ما نگذشت.

این صلحی که ظاهراً از روی انسان دوستی منعقد گردید تلفات بسیار داشت، گرسنگی سپاه ما را چنان از پا درآورده بود که بعضی‌ها با شکم راه می‌پیمودند و برخی هم در امواج رودخانه غرق می‌شدند زیرا توانایی شنا نداشتند و بعضی‌ها هم که می‌توانستند خود را به آن طرف رودخانه برسانند مانند گوسفند به دست مغربی‌ها یا ایرانی‌ها کشته می‌شدند یا این که آنها را به جاهای دور دست می‌بردند و آنها را مانند بردگان می‌فروختند.

به علامت عبور از رودخانه طبلها به صدا درآمد، منظرهٔ هولناکی بود. افراد سپاه به سمت رودخانه شتافتند و برای این که زودتر از آن وضع اسف بار خلاص گردند به هر وسیله‌ای متوسل می‌شدند و هر یک سعی می‌کرد که خود را از رفیقش جلو بیندازد تا زودتر خلاص شود. بعضی‌ها سعی می‌کردند زمام حیواناتی را که شنا می‌کردند بگیرند و هرجا که او می‌رفت بروند و بعضی هم سوار مشکهای بادکرده شده بودند و بعضی هم با امواج دست و پنجه نرم می‌کردند.

امپراطور هم با جمعی از رجال دولت با همان قایق‌های اندکی که پس از سوزاندن همه قایق‌ها، باقی مانده بود خود را به آن طرف رود رسانیدند واین قایق‌ها دوباره با آمد و رفت خود بسیاری از سپاهیان را هم جابجا کردند تا آنکه سپاهیان همگی به جز آنها که طعمه امواج شده و غرق شده بودند به آن طرف رود منتقل گردیدند. خداوند بزرگ توانا ما را از وضعی که در آن گرفتار آمده بودیم نجات داد، فضل و منت مراوراست.

گفتار دوم

استان اردشیر بابکان

تسوی بهرسیر = به‌اردشیر ○ تسوی نهر در قیط ○ سخنی دربارهٔ هفت شهر مدائن ○ بهرسیر یا به‌اردشیر ○ کاخ سفید مدائن و ایوان کسری ○ کاخ سفید و ایوان مدائن در ادبیات فارسی و عربی ○ سخنی دربارهٔ نقشهای ایوان و کاخ‌های مدائن ○ شهرهای مدائن و نقاشی‌های کاخ‌ها

این استان که در غرب دجله گسترده بود و از دو رود فرات و دُجَیْل آبیاری می‌شد دارای پنج تسو بود به این شرح:

تسوی به اردشیر (= در عربی بَهُرَ سیر). تسوی رومقان (= شاید رومگان). تسوی کوثَی. تسوی نهر دُرْ قیطْ. تسوی نهر جُوبَر.[1]

تسوی بهرسیر دارای ده روستا و دویست و چهل بیدر و برداشت دیوانی آن سالیانه ـ هزار و نهصد کُر گندم و هزار و هفتصد کُر جو و یکصد و پنجاه هزار درهم نقد بوده.[2]

---

۱. ابن خردادبه، المسالک و الممالک، ص ۷.

۲. ابن خردادبه، المسالک و الممالک، ص ۹.

تسوی رومقان دارای ده روستا و دویست و چهل بیدر، و برداشت دیوانی آن سالیانه، سه هزار و سیصد کُر گندم، سه هزار و پنجاه کُر جو، دویست و پنجاه هزار درهم نقد بوده.

تسوی کوثی دارای نه روستا و دویست و ده بیدر، و برداشت دیوانی آن سالیانه سه هزار کُر گندم و دو هزار کُر جو و یکصد و پنجاه هزار درهم نقد بوده.

تسوی نهر دُر قیط دارای هشت روستا و یکصد و بیست و پنج بیدر، و برداشت دیوانی آن سالیانه دو هزار کُر گندم و دو هزار کُر جو و دویست هزار درهم نقد بوده.

تسوی نهر جُوبَر دارای ده روستا و دویست و بیست و هفت بیدر، و برداشت دیوانی آن سالیانه یک هزار و هفتصد کُر گندم و شش هزار کُر جو و یکصد و پنجاه هزار درهم نقد بوده.

دُجَیْل در عربی نام دو رود است یکی رود کارون در خوزستان و دیگر همین رودی است که در این جا موضوع سخن است وان در سورستان (= سواد) روان بوده و سرزمینهای پهناوری را آبیاری می‌کرده است.

این رود از بالای بغداد بین تکریت و مقابل قادسیّه و پایین‌تر از *سامرّا* از دجله جدا می‌شده و پس از آبیاری بسیاری از زمینهای این منطقه بازماندهٔ آن دوباره به دجله می‌ریخته است.[۱]

چنانکه نوشته‌اند: رود دُجَیل در اصل از فرات جدا می‌شده و محلّ آن در نزدیکی جائی بوده است که امروز به نام *قریةالرّب* شناخته می‌شود و دوازده فرسخ پایین‌تر از هیت بوده و از آن جا به سوی شرق روان می‌گردیده و به بخشهای شمالی بغداد می‌رسیده و تسوهای مَسکن و قُطرَبُلْ را هم آبیاری می‌کرده و بازماندهٔ آن به دجله می‌ریخته است. ولی در اوایل قرن چهارم که بخش غربی آن پر شده و آب از آن منقطع گشته. بخش شرقی آن که با کندن نهر جدیدی پایین‌تر از قادسیّه از دجله مایه می‌گرفته است همچنان آباد باقی مانده

---

۱. یاقوت، *معجم‌البلدان*، ج ۲، ص ۵۵۵.

بود و هنگامی که استخری در قرن چهارم در کتاب خود از آن نام برده همچنان از دجله آب می‌گرفته و در برابر عکبرا (= بزرگ شاپور) به دجله می‌ریخته و از آن نهرهای بسیاری جدا می‌شده که برخی از آن‌ها به سمت جنوب روان می‌گردیده و آبادی‌های بسیاری را هم سیرآب می‌کرده‌اند.[۱]

این استان دارای پنج تسو بوده که ابن‌خردادبه و قدامه آن‌ها را چنین برشمرده‌اند: تسوی بهرسیر ـ تسوی رومقان ـ تسوی کوثی ـ تسوی نهر دُرقیط ـ تسوی نهر جوبر.[۲]

* * *

تسوی بهرسیر = به اردشیر

بهر سیر که در عربی آن را بَهُرَسیر خوانده‌اند[۳] شکل عربی شده یا کوتاه شدهٔ به اردشیر است و آن نام قدیمی‌ترین شهری است که ساسانیان در غرب دجله در سورستان پی افکندند و آن را بر شهرهای مدائن که تا این تاریخ در شرق دجله گسترده بود افزودند.

به نوشتهٔ طبری اردشیر پس از فتح موصل به سورستان رفت که سرزمین سواد است و آن را به تصرف درآورد و در ساحل دجله مقابل شهر طیسبون (= تیسفون) که در شرق دجله بود در غرب آن (=یعنی غرب دجله) شهری بساخت و آن را به اردشیر نامید و آن را مرکز استان گردانید و بَهر سیر و رومقان و نهر درقیط و کوثی و نهر جوبر را ضمیمه آن ساخت و سپس آهنگ استخر کرد.[۴] این استان در امتداد رود کوثی و رود نیل گسترده بود[۵] و اراضی آن از این دو رود آبیاری می‌شد.

---

۱. لسترانج، بلدان الخلافة الشرقية، ص۷۳.

۲. ابن‌خردادبه، *المسالک والممالک*، ص ۷ ـ قدامة بن جعفر «نبذ من کتاب الخراج، ذیل المسالک والممالک ص۲۳۶.

۳. یاقوت، آن را در معجم البلدان چنین ضبط کرده:

«بهر سیر بفتح الراء و کسر السین المهملة و یاء ساکنه و راء».

۴. طبری، ۸۱۹/۱ ۵. بلدان الخلافة الشرقية، ص ۱۰۸

تسوی به اردشیر دارای ده روستا و دویست و چهل بیدر (= خرمن جا) بود و برداشت سالیانهٔ آن به نوشته ابن خردادبه هزار و نهصد کُر گندم و هزار و هفتصد کُر جو و یکصد و پنجاه هزار درهم نقد[۱]، و به نوشته قدامه یک هزار و هفتصد کُر گندم و یک هزار و هفتصد کُر جو و یکصد و پنجاه هزار درهم نقد بوده است.[۲]

تسوی رومقان که جای آن را در برابر مدائن نوشته‌اند[۳] دارای ده روستا و دویست و چهل خرمن جا، و برداشت آن به نوشته ابن‌خردادبه[۴] سه هزار و سیصد کُر گندم و سه هزار و پنجاه کُر جو و دویست و پنجاه هزار درهم نقد. و به نوشته قدامه[۵] دو هزار و سیصد کُر گندم و دو هزار و سیصد کُر جو و دویست و پنجاه هزار درهم نقد بوده است، یاقوت با ضبط این کلمه به شکل رومقان گوید: و آن تسویی است از تسوهای سواد در سمت کوفه[۶].

تسوی کوثَی دارای نه روستا و دویست و ده بیدر و برداشت سالیانه آن در سیاهه ابن‌خردادبه سه هزار کُر گندم و دو هزار کُر جو و یکصد و پنجاه هزار درهم نقد[۷] و در سیاههٔ قدامه سه هزار کُر گندم و دو هزار کُر جو و سیصد و پنجاه هزار درهم نقد بوده است[۸].

به قول یاقوت نهر کوثَی اولین نهری بوده است که در سرزمین عراق (= سواد) از فرات جدا شده است[۹]. و به روایت او کوثَی را سعد بن ابی وقاص پس از قادسیه در سال ۱۶ هجری فتح کرده. و از شعری که در همین زمینه نقل کرده

۱. المسالک و الممالک، ص ۷ و ۹
۲. المسالک و الممالک ص ۲۳۷
۳. لِسترانج، بلدان الخلافه ... ص ۱۰۸.
۴. المسالک و الممالک، ص ۷ و ۹
۵. المسالک و الممالک، ص ۲۳۷
۶. معجم البلدان ج ۲ ص ۸۶۱
۷. المسالک و الممالک، ص ۹
۸. المسالک و الممالک، ص ۲۳۷
۹. معجم البلدان، ۳۱۷/۴

یاقوت در همین مورد حدیثی هم از امام علی بن ابیطالب نقل کرده از محمد بن سیرین و او از عبیده السلمانی که گفت از علی شنیدم که گفت اگر کسی از نسب ما بپرسد ما از نبط و از کوثی هستیم و از ابن اعرابی هم روایت شده که او گفت کسی از علی پرسید که آیا اصل شما معاشر قریش از کجا است و او گفت ما از کوثی هستیم. و کوثای عراق بهترین جای عراق است.

چنین برمی‌آید که مدافع ایرانی کوثی در آن ایام سرداری بوده است به نام شهریار.

نهرکوثی از محلی سه فرسخ پایین‌تر از نهرالملک از فرات جدا می‌شده و ده فرسخ پایین‌تر از مدائن به دجله می‌ریخته، این نهر سرزمین‌های تسوی کوثی را آبیاری می‌کرده و یک شاخهٔ آن هم تسوی نهر جوبر را آب می‌داده است[۱]. بر این نهر کوثی در شهری که آن هم به نام کوثی خوانده می‌شده جسری از قایقها وجود داشته و گویند این کوثی همان جایی است که در توراة نام آن برده شده و شهری صاحب نام در ناحیهٔ بابل بوده ... ابن حوقل در سدهٔ چهارم گفته کوثی نام دو شهر و دو ناحیه است که یکی به نام کوثی الطّریق خوانده می‌شود و دیگری کوثی رَبّا، و گروهی معتقدند که کوثی ربّا شهری بزرگتر از بابل بوده و در آنجا آثار ویرانی‌های عظیمی است که گویند آنها خاکستر آتش نمرود است ...[۲]

تسوی نهر در قیط

تسوی نهر در قیط در سیاههٔ ابن‌خردادبه دارای هشت روستا و یک صد و بیست و پنج بیدر (= خرمن جا) و برداشت سالیانه آن در سیاههٔ او و قدامه هر دو دو هزار کُرگندم و دو هزار کُر جو و دویست هزار درهم نقد بوده است[۳] یاقوت دربارهٔ این تسو گوید نهر در قیط کوره‌ای است در بغداد به سمت کوفه[۴].

---

۱. بلدان الخلافه ص ۹۴

۲. در ترجمه عربی کتاب لِسترانج به نام بلدان الخلافة الشرقیه، ص ۹۴ - ۹۵ در حاشیه همین مطلب چنین آمده: ویرانه‌های شهر کوثی در میان راه بین محاویل و صویره در عراق دیده می‌شود و امروز معروف است به تل ابراهیم و تل جبل ابراهیم این ویرانی‌ها که از آبادیها و شکوفایی این سرزمین در گذشته حکایت می‌کنند امروز در سرزمین خشک بی‌آبی واقع است و تلهای مرتفعی از آثار و ویرانه‌های قدیم در آنجا هست که کاوش گران آنها را از دوره‌های پارتی و اسلامی می‌دانند (از حاشیه صفحه ۹۵ بلدان الخلافة الشرقیّة)

۳. المسالک و الممالک، ص ۹ و ۲۳۷

۴. معجم البلدان ج ۲ / ص ۵۶۸

تسوی نهر جوبَر دارای ده روستا و دویست و بیست و هفت بیدر (= خرمن جا) بوده و برداشت سالیانه آنجا در سیاههٔ ابن‌خردادبه هزار و هفتصد کُر گندم و شش هزار کُر جو و یکصد و پنجاه هزار درهم نقد[1] و در سیاههٔ قدامه یک هزار و پانصد کُر گندم و شش هزار کُر جو و یکصد و پنجاه هزار درهم نقد بوده است[2].

در جایی که از نامهای قدیم فارسی در عربی بصریان قدیم سخن می‌رفت از یکی از نهرهای قدیم آنجا که در کتاب البصرهٔ ابویحیی ساجی به نام جوبره خوانده شده ذکری به میان آمد و دربارهٔ آن و تفسیرهای نابجای برخی از مفسران ناآشنای با اصل و تبار این کلمه مطالبی گذشت که در این جا تکرار نمی‌شود. و اشاره بدان در این جا بدین سبب است که در بحث و بررسی دربارهٔ این تسو آنچه در آنجا گذشت نیز از نظر دور نماند.

سخنی دربارهٔ هفت شهر مدائن

یعقوبی در کتاب البلدان آورده که مدائن چندین شهر است که بر دو طرف دجله گسترده بوده و از شهرهای شرقی مدائن یعنی آنها که در شرق دجله بوده‌اند این‌ها را برشمرده است[3]

۱ ـ شهری که در عربی آن را المدینة العتیقة خوانده‌اند (و فارسی آن باید کهن شهر یا چیزی شبیه این بوده باشد.م) و قصر ابیض قدیم هم که به گفتهٔ او معلوم نیست سازندهٔ آن که بوده، و همچنین مسجدی که مسلمانان پس از دست یافتن بر مدائن در آنجا ساخته‌اند در این شهر بوده است.

۲ ـ شهری که آن را اسبانبر خوانده و نوشته است که ایوان کسری که آن را به عظمت ستوده (و گوید: ایرانیان را عظیم‌تر از آن ایوان که بلندای آن هشتاد ذراع است بنایی نیست)، در این شهر است. و به گفتهٔ او در همین شهر هم بوده که

۱. المسالک و الممالک، ص ۹ ۲. مسالک و الممالک، ص ۲۳۷

۳. در جلد اول همین کتاب ص ۲۰۲

سلمان فارسی و حذیفة ابن الیمان فرود آمده بودند و قبر آنها هم در همان جا است.

فاصلهٔ این دو شهر یعنی کهن شهر و اسبانبر به مقدار یک میل بوده است.

۳ ـ شهری که آن را به قول او رومیه می‌خوانده‌اند و می‌گفته‌اند که آن را رومیان هنگامی که به مملکت فارس غلبه کرده بوده‌اند ساخته‌اند، و در همین شهر بوده که منصور ابومسلم را به قتل رسانیده. یعقوبی فاصلهٔ این سه شهر را با یکدیگر به تقریب دو تا سه میل نوشته است. وی از شهرهای غربی مدائن یعنی آنها که در غرب دجله بوده‌اند این‌ها را برشمرده:

۱ ـ بهرسیر که چنانکه گذشت اردشیر بابکان نخستین پادشاه ساسانی آن را در غرب دجله پی افکند و آن را به اردشیر نامید که به عربی بَهُرَسیر خوانده شد.

۲ ـ ساباط که در یک فرسخی غرب آن بود. و عربی شده‌ی نام بلاش آباد است و آن شهری بوده است که بلاش پادشاه ساسانی آن را آباد کرده و در آن کاخی ساخته بوده است.[1]

در رویدادهای حملهٔ اعراب به پایتخت ایران و شهرهای مدائن نام ساباط زیاد به چشم می‌خورد زیرا این جا نخستین شهر از شهرهای مدائن بود که عربها بدان دست یافتند. هنگامی که عربها به داخله سورستان که استان مرکزی و پایتخت دولت ایران بود نفوذ کرده بودند رستم فرخزاد آخرین سپهسالار ایران در همین بلاش آباد که غربی‌ترین شهرهای مدائن و نزدیک‌ترین آنها به بادیه و بادیه نشینان بود اردو زده بود، و گفتگوی رستم با یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی هم که اصرار داشت رستم خود به جنگ با اعراب بشتابد و او آن را به مصلحت نمی‌دانست و پیش از این بدان اشاره شد[2] در همین هنگام بوده و شاید علت این هم که این بلاش آباد پس از جنگ قادسیه نخستین محل از شهرهای مدائن بوده که به آسانی گشوده شده همین بوده که پس از کشته شدن رستم که این جا

۱ . یعقوبی، البلدان، ص ۳۲۱ (این کتاب با کتاب الاعلاق النفیسه ابن رسته در یک جلد چاپ شده).
۲ . در جلد اول همین کتاب، ص ۴۰۴ به بعد

اردوگاه او بوده این جا خالی و بی‌دفاع مانده بوده و به آسانی در دسترس مهاجمان قرار گرفته است.

یعقوبی دربارهٔ شهرهای مدائن که در دو طرف دجله گسترده بوده‌اند گوید: آنچه از این شهرها در شرق دجله بوده‌اند از رود دجله و آنچه درغرب دجله بوده‌اند از رود فرات آبیاری می‌شده‌اند.

یاقوت طول و عرض جغرافیایی مدائن را از گفتهٔ بطلمیوس چنین آورده است: طول مدائن هفتاد درجه و یک سوم درجه و عرض آن سی و سه درجه و یک سوم درجه است. و از کتاب سیر الفرس (معمولاً ترجمه‌های عربی خداینامه را به این نام می‌خوانده‌اند) نقل کرده که نخستین کسی که در این موضع شهری پی افکند اردشیر بن بابک بود. گویند او هنگامی که بر این سرزمین دست یافت و به این محل آمد اینجا را پسندید و در آن شهری بساخت. در علت نام‌گذاری این جا به مدائن گوید چون زاب پادشاه که پس از موسی علیه‌السلام بود در سال سی‌ام از پادشاهی خود، این جا را آباد کرد و زابها، یعنی رودهایی را که به نام زاب خوانده می‌شوند (در عربی الزوابی) بکَند و، این جا را استان گردانید شهر بزرگ این جا را کهن‌شهر (= در عربی المدینة العتیقة) قرار داد.

یاقوت پس از نقل این مطلب گوید: این چیزی است که من از گفتهٔ قدما یافتم و ندیدم کسی را که در علت این امر که این جا را مدائن، به صیغه جمع خوانده‌اند، چیزی گفته باشد. ولی آنچه من (سخن از یاقوت است) خود در این باب می‌اندیشم این است که چون این محل زیستگاه پادشاهان ساسانی و دیگر پادشاهان بوده و هر یک از آنها چون به شاهی می‌رسیده‌اند در این جا برای خود شهری نو در جنب شهر قدیم می‌ساخته و آن را به نام خود می‌خوانده‌اند بدین سبب شهرهای متعدد در این جا به وجود آمده و نخستین این بناها کهن شهر (=المدینة العتیقة) است که آن را زاب پی افکند، و پس از آن شهر اسکندر است و سپس تیسفون است. و دیگر از شهرهای مدائن اسفانبر [1] و دیگر شهری است که

---

۱. این‌نام‌درنسخه‌موجود معجم‌البلدان اسفانبر چاپ‌شده ولی‌این‌نام‌درجاهای‌دیگر اسفانیر است.

آن را رومیة می‌خوانند. و به سبب همین تعدد شهرها است که آنجا را مدائن (= به صیغه جمع) خوانده‌اند. یاقوت در همین جا مطلبی را هم از حمزه اصفهانی بدین مضمون نقل کرده است:

اسم مدائن به فارسی توسفون است که به الطیسفون و الطیسفونج معرّب شده، و عربها از آن رو این جا را مدائن خواندند که آنجا هفت شهر بوده که میان هر شهری با شهر دیگر کم و بیش مسافتی فاصله بوده. و آثار و نامهای این شهرها باقی مانده است. حمزه نام هفت شهر مدائن را بدین گونه آورده است:

اسفابور ـ وه اردشیر ـ هنبوشافور ـ درزنیدان ـ وه جندیو خسره ـ نونیافاد ـ کردآفاد. و به گفته او اسفابور به اسفانبر معرب شده و وه‌اردشیر به بهرسیر و هنبوشافور به جندیسابور و درزنیدان به درزیجان. و وه‌جندیوخسره به رومیه تغییر یافته و ششم و هفتم (یعنی نونیافاد و کردآفاد) به همان لفظ خود باقی مانده‌اند. بلاذری از جاهایی که سعدبن ابی وقاص در حملهٔ به مدائن آنجاها را به تصرف درآورده، از جایی به نام کردابنداد یاد کرده که می‌توان آن را صورت دیگری از همین کردآفاد پنداشت.

از این شهرها در زمان یاقوت چیزی باقی نمانده بوده و جایی که به نام مدائن خوانده می‌شده شهر کوچکی بوده همچون یک قریه که با بغداد شش فرسخ فاصله داشته و مردم آنجا هم مردمی زراعت پیشه و غالباً شیعهٔ امامی بوده‌اند، گوید در مدینهٔ شرقی و در نزدیک ایوان (یعنی ایوان مدائن) قبر سلمان فارسی است که بر آن بنای آرامگاهی است که هنوز هم زیارتگاه است.[۱]

بهرسیر یا به اردشیر

به اردشیر از همان آغاز بنای آن به وسیله اردشیر بابکان سردودمان خاندان ساسانی تا قرنها در دوران اسلامی همچون یکی از مراکز مهم نامش در تاریخ این منطقه آمده است. به گفته طبری هنگامی که

۱. معجم‌البلدان، ج ۴ ص ۴۴۷.

فیروز پادشاه ساسانی برای جنگ با اخشنواز از پایتخت بیرون می‌رفت بر شهر تیسفون و شهر به اردشیر که محل پادشاهان بودند سوخرا را به جای خود گماشت. کسی راکه خسروپرویز به نام فرخزاد پسر سمی برای جمع بقایای مالیاتی بگماشت و به سبب زور و ستمی که بر مردم روا داشت نامش به بدی در تاریخ ماند از دهستانی از همین تسوی به اردشیر به نام خندق بود. هنگامی هم که در اثر ظلم و طمع خسرو پرویز گروهی از بزرگان بر او نافرمان شدند شبانه به همین شهر به اردشیر درآمدند و زندانیانی راکه در آنجا بودند از بند رها ساخته و باکمک آنها و سپاهیانی که از جبهه جنگ با روم برگشته بودند و خسروپرویز فرمان قتل آنها را داده بود شورشی برپا ساختند و قباد پسر خسروپرویز را به شاهی برداشته و خسرو را هم به زندان افکندند و هنگامی هم که اعراب پس از جنگ قادسیه آهنگ مدائن کردند، پس از تسخیر همین شهر به اردشیر در غرب دجله بود که یزدگرد که در کاخ سفید مدائن در شرق دجله می‌زیست آنجا را ترک گفت و با ترک آنجا همه شهرهای مدائن چه در غرب و چه در شرق دجله در اختیار اعراب قرار گرفت.

طبری شهر به اردشیر یا بهرسیر را در اخبار فتوحات عربی اسلامی، به نام المدینة الدنیا یعنی شهر نزدیک خوانده و مراد او نزدیک‌ترین شهر از شهرهای مدائن به مهاجمان و سهل الوصول‌تر از همه بوده زیرا این شهر در غرب دجله بوده و اعراب برای حملهٔ بدان و محاصره آنجا نیازی به عبور از دجله نداشته‌اند. و در برابر آن کاخ سفید مدائن راکه در شرق دجله و دور از دسترس مهاجمان بوده المدینة القصویٰ یعنی شهر دور نامیده است. گوید چون سعد بهرسیر راکه شهر نزدیک مدائن (المدینة الدنیا) بود به تصرف درآورد درصدد تهیه وسایلی برآمد که به وسیله آنها از دجله عبور نماید و بر المدینة القُصوی یعنی شهر دور یا کاخ سفید دست یابد، ولی چنان وسایلی نیافت. و پس از مدتی که در بهرسیر در غرب دجله متوقف ماندند سرانجام گذرگاهی یافته و به آب زده‌اند و در حالی که هنوز مدافعان در ساحل دجله از پیشروی آنان جلوگیری می‌کرده‌اند عده‌ای از

آنها خود را به کاخ سفید رسانده و آنجا را در محاصره گرفته و با شندگان آنجا را به تسلیم وادار کرده‌اند. طبری گوید آن که در این میان بین اعراب و محاصره شدگان پیام‌آور و در آمد و رفت بود سلمان فارسی بود. و چون یزدگرد پیش از اینها یعنی همان هنگام که اعراب به اردشیر را در غرب دجله تصرف کرده بودند کاخ سفید را ترک کرده و به حلوان که خاندانش را قبلاً به آنجا فرستاده بود، رفته بود، و دو تن از سرداران ایرانی به نام مهران رازی و تخیرجان را به جای خود گذارده بود. از این رو اعراب در آنجا با مقاومتی سخت روبرو نشدند و پس از محاصره کاخ سفید محاصره شدگان هم به خواست ایشان که تسلیم و قبول جزیه بود گردن نهادند و بدین سان همه مدائن کسری در اختیار اعراب قرار گرفت.

کاخ سفید مدائن و ایوان کسری

هر چند همه‌ی شهرهای مدائن و آثار آنها در گردش ایام از میان رفته و حتی در زمان یاقوت (ـ قرن هفتم هجری) هم، چنانکه گذشت، جایی که به نام مدائن خوانده می‌شده شهرک کوچکی بوده همچون دهی بزرگ در شش فرسخی بغداد. ولی از میان همهٔ آنها دو شهر یا دو محل نام و آوازه‌ای از خود برجای گذارده که تا امروز هم همچنان باقی مانده، یکی از آن دو کاخ سفید مدائن یا به تعبیر عربی «القصر الابیض» بوده است که ذکر آن گذشت و دیگر ایوان مدائن است که هنوز هم آثار ویرانهٔ آن در سرزمین عراق کنونی برپا است و امروز هم همچنان به نام ایوان کسری یا ایوان مدائن شناخته می‌شود.

کاخ سفید مدائن در یکی از قدیمی‌ترین شهرهای مدائن که پیش از ساسانیان هم در شرق دجله وجود داشته ساخته شده بود و به همین سبب هم آن را در نوشته‌های قدیم به نامی که قدمت آن را برساند می‌خوانده‌اند که در کتابهای عربی اسلامی به صورت «المدینة العتیقة» درآمده که از این ترجمهٔ عربی شاید

بتوان نام فارسی آن را «کهن شهر» انگاشت. و ایوان مدائن آثار بازمانده از کاخ دیگری است که در شهر دیگری از شهرهای مدائن به نام اسبانبُر ساخته شده بود. و در فاصله‌ای نزدیک به یک میل در جنوب کاخ سفید قرار داشته است. لُسترانج به این مطلب اشاره کرده که با آنکه کاخ سفید و ایوان مدائن هر یک در شهری از شهرهای مدائن بوده‌اند و با یک دیگر نزدیک یک میل یا بیشتر فاصله داشته‌اند و با آنکه از ایوان مدائن هنوز آثاری باقی مانده که جای آن را مشخص می‌سازد ولی همهٔ مؤلفان متأخر دو نام «القصر الابیض» و «ایوان کسری» را بی‌آنکه آنها را از هم جدا انگارند بر همین آثار بازمانده از بناهای دولت ساسانی اطلاق کرده‌اند[1].

این دو بناگذشته از فاصله‌ای که بین آنها بوده این فرق را هم با هم داشته‌اند که یکی کاخ مسکونی شاهان بوده و دیگری کاخ پذیرایی و محل تشریفات و کانون اداری مملکت. و آنچه دربارهٔ دربار شاهان و آیین و رسومی که در مجالس ایشان رعایت می‌شده و در کتابهای تاریخ و ادب آمده که قدیم‌ترین و گویاترین آنها، کتاب التاج فی اخلاق الملوک منسوب به جاحظ است مربوط به همین کاخ پذیرایی یا دربار سلطنتی می‌شده که از ویرانه‌های بازماندهٔ آن هنوز هم آثاری به نام ایوان مدائن در سرزمین عراق کنونی باقی مانده است.

دربارهٔ کتاب «التاج فی اخلاق الملوک» و ارتباط آن با نوشته‌های ساسانی پیش از این در جای دیگر به تفصیل سخن رفته[2] آنچه در این جا می‌توان بر آن افزود این است که از خلال همین کتاب هم می‌توان کم و بیش به گوشه‌ای از خصوصیات این بنا، در روزگار آبادانی و فر و شکوه آن که دربار شاهان ساسانی بوده است پی برد. مثلاً می‌توان از همین کتاب تا حدی به وسعت تالار پذیرایی

---

۱. بلدان الخلافة الشرقیة.

۲. محمد محمدی، در فصلی با عنوان «کتاب التاج الّذی بُنی علیه کتاب التاج فی اخلاق الملوک» در ص ۲۰۹ به بعد از کتاب «الترجمة و النقل عن الفارسیة فی القرون الاسلامیة الاولی» الجزء الاول کتب التاج و الآیین» منشورات قسم اللغة الفارسیة و آدابها فی الجامعة اللبنانیة، بیروت ۱۹۶۴ م.

این بنا که محل بار عام شاهان بوده و به ایوان می‌پیوسته است وقوف یافت. در این کتاب آمده که در تالار همین ایوان طبقات درباریان بدین ترتیب و با این فاصله در روزهای بار عام و رسمی قرار می‌گرفته‌اند: نخستین طبقه که اسواران و شاهزادگان بوده‌اند به فاصله ده ذراع از پرده‌ای که شاه را از حاضران جدا می‌ساخته، و طبقهٔ دوم که ندیمان و هم سخنان شاه از اشراف و اهل علم بوده‌اند به فاصله ده ذراع پس از طبقهٔ اول، و طبقه سوم هم که ظُرفا و اهل طنز و مطایبه بوده‌اند، ده ذراع پایین‌تر از طبقهٔ دوم، و این خود نموداری از وسعت این تالار تواند بود. از این کتاب این را هم می‌توان فهمید که در همین تالارِ بارِ عام، پرده‌ای شاه را از حاضران جدا می‌ساخته و پرده‌دار که همواره از بزرگ زادگان انتخاب می‌شده و او را خرّم باش می‌گفته‌اند، وظیفه‌اش این بوده که چون شاه بر تخت سلطنت که در پشت پرده قرار داشته جلوس می‌کرده حاضران را آگاه می‌ساخته و پس از آن هم واسطهٔ ابلاغ دستورهای شاه به حاضران دربار بوده است.

کاخ سفید و ایوان مدائن در ادبیات اسلامی: فارسی و عربی

کاخ سفید و شکوه و عظمت آن و ایوان مدائن و آثار بازماندهٔ از ویرانی‌های عبرت انگیز و پندآموز آن را در ادبیات اسلامی چه فارسی و چه عربی انعکاسی گسترده بوده که همواره نام آنها و اثر روحی برخاسته از ویرانه‌های آنها را زنده نگه داشته است. از جمله آثار در خور ذکر در این زمینه دو قصیده معروف است یکی به عربی از بحتری شاعر نامدار عرب در قرن سوم هجری و دیگری به فارسی از خاقانی شروانی شاعر بنام فارسی زبان در قرن ششم هجری، در قصیدهٔ بحتری گذشته از مطالب عبرت‌انگیز و پندآموزی که در آن هست وصف نسبهٔ دقیقی هم از نقاشیهایی که بر دیوارهٔ کاخ سفید یا به قول شاعر «ابیض المدائن»، نگاشته بوده است نیز آمده که می‌رساند آن کاخ یا دست کم آن

بخش از آن کاخ که آن نقاشیها بر دیوارهٔ آن بوده‌اند به گونه‌ای تا آن تاریخ سالم مانده بوده که شاعر توانسته صحنه‌ای از نقاشی‌های آن را که انوشروان را در میدان جنگ انطاکیه نشان می‌داده با ذکر جزئیات آن حتی رنگ لباس انوشروان و رنگ اسب او را به خوبی وصف کند. هر چند در آن تاریخ دیگر از مجسمه‌هایی که در تالار آن کاخ قرار داشته‌اند و هنگامی هم که سعد بن ابی وقاص فاتح جنگ قادسیه بدین جا دست یافته در همانجا بوده‌اند و سعد هم آنها را به حال خود گذارده. اثری نبوده یا در این قصیده اشاره‌ای به آنها نشده است.

سخنی دربارهٔ نقشهای ایوان وکاخ‌های مدائن

یکی از چیزهایی که دربارهٔ کاخهای ساسانی در خور توجه می‌نماید نقش‌هایی بوده است که بر دیوارهای آنها نگاشته بوده و از آنها ذکری در کتب تاریخ و ادب عربی اسلامی آمده که شاید معروف‌ترین آنها وصف نقشی باشد که از جنگ ایران و روم در زمان خسرو انوشروان اتفاق افتاده و در آن جنگ خسرو بر انطاکیه غلبه یافته و به دستور او آن میدان جنگ را که در آن انوشروان خود در حال جنگ بوده بر دیوارهٔ کاخ سفید مدائن نگاشته بوده‌اند و این نقاشی تا قرن سوم هجری که بحتری شاعر معروف عرب آن را دیده و در قصیده معروف خود، که به سبب قافیه آن به نام سینیّه معروف شده، آن را وصف کرده موجود بوده است. و در خور ذکر است که آن نقاشی در طی چند قرن که از زمان انوشروان تا زمان بحتری بر آن گذشته بوده هنوز رنگ‌هایی که در آن به کار رفته بوده همچنان نمایان بوده به گونه‌ای که شاعر عرب را قادر ساخته تا رنگ لباسهای انوشروان و رنگ اسب او را هم در شعر خودش ذکر کند. این نقش در کاخ سفید مدائن و به قول بحتری در «ابیض المدائن» بوده، که در کهن شهر یا به گفته منابع عربی در المدینة العتیقة و در شرق دجله قرار داشته. در کاخ دیگری از کاخ‌های مدائن هم که در کتب عربی به نام ایوان کسری و در فارسی ایوان مدائن خوانده می‌شود و به گفته یعقوبی در

شهر دیگری از شهرهای مدائن به نام اسبانبر بوده است. نیز بر دیوارهای ایوان نقش‌هایی بوده که هر چند مانند نقش کاخ سفید موضوع آنها مشخص نشده ولی به اجمال از آن نفوش در مآخذ عربی و اخبار زمان فتوح یاد شده است.

از نقاشی‌هایی که بر دیوارهای کاخ‌های ساسانی نگاشته بوده شاید قدیمی‌ترین اطلاعی که تاکنون در دست است همان باشد که به قرن چهارم میلادی و زمان شاپور دوم معروف به ذوالاکتاف بر می‌گردد و آن هم از سفرنامهٔ امیانوس مارسلینوس تاریخ نگار رومی است که پیش از این خلاصه‌ای از آن نقل شد و چنانکه دیدیم در آنجا امیانوس پس از ذکر عبور سپاهیان روم از دجله و رسیدن به دشت سرسبز کوخی این را هم ناگفته نگذارده که در وسط آن دشت سرسبز کاخ‌های زیبایی بود، پر از نقش پادشاهان در حال شکار حیوانات درنده. «امیانوس در این جا این را هم اضافه کرده که در این کشور عادت بر این است که نقش اشخاص را جز در حال جنگ یا شکار به شکل دیگری نمی‌کشند.»

شهرهای مدائن و نقاشیهای کاخها

وصف نقاشیهای کاخها، خواه ناخواه ذهن را به موضوع نقاشی در ایران پیش از اسلام و به خصوص در دوران ساسانی می‌کشاند که خود موضوعی است درخور مطالعه.

مسعودی از کتابی یاد کرده که آن را در فارس در یکی از خاندان‌های اشراف ایرانی یافته و در کتاب التنبیه و الاشراف آن را وصف کرده است. این کتاب شامل تصویر همهٔ پادشاهان ساسانی بوده. که سرگذشت هر یک از آنها هم در زیر تصویر آن شاه نگاشته بوده. وصفی که مسعودی از این کتاب کرده شامل نکاتی درخور مطالعه است که در این جا به آنچه دربارهٔ تصویرهای آن آمده اشاره می‌شود.

مسعودی در وصف آن تصویرها در التنبیه والاشراف گوید آنها با انواع

رنگهائی عجیب رنگ‌آمیزی شده‌اند که در این زمان (= یعنی زمان مسعودی) نظیر آنها یافت نمی‌شود[۱] این کتاب که مورد استفاده صاحب مجمل التواریخ هم بوده و او وصف هر یک از پادشاهان ساسانی را از روی آن نقل کرده، در آن کتاب بنام صورت ساسانیان نامیده شده. و پیش از او حمزهٔ اصفهانی آن را در کتاب خود به نام سنی ملوک الارض و الانبیاء مورد استفاده قرار داده و وصف بسیاری از پادشاهان ساسانی را به صورتی که در آن کتاب نقاشی شده بوده با رنگ لباسها و نقش و نگارها و تاج‌ها و زر و زیورهای آنها از آن نقل کرده است. در کتاب حمزه این کتاب به نام «صُوَر ملوک بنی ساسان» نامیده شده است[۲].

در این جا این توضیح هم باید اضافه شود که هر چند در منابع تاریخی معمولاً سخن از صورت پادشاهان و نقش و نگار ایوانها و کاخها است ولی از آنچه ابن مقفع در مقدمهٔ کلیله و دمنه آورده و از آن چنین برمی‌آید که کتاب کلیله و دمنه هم که او از فارسی به عربی برگردانده به تصویر حیوانات آراسته بوده و آن تصویرها هم همه یا قسمتی از آنها رنگی بوده است می‌توان دریافت که هنر نقاشی را در ایران ساسانی افقی گسترده‌تر از نقش و نگار ایوانها و کاخها و صورت پادشاهان بوده است.

در مقدمه کلیله و دمنه عربی چنین آمده: «سزاوار است که خواننده و دارنده‌ی این کتاب بداند که این کتاب را چهار غرض است؛ یکی آن است که در نقل حکایات به زبان جانوران نهفته تا دل جوانان و کسانی که با هزل و مطایبت انسی دارند بدان متمایل گردد، و بدین سبب است که در این کتاب همه‌ی حکایات و پندها و حکمتها و تدبیرها و نیرنگها به زبان حیوانات است، و دیگر آن که انواع حیوانات و تخیّلات آن‌ها به تصویر درآمده و صورت‌ها هم با

---

۱. التنبیه و الاشراف، ص ۱۰۷

۲. تاریخ سنی ملوک الأرض و الانبیاء ـ تألیف حمزة بن الحسن الاصفهانی، منشورات دار مکتبة الحیاة، بیروت، ص ۴۴

رنگهای گوناگون رنگ‌آمیزی شده تا پادشاهان را هم بدان انسی باشد و نگاه در آن صورت‌ها نزهت خاطری برای آن‌ها فراهم کند» و آن‌ها را به داشتن این کتاب حریص‌تر گرداند. سه دیگر آن که چون هم شاهان و هم مردم عادی پیوسته در طلب این کتاب باشند نسخه‌برداری از این کتاب همواره ادامه یابد و بدین سان، هم این کتاب از متروک ماندن و کهنه و فرسوده شدن در امان ماند، و هم نسخه‌برداران و چهره‌نگاران همواره از آن برخوردار باشند. و غرض چهارم که بالاترین غرضها است ویژهٔ فیلسوفان است».[۱]

۱. کتاب کلیلة و دمنة، ترجمه من البهلویّة الی العربیّة عبدالله بن المقفع، تصحیح و طبع سِلوَستری دساسی چاپ پاریس سنة ۱۸۱۶ میلادی، به نقل از دائرةالمعارف جدید بستانی، چاپ بیروت جلد چهارم ص ۶۶ و ۶۷.

گفتار سوم

استان زاب‌ها

دیوماسفان ○ زاب ○ زو و زاب.

دیوماسفان

نام فارسی این استان که در عربی آن را استان الزوابی می‌گویند در کتاب ابن‌خردادبه، به **دیوماسفان** آمده[1] که شاید دور از تحریف نباشد. و در کتاب قدامه به صورت روین **ماسفیار**[2] در آمده که آن هم خالی از تحریف نمی‌نماید. ولی در هر دو کتاب نامی که در عربی بدان نام خوانده شده استان الزوابی است یعنی استان زاب‌ها.

زاب

زاب نام سه رود بوده که با صفت بالا و میانه و پایین از یکدیگر باز شناخته می‌شدند و به همین سبب هم استان زاب‌ها به سه تسو تقسیم می‌شده: تسوی زاب بالا و تسوی زاب میانه و تسوی زاب پایین. این استان جمعاً دارای دوازده روستا و دویست و

---

۱. المسالک و الممالک، ص ۸

۲. المسالک و الممالک، ص ۲۳۶

چهل و چهار بیدر بوده و برداشت دیوانی آن در سیاهه ابن‌خردادبه و قدامه هر دو یک هزار و چهار صد کُر گندم و هفت هزار و دویست کُر جو و دویست و پنجاه هزار درهم نقد بوده.

این رودها نام خود را از ذو (= زاب) پسر تهماسب پادشاه باستانی ایران گرفته‌اند. ثعالبی در ذکر پادشاهی ذو پسر تهماسب گوید:

«ابن خردادبه در کتاب تاریخش[1] گفته است که نام ذو پسر تهماسب زاب است و این همان کسی است که تسوهای زاب‌ها در عراق بدو منسوب‌اند. چه او بود که دو زاب را از ارمنستان تا دجله حفر کرد و در سواد (= سورستان قدیم و عراق کنونی) رود زاب را پدید آورد و سه تسو برای آن قرار داد. و ابن‌خردادبه گفته است که شاهی میان او و گرشاسب مشترک بود بدین معنی که زاب به کارهای عمرانی می‌پرداخت و گرشاسب به کار جنگ.»[2]

زو و زاب

زو و زاب در تاریخ طبری ۵۲۹/۱ بدین‌گونه وصف شده است: «پس از مرگ منوچهر، افراسیاب ترک بر خُنیرث و مملکت اهل فارس چیره شد و چنانکه گفته‌اند سرزمین بابل را هم گرفت و در آنجا و در مهرجا نقذق (= مهرگان کده) اقامتی طولانی داشت و چون ویرانگریهای او در آبادیهای ایران و ستمکاریهای او بر مردم ایران فزونی یافت، مردم در سال پنجم از حکومت او دچار قحطی شدند و همچنان در این بلیه گرفتار بودند تا زو پسر تهماسب به پاخاست، این نام را گاهی زاب هم تلفظ می‌کنند، (۵۳۰/۱) این زاب از نواده‌های منوچهر بود و مادرش مادول دختر وامن از نواده‌های فریدون بود. گفته‌اند که منوچهر در هنگام پادشاهیش بر این تهماسب به سبب جنایتی که مرتکب شده بود خشمناک

---

۱. این تاریخ گویا همان کتاب «جمهرة انساب الفرس و النواقل» است که در شرح حال ابن خردادبه و مؤلفات وی در جلد دوم همین کتاب (گفتار نهم، ص ۱۴۵ به بعد) اجمالاً بدان اشاره شد.

۲. ثعالبی، غرر ملوک‌الفرس ص ۴۱۵

شد و چون در عدالت منوچهر نوشته‌اند که او در پادافره گناهکاران هیچ فرقی بین وضیع و شریف و دور و نزدیک نمی‌گذاشت، و می‌خواست تهماسب را به پادافره آن گناه به قتل برساند ولی بزرگان مملکت مانع از آن شدند، پس او را از قلمرو پادشاهی خود بیرون کرد و او به سرزمین ترک رفت و در آنجا در قلمرو حاکمی به نام وامن افتاد که او را دختری بود که چون منجمان پیش‌گوئی کرده بودند که قتل وی به دست کسی خواهد بود که از آن دختر زاده خواهد شد، از این رو آن دختر را در قصری زندانی کرده بود (۵۳۱/۱) و تهماسب در آنجا به حیله‌ای آن دختر را که از او باردار شده بود از زندان رهانید و چون پس از سپری شدن ایام عقوبتِ تهماسب منوچهر به وی اجازه بازگشت به سرزمین ایرانگرد (= در برخی نسخه‌ها ایرانشهر) را داد او مادول را هم با خود به ایران آورد و او در این جا پسری زاد به نام زو و این زو بود که افراسیاب را از ایران بیرون راند. و چون این روی داد در روز آبان در ماه آبان بود ایرانیان این روز را به یاد بود این که از شر و فساد و ویرانگریهای افراسیاب رها شده بودند جشن گرفتند و این جشن آبان را پس از نوروز و مهرگان سومین عید بزرگ خود گردانیدند.[1]

این زو بسیار نیک سیرت و آبادگر بود، برای پایدار کردن مردم هفت سال از آنها خراج برداشت و به آبادی کشور پرداخت و در سرزمین سواد نهری پدید آورد و آن را زاب نامید و در دو کرانه آن به دستور او شهری ساخته شد و این همان است که المدینة العتیقة خوانده می‌شود و آن را استانی گردانید به نام استان زابها [2] و برای آن سه تسو قرار داد، تسوی زاب بالا و تسوی زاب میانه و تسوی زاب پایین ...»[3]

استان زابها در شرق استان اردشیر بابکان، که پیش از این وصف آن گذشت، گسترده بود. و رودی که به نام صراط بزرگ یا نیل آن را آبیاری می‌کرد در

۱. طبری ۵۲۹/۱
۲. و کَوَّرها کُورةً و سمّاها الزَّوابی. این مطلب را هم بر آنچه پیش از این درباره المدینة العتیقة یا کهن شهر گذشت، باید برای تحقیق بیشتر در این زمینه افزود.
۳. طبری ۵۳۲/۱

روستاهای آن به سوی جنوب روان بود. و رود زاب بزرگ هم که مستقیماً به دجله می‌ریخت از همین رود جدا می‌شد. رود صراط یا نیل در مسافتی به اندازهٔ یک روز راه در بالای شهر واسط به دجله می‌ریخت و قسمتی از آن هم با زاب پایین در می‌آمیخت که آن هم سرانجام وارد دجله می‌شد.

البته این نامها همواره به یک صورت باقی نمانده و بسیاری از آنها در دوره‌های مختلف به نامهای دیگری تغییر یافته‌اند، چنانکه به گفته یاقوت رود نیل در مسافتی بین شهر نیل تا نعمانیه به نام زاب بالا خوانده می‌شد، و زاب پایین هم به همان رودی گفته می‌شده که ابن سرابیون آن را رود سابس خوانده است.[1]

زاب‌ها هر دو در ساحل شرقی دجله روان بوده‌اند. و هر دو به فاصلهٔ صدمیل از یکدیگر به دجله می‌ریخته‌اند. زاب بالا که زاب بزرگ هم خوانده می‌شده از کوههای واقع بین ارمنستان و آذربایجان سرچشمه می‌گرفته و در نزدیکی‌های حدیثه (= نوکرد دوران ساسانی) به دجله می‌ریخته. ولی سرچشمهٔ زاب پایین یا زاب کوچک که آن را به سبب تندی جریانش زاب دیوانه هم می‌خوانده‌اند در سرزمین شهر زور بوده و در نزدیکی‌های سنّ به دجله می‌ریخته. یاقوت گوید زاب بالا بین موصل و اربل روان بود و سرچشمه آن از جایی بوده که آن را سرزمین مشتکهر خوانده و در حد بین آذربایجان و بابغیش در فاصله بین قطینا و موصل قرار داشته. گوید اصل آن چشمه‌ای بوده در سرِکوهی و از آنجا به دره‌ای سرازیر می‌شده و در آغاز رنگ آن به شدت سرخ بوده و چون در کوهستانها و دره‌ها و سنگلاخها جریان می‌یافته به تدریج از سرخی رنگ آن کاسته می‌شده آن چنانکه چون به دهی به نام بَاشَزَّی در دو منزلی موصل می‌رسیده بکلی صاف می‌شده. این رود از این جا در سرزمینی از توابع موصل جریان می‌یافته که یاقوت آن را ارض حفیتون خوانده و از آن‌جا در استانی به نام المرج ازاستانهای موصل روان می‌شده و همچنان ادامه می‌یافته تا در یک فرسخی حدیثه به دجله می‌ریخته، و همین است که به سبب تندی جریانش زاب دیوانه خوانده می‌شود.

---

۱. لسترانج: بلدان الخلافة الشرقية، ص ۱۰۰.

و اما زاب پائین سرچشمه‌اش در کوهستان سلق بوده. گفته‌اند ابن سلق که نامش را بر این کوهستان گذارده بوده‌اند پسر احمد بن روح بن معاویه از قبیله بنی اود بوده و محل این کوهستان بین شهر زور و آذربایجان بوده است. رود زاب از این جا در بین دقوقا و إربل روان بوده و در این هنگام فاصله آن تا زاب بالا در حدود دو تا سه منزل بوده و همچنان جریان می‌یافته تا در نزدیکی‌های سِنّ به دجله می‌ریخته است. و در همین جا بوده که عبیدالله بن زیاد کشته شده و یزیدبن‌مفرغ هم در نکوهش وی با اشاره به این واقعه در همین جا اشعاری گفته که یاقوت آنها را نقل کرده[1].

یاقوت پس از وصف این دو زاب که از سرزمینهای خارج عراق سرچشمه می‌گرفته و به دجله می‌ریخته‌اند گوید بین بغداد و واسط دو رود دیگر به نام زاب جریان دارد که آنها هم زاب بالا و زاب پائین خوانده می‌شوند. وی محل زاب بالا را در نزدیکی جایی به نام قوسَیْن نشان داده و گوید گمان می‌کنم که از فرات جدا می‌شود و در نزدیکی‌های زرقامیه به دجله می‌ریزد، و قصبه (= مرکز استان) آن نُعمانیّه است که بر ساحل دجله است، و زاب پایین هم مرکزش نهر سابس نزدیک شهر واسط است. یاقوت سپس می‌افزاید که هر یک از این زابها چندین قریه و زمین‌های بسیاری را آبیاری می‌کنند، و در روایتی به نقل از سِلَفی این محلها را از قلمرو زاب بزرگ شمرده: بَسَکْرة و تَوْزَرْ و قسنطینیه و طَوْلَقَة و قَفْصَة و نَفْراوة و نَفْطَة و بادس. و گفته است که در نزدیکی فاس بر ساحل دریا شهری است که به آن بادس می‌گویند.

یاقوت در روایتی همچنین آورده که زاب به استان کوچکی هم که به آن ریغ می‌گفته‌اند نیز گفته می‌شده و گوید که ریغ یک کلمهٔ بربری است به معنی زمین شوره زار (سبخه). و زاب همچنین به کوره‌ای بزرگ و رودی تندآب در سرزمین مغرب نیز گفته می‌شده که بر کناره صحرای بزرگ آنجا قرار داشته و دارای شهرهای گسترده و روستاهایی در دشت بین تلمسان و سجلماسه بوده و

۱. معجم البلدان، ج ۲، ص ۹۰۳

این رود بر آنها مسلط است و گویند که کشتزارهای آنجا سالی دوبار درو می‌شوند. و آخرین نبردی که بین مروان حمار آخرین خلیفه اموی و عباسیان روی داد و در آن نبرد سرنوشت خلافت اموی قلم خورد و دولت به عباسیان روی نمود در کنارهٔ همین زاب بالا بین موصل و اربل اتفاق افتاد.[۱]

در جغرافیای کیهان این رود بدین گونه تعریف شده: «سرچشمهٔ رود زاب از کوه داروجان است و جلگهٔ زاب را مشروب کرده کوه آهنگران و بزنیان را قطع می‌کند و وارد رود دیاله می‌شود و در قسمت‌های مختلفه به اسامی گاورود و سیروان رود و دیاله نامیده می‌شود، از کوههای حوالی گردنهٔ اسدآباد در مغرب الوند سرچشمه می‌گیرد و از مشرق به مغرب تا حد عراق جاری است و از تنگه‌های باریک راهی برای خود حفر کرده از جبال شاهو و کله سر می‌گذرد و به طرف جنوب غربی منحرف شده بالاخره به دجله می‌رسد.»[۲]

۱ . معجم البلدان، ج ۲، ص ۹۰۴

۲ . جغرافیای کیهان (سیاسی) ص ۹۷ «در مقابل موصل در محلی که آبها بواسطهٔ تغییر نشیب از کوه به دو طرف مخالف یکدیگر می‌رود آبهای بانه و مکری ایران هم از تنگه الان در جنوب سردشت وارد زاب صغیر می‌شود.» (۴۷/۱) «کوههای مکری دارای دو نشیب مختلف است یعنی قسمتی از آبهای آن بتوسط تاتائو و جغتو (زرین رود) وارد دریاچه ارومیه می‌شود و قسمت دیگر به توسط زاب به دجله می‌ریزد.» (۴۷/۱)

«سرچشمهٔ رود زاب از کوه داروجان است و جلگه کوچک زاب را مشروب کرده کوه آهنگران و بزنیان را قطع می‌کند و وارد رود دیاله می‌شود. جریان آن بسیار نامنظم و در موقع بهار سیلابی و در فصل تابستان بسیار کم آب است.» (۹۷/۱)

گفتار چهارم

استان‌های بهقباد

استان بهقباد بالا ○ استان بهقباد میانه ○ استان بهقباد پـایین ○ خُوَرنق ○ سدیر ○ طیزناباد ○ ایغار یَقطین

استان بهقباد بالا

این استان که در غرب دجله گسترده بود و از دو رود فرات و دُجَیل آبیاری می‌شد دارای شش تسو بود به این شرح:

تسوی بابل و تسوی خطرنیه و تسوی فَلّوجه بالا و تسـوی فَـلّوجه پـائین و تسوی نهرین (= دو رود) و تسوی عین التمر[1] و وضع دیوانی آنها بدین صورت بوده است:

دو تسوی بابل و خُطَرنیه روی هم دارای شانزده روستا و سیصد و هـفتاد و هشت بیدر بوده و وظیفه دیوانی[2] آن در سیاههٔ ابن خردادبه و قدامه هر دو سه

---

۱ . این نامها در سیاههٔ ابن‌خردادبه و قدامه هر دو یک سان‌اند. ن.ک.المسالک و الممالک، ص ۸ و ص ۲۳۶

۲ . آنچه در این جا به «وظیفه دیوانی» تعبیر شده در اصل عربی «تقدیر» کوتاه شدهٔ تقدیرِ العُشر است (ابن‌خردادبه، ص ۱۱) که مقصود از آن ده یک یا عشریه دیوانی است.

هزار کر گندم و پنجهزار کُر جو و سیصد هزار در هم نقد است.

در هنگام فتوحات اسلامی سعد بن ابی‌وقاص پس از جنگ جلولا که در آخر سال شانزدهم هجری روی داد به مدائن رفت و گروهی گرد آورده به ناحیه حیره شتافت. در این هنگام جمعی از دهقانان به اسلام گرویدند که از آن جمله بودند بسطام (= ویستهم) پسر نرسی دهقان بابل و خُطَرنیه. و همچنین رفیل دهقان العال (= استان بالا) و فیروز دهقان نهرالملک و کوثی و چند تن دیگر از دهقانان. بلاذری که این خبر را آورده گوید عمر هم متعرّض آنها نشد و زمین‌های آنها را از دستشان درنیاورد و جزیه را هم از آنها برداشت.[1]

تسوی فَلّوجه بالا ـ دارای پانزده روستا و دویست و چهل بیدر و وظیفه دیوانی آن در سیاههٔ ابن‌خردادبه و قدامه هر دو پانصد کُر گندم و پانصد کُر جو و هفتاد هزار درهم نقد بود.

تسوی فلوجه پایین دارای شش روستا و هفتاد و دو بیدر، و وظیفه دیوانی آن در سیاههٔ ابن‌خردادبه[2] و قدامه[3] هر دو دو هزار کُر گندم و سه هزار کُر جو و دویست و هشتاد هزار درهم نقد بوده است.

تسوی نهرین (= دو رود) دارای سه روستا و یکصد و هشتاد و یک بیدر و وظیفه دیوانی آن در سیاهه ابن‌خردادبه و قدامه هر دو سیصد کُر گندم و چهارصد کُر جو و پانصد و چهل هزار درهم نقد بوده است.[4]

تسوی عین التمر دارای سه روستا و چهارده بیدر و وظیفهٔ دیوانی آن در سیاههٔ ابن‌خردادبه و قدامه هر دو سیصد کُر گندم و چهارصد کُر جو و چهل و پنج‌هزار درهم نقد بوده است.[5]

* * *

از نیمه اول قرن اول هجری و به تقریب بین سالهای سی و پنج تا چهل هجری

---

۱. بلاذری: فتوح، ص ۳۲۵
۲. المسالک و الممالک، ص ۱۰
۳. المسالک و الممالک، ص ۲۳۷
۴. المسالک و الممالک ص ۱۰ و ص ۲۳۷
۵. المسالک و الممالک، ص ۱۰ و ص ۲۳۷

در دوران خلافت امام علی بن ابیطالب صورتی از خراج و فرآورده‌های مشمول خراج سرزمین سواد یا سورستان در آن قسمت که از فرات آبیاری می‌شده در دست است که حکایت از دگرگونیهایی در امر خراج در این دوران می‌کند. بلاذری در روایتی از ابوزید انصاری و او از پدرش روایت کرده که هنگامی که وی از سوی امام علی بن ابی‌طالب به کارگزاری آبشخور فرات از سرزمین سواد منصوب گردیده. آن حضرت این محل‌ها را در قلمرو کارگزاری او نام برده: نهرالملک، کوثی، بهرسیر، رومقان، نهرجوبر، نهر در قیط و بهقبادات. و به او دستور داده که خراج آنجاها را بدین ترتیب وصول نماید: از هر جریب کشت انبوه گندم یک درهم و نیم نقد و یک صاع گندم. و از هر جریب گندم کشت متوسط یک درهم نقد. و از هر جریب گندم تنک دو سوم یک درهم. و از جو نصف مقداری که از گندم گرفته می‌شود. و از باغهایی که دارای نخل و دیگر درخت‌ها هستند از هر جریب ده درهم. و از هر جریب تاکستان که سه سال از آن گذشته و به سال چهارم رسیده و به بار نشسته باشد ده درهم. و از نخلهای تک درخت که در جایی قرار گرفته که رهگذران از خرمای آن می‌خورند خراج بردارند. و از صیفی‌کاریها و سبزیجات و دانه‌ها و کنجد و پنبه هم خراج نستانند[1].

استان بهقباد میانه

این استان دارای چهار تسو بوده که نام آنها در کتابهای ابن‌خردادبه و قدامه بدین صورت آمده:

۱ ـ تسوی *جُبّه و بُداة* ۲ ـ تسوی *سورا و بربیسما*

۳ ـ تسوی *باروسما* ۴ ـ تسوی *نهرالملک*

تسوی جبه و بداة، دارای هشت روستا و هفتاد و یک بیدر بوده و وظیفهٔ دیوانی آن در سیاههٔ ابن‌خردادبه یک هزار و دویست کُر گندم و یک هزار و

۱ . بلاذری، فتوح البلدان، ص ۳۳۲ ـ ۳۳۳

ششصد کُر جو و یکصدو پنجاه‌هزار درهم نقد[۱] و در سیاههٔ قدامه، یک هزار و پانصد کُر گندم و یک هزار و ششصد کُر جو و یک صد و پنجاه هزار درهم نقد[۲] است.

تسوی سورا و بربیسما ـ دارای ده روستا و دویست و شصت و پنج بیدر بود و وظیفهٔ دیوانی آن در سیاههٔ ابن‌خردادبه هفتصد کُر گندم، و دو هزار و چهارصد کُر جو و برنج و یک صد هزار درهم نقد[۳]. و در سیاههٔ قدامه یک هزار و پانصد کُر گندم و چهار هزار و پانصد کُر جو و دویست و پنجاه هزار درهم نقد است[۴].

تسوی باروسما و نهرالملک، دارای ده روستا و شش‌صد و شصت و چهار بیدر بود و وظیفهٔ دیوانی آن در سیاهه ابن‌خردادبه یک هزار و پانصد کُر گندم و چهار هزار و پانصد کُر جو و دویست و پنجاه هزار درهم نقد[5] و در سیاهه قدامه سه هزار و پانصد کُر گندم و چهار هزار کُر جو و یکصد و بیست و دو هزار درهم نقد[۶] بوده است.

تسوی باروسما و تسوی نهرالملک را قدامه دو تسو نوشته و استان بهقباد میانه را به همین چهار تسو پایان داده[۷] ولی ابن‌خردادبه پس از ذکر این چهارتسو یعنی تسوی جبه و بداة و تسوی سورا و بربیسما و تسوی باروسما و تسوی نهرالملک، گوید: این را هم گفته‌اند که باروسما و نهرالملک هر دو یک تسو هستند و تسوی چهارم، سیبین (= دو سیب) و وقوف بوده است که به املاک اختصاصی[۸] انتقال یافته.

درباره این تسوی چهارم که به نام سیبین و وقوف نامیده شده این مطلب گفتنی است که این تسو در دوران ساسانی وجود نداشته و در دوران اسلامی به وجود آمده. قدامه داستان آن را چنین نوشته است:

«سیبین (= دو سیب) که نامی از آنها در روزگار ایرانیان نبود بدین گونه به وجود آمدند که در ایام حجاج شکافهایی در مجرای رود (= دجله) پدید آمد

۱. ابن خردادبه، المسالک، ص ۸
۲. قدامه، المسالک، ص ۲۳۶
۳. المسالک، ص ۱۰
۴. المسالک، ص ۲۳۷
۵. المسالک، ص ۱۱
۶. المسالک، ص ۲۳۷
۷. المسالک، ص ۲۳۷
۸. المسالک، ص ۱۱

که آب را از مجرای اصلی منحرف گردانید و زمین‌های بسیاری را فراگرفت و به مرداب بدل ساخت که پیوسته رو به فزونی داشت حجاج این واقعه را به ولید خلیفه اموی خبر داد و این را هم به او نوشت که هزینهٔ بستن این شکافها و جلوگیری از غرق زمین‌ها را سه میلیون درهم برآورد کرده‌اند ولید با خرج این مبلغ هنگفت موافقت نکرد ولی مسلمة بن عبدالملک به او پیشنهاد کرد که او از مال خودش این مبلغ را بپردازد به شرط آنکه پس از هزینه این مبلغ خراج زمین‌های پستی که آب بدانها جریان یابد به وی اختصاص دهد. ولید با این پیشنهاد موافقت کرد و بدین ترتیب مسلمه با بستن آن شکافها و بیرون آوردن زمین‌ها، زمین‌های بسیاری به مساحت چند تسو به دست آورد و سپس برای آبیاری آنها دو نهر کند که آنها را سیبین (= دو سیب) نامید و در نتیجه کارگران و برزگران بسیاری به آنجا روی آوردند و آن زمینها را آباد کردند. و بسیاری از زمین داران آن حوالی هم برای این که در پناه او قرار گیرند به او پیوستند. و چون دولت بنی عباس به روی کار آمد و اموال بنی امیه را گرفت همهٔ این سیبین را به داود بن علی بن عبداله بن عباس از بزرگان آن خلافت به اقطاع واگذار کرد و پس از او از وارثان او خریداری شد و جزء خالصه‌های دولتی گردید[1] یاقوت سیب را به مجرای آب معنی کرده و گوید این دو سیب که به سیب بالا و سیب پائین معروف بوده‌اند از تسوی سورا به شمار می‌رفتند و نزدیک قصر ابن هبیره بودند و گوید سیب همچنین نام رودی در بصره بوده که قریه بزرگی را آبیاری می‌کرده و در خوارزم هم موضعی را به نام سیب نشانی داده است.[2]

استان بهقباد پائین

این استان دارای پنج تسو بوده که در فهرست ابن‌خردادبه و قدامه به این نامها آمده‌اند:[3]

---

۱. المسالک، ص ۸ آنچه به املاک اختصاصی ترجمه شده در اصل «الضیاع» است که کوتاه شده، الضیاع الخاصه است و در همین معنی به کار می‌رفته.

۲. معجم البلدان، ج ۳، ص ۲۰۸ ـ ۲۰۹

۳. ابن‌خردادبه المسالک و الممالک ص ۸ و ۱۱ ـ قدامه و المسالک و الممالک ص ۲۳۶ و ۲۳۸

۱ ـ تسوی فرات بادقلی ۲ ـ تسوی سیلحین ۳ ـ تسوی نستر ۴ ـ تسوی رودمستان ۵ ـ تسوی هرمزجرد

ابن‌خردادبه پس از نقل این نامها گوید: «و این را هم گفته‌اند که رودمستان و هرمزجرد روستاهای پراکنده‌ای هستند از چند تسو.

تسوی فرات بادقلی دارای شانزده روستا و دویست و هفتاد و یک بیدر بود. و ظیفهٔ دیوانی (عشریه) آن در سیاههٔ ابن‌خردادبه دو هزار کُر گندم و دو هزار و پانصد کُر جو و برنج و نهصد هزار درهم نقد. و در سیاههٔ قدامه دو هزار کُر گندم و دو هزار و پانصد کُر جو و شصت و دو هزار درهم نقد[1] بوده است.

تسوی سیلحین، که خورنق و طیزن‌آباد هم جزء آن است. دارای سی و چهار بیدر بوده و وظیفهٔ دیوانی آن در سیاههٔ ابن‌خردادبه یک هزار کُرگندم و یک هزار و هفتصد کُر جو و یکصد و چهل هزار درهم نقد[2] و در سیاههٔ قدامه یک هزار کُرگندم و یک هزار و پانصدکُر جو و یکصد و چهل هزار درهم نقد[3] بوده‌است.

دو محلی که در ابواب جمعی این تسو به نام خورنق و طیزن‌آباد ذکر شده‌اند هر دو از جاهای معروفی بوده‌اند که به سبب زیباییهای طبیعی و ویژگیهای دیگر آنها از دیرباز از دوران پیش ازاسلام تادوره‌های اسلامی همچنان آباد و پرجاذبه بوده و آثاری از آنها در تاریخ و تاریخ ادبیات این دوران باقی مانده است.

خورنق

خورنق نام کاخی بوده است در سورستان یا دل ایرانشهر از ساخته‌های شاهان ساسانی که آباد و معمور به دوره‌های اسلامی رسیده و به اعراب انتقال یافته و در این دوران هم تا مدتها همچنان پایدار مانده و اثر آن در تاریخ این دوران دیده می‌شود. این نام عربی شدهٔ خورنگاه است و آن به بناهایی گفته می‌شده که شاهان یا بزرگان در شکارگاهها و جاهای دور از شهر می‌ساخته‌اند برای توقف موقت و رفع خستگی

---

۱. المسالک و الممالک، ص ۱۱ و ص ۲۳۸

۲. المسالک و الممالک ... ص ۱۱

۳. المسالک و الممالک ... ص ۲۳۸

که معمولاً چون محل خور و خواب آنها در ایام شکار بوده از این رو آنها را خورنگاه می‌گفته‌اند که به خورنق معرّب و معروف شده.

یاقوت سه تا از این گونه بناها راکه خورنق می‌نامیده‌اند ذکر کرده که یکی از آنها در مغرب بوده و دیگری در نیم فرسخی بلخ که آن را خبنگ می‌خوانده‌اند و دیگر همین است که در سرزمین سواد یا سورستان بوده و گوید هر آنچه در اشعار شعرا یاوصف تاریخ‌نگاران دربارهٔ خورنق آمده دربارهٔ همین خورنق است.

دربارهٔ سازندهٔ این کاخ، آنچه معروف است و در تاریخ‌ها هم آمده این است که آن را نعمان بن منذر از خاندان نصر که امارت بر اعراب این منطقه را از طرف دولت ساسانی بر عهده می‌داشتند به دستور یزدگرد پسر شاپور دوم معروف به ذوالاکتاف برای اقامت پسرش بهرام گور ساخته و در علت آن گفته‌اند که چون بهرام را در کودکی بیماری‌ای عارض شده بود که برای درمان آن جایی خوش آب و هوا می‌جسته‌اند محلی را که این کاخ در آن ساخته شده از این لحاظ بهترین جا یافته‌اند.

بلاذری در فتوح البلدان چنین آورده است:

خورنق جایی قدیمی و فارسی بود آن را نعمان بن امرئ‌القیس برای بهرام گور پسر یزدگرد پسر بهرام پسر شاپور ذوالاکتاف ساخت، و بهرام گور در نزد او بود و نعمان هم همان است که از شاهی چشم پوشید و سر به بیابان گذارد. و چون دولت مبارک (مقصود دولت بنی عباس است) پاگرفت خورنق را به ابراهیم‌بن‌سلمه یکی از داعیان این دولت در خراسان به اقطاع داد (یعنی منصور) او (= ابراهیم بن سلمه) جد عبدالرحمن بن اسحاق قاضی است که در خلافت مأمون و معتصم در مدینةالسلام بود و او مولای رباب بود، و ابراهیم سلمه در خلافت‌ابوالعباس‌بر خورنق گنبدی بساخت و پیش از او آنجا گنبد نداشت. (فتوح‌البلدان ص ۳۵۲).

از اشعار شعرا و وصف نویسندگان دربارهٔ خورنق می‌توان به خوبی دریافت که آنچه این کاخ را از قدیم تا دوره‌های بعد زبانزد شعرا و نویسندگان کرده نه

تنها شکوه و عظمت خود کاخ بلکه و همچنین زیبائیهای محل آن و سرسبزی و طراوت و ویژگی‌های سرزمینی بوده است که این کاخ در آن ساخته شده بود[1].

سدیر

خورنق را غالباً باسدیر ذکر می‌کنند. و این دو قصر به دوران قدیم ایران و پیش از اسلام بازمی‌گردند. عدی بن زید که مدتها پیش از اسلام به هلاکت رسیده از آن نام برده و همچنین اسورابن یعفر که او هم شاعری جاهلی و قدیم بوده است آن را در این شعرش یاد کرده.

اهل الخورنق و السدیر و بارق و القصرذی الشُرُفات من سنداد

دربارهٔ سدیر و معنی آن آراء مختلفی نقل شده ابن سکیت از اصمعی نقل کرده که سدیر فارسی است و اصل آن سادل (= سه‌دل) بوده، یعنی گنبدی که در آن سه گنبد متداخل باشد گوید. و این جا همان است که امروز آن را سدلی می‌خوانند و عربها آن را معرب ساخته و سدیر گفته‌اند.

عمرانی گفته که سدیر موضع معروفی است در حیره و نام نهری است و گفته‌اند که سدیر نام قصری است نزدیک خورنق که نعمان بزرگ آن را برای یکی از پادشاهان عجم ساخته. ابوحاتم گفت من از ابوعبیده شنیدم که می‌گفت سدیر همان سدلی است یعنی جائی که سه در داشته باشد و این فارسی معرب است. بعضی هم گفته‌اند که این جا را سدیر خوانده‌اند به سبب کثرت سبزی و درخت آنجا که چشمگیر بوده گویی آن را عربی پنداشته‌اند از سدیر نخل یعنی سیاهی آن از کثرت سبزی ... (معجم البلدان (۳ / ص ۵۹-۹۱)

طیزن آباد

یاقوت دربارهٔ اشتقاق و علت این نامگذاری گوید: آنچه به نظر من می‌رسد این است که این نام اصلش

---

۱. وصف این زیبائیها را در قصیده مانندی از شاعری به نام علی بن محمدکوفی در معجم البلدان ج ۲ ص ۴۹۰ خواهید یافت

ضیزناباد بوده که فارسی‌زبانان چون ض در کلامشان نیست آن را طیزناباد گفته‌اند. و ضنیزن هم پدر نضیره بنت الضیزن است که پادشاه حضر (الحَضْر) بوده. و من مدتی پس از این که این مطلب را نوشتم به کتاب فتوح البلدان بلاذری دست یافتم و دیدم در آنجا نوشته که طیزن آباد پیش از این ضیزناباد خوانده می‌شد. و به ضیزن پسر معاویة بن عمروبن عبید سلیحی منسوب است و از کلبی نقل کرده که ضیزن معاویة بن الاحرام بن معد بن سعد ... است و از درستی آنچه به نظر من رسیده بود خوشحال شدم....

یاقوت گوید این نام عجمی است و ضیزناباد جایی است بین کوفه و قادسیه برکنارهٔ جاده که جاده حُجاج است و میان آنجا تا قادسیه یک میل فاصله است. این جا اقطاع اشعث‌بن‌قیس‌بن‌عمربن‌الخطاب بود و از باصفاترین جاها بود پوشیده از تاکستانها و درخت و میخانه‌ها و جاهای شراب‌گیری (= معاصر) و یکی از جاهایی بود که مردم برای خوشگذرانی و لهو و لعب به آنجا می‌آمدند و آنجا اکنون ویرانه است و اثری از آن نمانده مگر قبه‌های (قباب) که آنها را قباب ابی نواس می‌گویند، و اخبار مردم خوش گذران و بی‌پروا در آنجا بسیار است که ذکر آنها به طول می‌انجامد ابونواس دربارهٔ این جا اشعاری دارد که یک بیت آن این است:

قالوا تنسّک بعدالحجّ قُلت لهم ارجوالآله و اخشی طیزناباد

یعنی به من گفتند که بعد از حج به عبادت بپرداز گفتم به خدا امید دارم ولی از طیزناباد می‌ترسم.

علی‌بن‌یحیی گفت که محمدبن‌عبیداله کاتب به من گفت که از مکه برمی‌گشتم چون به طیزناباد رسیدم شعر ابی نواس یادم آمد که گفته بود:

بطیزناباد کرم ما مررت به الا تعجبت ممن یشرب الماء

یعنی در طیزناباد تاکستانی است که من هیچ وقت از آنجا نگذشتم مگر این که تعجب کردم از اشخاصی که آب می‌نوشند...[1]

۱. معجم البلدان ج ۳ / ص ۹-۵۷۰

* * *

دو تسوی رودمستان و هرمزجرد، و وظیفهٔ دیوانی آن در سیاههٔ ابن‌خردادبه پانصد کُر گندم و پانصد کُر جو و ده‌هزار درهم نقد[1] و در سیاههٔ قدامه پانصد کُر گندم و پانصد کُر جو و بیست هزار درهم[2] نقد بوده است.

* * *

تسوی نستر دارای هفت روستا و یکصد و هفتاد و سه بیدر بود و وظیفهٔ دیوانی آن در سیاههٔ ابن‌خردادبه یک هزار و دویست و پنجاه کُر گندم و دو هزار کر جو و برنج و سیصد هزار درهم نقد.[3] و در سیاههٔ قدامه دو هزار و دویست کُر گندم و دو هزار کُر جو و سیصد هزار درهم نقد[4] بوده است.

* * *

ایغار یقطین

ایغار یقطین که از چند تسو تشکیل می‌شد، وظیفهٔ دیوانی آن در سیاههٔ ابن‌خردادبه دویست و چهار هزار و هشتصد و چهل درهم بوده که مستقیماً به بیت‌المال پرداخت می‌شده[5]. و در سیاههٔ قدامه یک هزار و دویست کُر گندم و دو هزار کُر جو، و دویست و چهار هزار و هشتصد درهم نقد بوده است.[6]

ایغار به املاکی گفته می‌شده که حاکمان به عنوان امتیازی برای صاحب آنها که معمولاً از بزرگان می‌بوده‌اند آنها را از خراج معاف می‌کرده‌اند.

قدامه در این باره چنین نوشته است: «پیدایش ایغار یقطین که نه در روزگار ایرانیان و نه در آن چه ما از زمین‌های سواد در روزگار آنان نوشتیم نامی داشت بدین گونه بود که املاک یقطین که یکی از صاحبان دعوت عباسی بود، و عبارت بود از دهات متعددی از تسوهای مختلف، از خراج معاف گردیده بود و به همین سبب همهٔ آن املاک به نام ایغار یقطین خوانده می‌شد و گرچه این املاک بعدها

---

۱. المسالک و الممالک، ص ۱۱
۲. المسالک و الممالک، ص ۲۳۸
۳. ابن خردادبه، المسالک و الممالک ص ۱۱
۴. المسالک و الممالک ص ۲۳۸
۵. المسالک و الممالک ، ص ۱۱
۶. المسالک و الممالک، ص ۲۳۸

به سلطان منتقل شد ولی نام آن همچنان ایغار یقطین باقی ماند[۱]».

توضیح: آنچه دربارهٔ وظیفه دیوانی استانها و تسوهای سواد نوشته می‌شود از روی سیاههٔ ابن‌خردادبه و قدامه است که هر دو بازنویسی از دیوان خراج این استانها است که چنانکه پیش از این هم ذکر شد به دوره‌هایی قدیم‌تر از دوران این دو نویسنده باز می‌گردد، و از آن نباید چنان فهمید که در دوره‌های مختلف تاریخی از این سنت دیوانی عدول نشده و همیشه خراج آنها همان بوده که در دیوانها ضبط می‌شده، بلاذری در فتوح البلدان مواردی را آورده که از آنها چنان برمی‌آید که در دوران خلفا حکام عرب زیاد به ضبط دیوانها پای‌بند نبوده‌اند و نه تنها بر آن مقدار که مشخص بوده اکتفا نمی‌کرده‌اند بلکه بر فرآورده‌های دیگری هم بجز آنچه از زمان اصلاحات انوشروان معمول و متعارف بود و عمر هم همانها را به عنوان پایه و اصل پذیرفته بود نیز به دلخواه خود خراج می‌بسته‌اند. چنانکه وقتی مغیرة بن شعبه، که شرح حال مختصری از او پیش از این گذشت، در زمان عمر کارگزار سواد (= سورستان) بود به خلیفه نوشت که در این حدود ماگونه‌هایی از محصولات هست که بیش از گندم و جو است و او از آن گونه‌ها ماش و انگور و یونجه و گونه‌های کنجد را برشمرده بود که بر آنها یک هشتم خراج بست در صورتی که تا آن تاریخ آن محصولات مشمول خراج نمی‌بودند، بلاذری آورده که او درخت خرما را معاف ساخت. ظاهراً مراد تک درخت‌های خرما بوده و نه نخلستانها[۲]؛ ولی در روایتی آمده که عمر از درخت خرما هم آنچه مرغوب بوده که آنها را نخل فارسی می‌گفته‌اند از هر درختی سالیانه یک درهم، و آنچه نامرغوب بوده که آنها را نخل دقل می‌خوانده‌اند از هر دو درخت یک درهم خراج می‌ستانده و پنبه هم که از خراج معاف بوده بر هر جریب پنبه هم پنج درهم خراج نهاده است.[۳]

۱. المسالک و الممالک، ص ۲۴۱
۲. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۳۳۱
۳. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۳۳۱

گفتار پنجم

بغداد در عصر ساسانی

نام بغداد ○ شهر منصور ○ آثار ساسانی در بغداد ○ شاهراه بزرگ شرق و غرب ○ جاده خراسان ○ بازار بغداد ○ نکته‌هائی درخور توجه

نام بغداد

بغداد نامی کهن برای سرزمینی آباد و معمور در شمال *تیسفون* پایتخت دولت ساسانی بود که یکی از مناطق مهم کشاورزی و اقتصادی آن دولت و از مراکز شناخته شدهٔ بازرگانی جهان به شمار می‌رفت. زیرا از یک سو بر سر شاهراه بزرگ شرق و غرب که در آن زمان به نام *راه خراسان* شناخته می‌شد و بعدها به نام *راه ابریشم* معروف گردید قرار داشت، و از سوی دیگر در مجاورت پایتخت دولتی بزرگ و فراگیر همچون دولت ساسانی بود که در آن روزگار یکی از مراکز مهم سیاست در جهان آن روز بود، و بدین سبب‌ها از دیرباز یکی از ایستگاههای مهم آن شاهراه بزرگ به شمار می‌رفت و نام بغداد در تمام مسیر آن راه از شرق تا غرب نامی مأنوس و آشنابود.

این نام مرکب است از بغ و داد. بغ از زمان خیلی قدیم و پیش از زردشت در ایران به معنی خدا یا یکی از ایزدان بوده. بغ در دو لوحه زرین و سیمین که در کاوش‌های باستان‌شناسی همدان پیدا شده و در آنها داریوش کشورهائی را که در قلمرو فرمانروائی او بوده‌اند یاد می‌کند چنین آمده است: «داریوش ... می‌گوید این پادشاهی که من دارم ... اهورامزدا که بزرگترین بغان است به من بخشید ....»[۱]

این گونه ترکیب در نامها که در آنها صاحب نام را در پناه نامی مقدس در می‌آورند و او را از داده‌های وی می‌شمارند در زبان فارسی از روزگاران کهن معمول بوده و هنوز هم معمول و متداول است. از نمونه‌های قدیم آن مهرداد (= میترادات) و تیرداد[۲] و بغ داد و بغ کرت[۳] و زروان داد[۴] و یزداد[۵]. و از نمونه‌های جدید آن خداداد و الله داد و حتی علی داد و نظائر اینها را می‌توان یاد کرد.

بغداد که در زبان فارسی ترکیبی ساده و قابل درک است برای کسانی که بخواهند در جای دیگری جز زبان فارسی اصل و تباری برای آن بیابند به کانونی از ابهام بدل می‌شود که پژوهنده را در لابلای اقوال مختلف و گاه متضاد سرگردان می‌سازد. چنانکه در مقدمه «کتاب بغداد» ساخته و پرداخته چهارتن از

۱. فرهنگ ایران باستان، پورداود، ص ۱۵۴. به مأخذ ذکر شده در ذیل همان صفحه نیز مراجعه شود.

۲. تیر که نام یکی از ماههای سال است در قدیم از نامهای مقدس بوده.

۳. بغ داد و بغ کرت، نام دو تن از شهریاران پارس در حدود سال ۲۲۰ پیش از میلاد بوده است (بهار، سبک‌شناسی، ج ۱، ص ۱۳۱) برای آگاهی بیشتر دربارهٔ این شهریاران نگاه کنید به کریستن سن، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه فارسی، چاپ تهران، ص ۵۰ و مورگان، تاریخ سکه‌های شرقی چاپ پاریس، ص ۲۷۰ تا ۲۸۸.

۴. زروان داد، پسر مهر نرسی وزیر بزرگ و پرآوازهٔ بهرام پنجم پادشاه ساسانی بود، مهر نرسی سه پسر داشت یکی همین زروان داد که به کار دین پرداخت و به مرتبهٔ هیربدان هیربد رسید، و دیگر ماه گشنسب که سرپرست دیوان خراج بود، و دیگر کاردار که بزرگترین فرمانده سپاه بود. (کریستن سن، ایران در زمان ساسانیان متن فرانسه ص ۲۷۳، ترجمه فارسی ص ۱۹۳) و طبری ۸۷۰/۱.

۵. یزداد، کوتاه شدهٔ ایزد داد یا یزدان داد، پدر محمدبن یزداد از دبیران معروف خراسان در قرن دوم و سوم هجری.

محققان معاصر عراقی، آقایان دکتر مصطفی جواد ـ دکتر احمد سوسه و دکتر محمد مکیه و ناجی معروف، دیده می‌شود.

در این مقدمه در این باره چنین آمده است:

تاریخ‌نگاران چه گذشته و چه امروز در بیان نام «بغداد» و مشخص ساختن معنای آن همداستان نیستند برخی گفته‌اند که اصل آن «بعل جاد» بوده به زبان بابلی که به معنای «اردوگاه بعل» = «معسکر بعل» است. و برخی گفته‌اند اصل آن «بعل داد» بوده، یعنی خدای آفتاب. و برخی گفته‌اند که این واژه کلدانی است و اصل آن «بلداد» بوده و بل نام خدای کلدانی است و داد هم واژه‌ای است آرامی به معنی «فتک» (یعنی کشتن و دریدن ...) و همچنین می‌گویند در دوران بخت‌النصر (۶۰۴ ـ ۵۶۲ پیش از میلاد) جنگ بزرگی روی داد که بخت‌النصر در آن پیروز گردید. و به قصد جاودان ساختن آن پیروزی این قریه را ایجاد کرد و آن را به نام بت بل نامید. و برخی گفته‌اند که این نام بابلی و از عهد حمورابی در قرن هیجدهم پیش از میلاد است و اصل آن (بیت کداداد) یعنی (خانهٔ گوسفند یا گوسفندان) است. و برخی از محققان هم بر این باورند که کلمهٔ بغداد را اصلی آریایی است. و نخستین بار آن را کشیها «کاسیها» (از اقوام قدیم زاگرس که در نوشته‌های غربی به نام Cassites ذکر می‌شوند) در اوائل هزارهٔ دوم پیش از میلاد بکار برده‌اند و معنای آن دادهٔ خداوند است. و ایرانیان هم این را چنانکه عادت‌شان است (= علی عادتهم) تفسیر می‌کنند و آن را به یک اصل فارسی برمی‌گردانند که آن «باغ داد» است یعنی بستان دادویه یا بغ دادی یعنی: بت به من داد. یا «باغ ای داد» است که نام باغی بوده که خسرو انوشروان (۵۳۲ ـ ۵۷۹ م) در این منطقه به وجود آورده و همهٔ آن قریه به آن نام خوانده شده[1] و نیز گفته‌اند که بغ پادشاه چین بوده و بازرگانان چینی هنگامی که از بازار بغداد با بهرهٔ بسیار به زادگاه خویش برمی‌گشتند می‌گفتند: «بغ داد» یعنی این بهره از داده‌های شاه است. و این سست‌ترین اقوال در این‌باره است که احتمال آن هم بسیار بعید است.[2]

---

۱ ـ مأخذی برای این اقوال که از ایرانیان نقل شده ذکر نشده است.

۲ ـ در تاریخ بغداد تألیف خطیب بغدادی از مؤلفان قرن پنجم هجری دربارهٔ این اسم آمده: ←

این توهم از این جا برخاسته که در فارسی پادشاه چین را بغپور می‌خوانده‌اند و ظاهراً این ترجمه‌ای بوده است از لقبی که چینیان پادشاه خود را بدان لقب می‌خوانده‌اند و به همین معنی بوده (یعنی پسر خدا).

شهر منصور

منصور خلیفهٔ عباسی که در سال ۱۴۵ هجری در این منطقه شهری برای پایتخت خود پی‌افکند آن را مدینةالسلام خواند ولی شهرت نام کهن بغداد و ریشهٔ تاریخی آن چنان استوار بود که نام نو نهاده را هم در خود پوشانید و چیزی نگذشت که مدینةالسلام فراموش شد و شهر نوبنیاد هم همین که شروع به گسترش کرد و زمینهای بیشتری از بغداد را در خود گرفت به نام بغداد معروف گردید. شهری که منصور ساخت بنایی گرد بود با بارویی گرد. در تاریخ بغداد آمده که قطر این شهر از دروازهٔ خراسان (در شرق) تا دروازه کوفه (در غرب) ۲۲۰۰ ذراع و از دروازهٔ بصره (در جنوب) تا دروازهٔ شام (در شمال) نیز ۲۲۰۰ ذراع بود[1]. و به گفته همان تاریخ مساحت بغداد در یک روایت ۵۳۷۵۰ جریب بوده که قسمت شرقی آن ۲۶۷۵۰ جریب و قسمت غربی آن ۲۷۰۰۰ جریب مساحت داشته. و در روایت دیگر مساحت بغداد ۴۳۷۵۰ جریب بوده[2] که در هر حال مساحت شهر منصور با آن در خور سنجش نیست.

هر چند شهر مدینةالسلام منصور هم دیری نپایید و از آن حتی مسجد جامع آن یا جاهائی که معمولاً به سبب قداست یا حرمت آنها نزد مردم از ویرانی مصون می‌مانند نیز کوچکترین اثری باقی نمانده[3] ولی با این حال باز همین بنای

← «در شرق بتی است که او را می‌پرستیده‌اند به نام بغ و بغداد به فارسی یعنی دادهٔ بت به این سبب فقها این نام را نمی‌پسندیده‌اند و منصور آنجا را دارالسلام نامید، و احادیثی روایت شده که بغداد نباید گفت چون بغ به معنی شیطان است و بغداد یعنی داده شیطان. تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۵۸ و ۵۶. کتاب بغداد، چاپ اتحادیه مهندسان عراقی، بغداد ۱۹۶۹، مقدمه ص ۱۶.

۱. تاریخ بغداد، ۷۳/۱. ۲. تاریخ بغداد، ۱۱۷/۱.

۳. در کتابی که به نام بغداد در سال ۱۹۶۹ میلادی به وسیلهٔ اتحادیهٔ مهندسان عراقی و به ←

ناپایدار منصور در آنجا باعث گردید تا نام بغداد با منصور آن چنان درهم آمیزد که گذشته‌های آن را تا پیش از این تاریخ هاله‌ای از ابهام فراگیرد و از آن نامی برده نشود مگر در یک مورد که آن هم با اعراب ارتباط می‌یابد و آن خبر حمله مثنی بن حارثه شیبانی به بازار سالیانه بغداد است که قبل از دورانی که به دوران فتوحات معروف شده است اتفاق افتاده و یاقوت پس از شرح این حمله که تاریخ آن را در سال سیزدهم هجری نوشته آورده است که جز این خبر از بغداد پیش از بنای منصور خبر دیگری به من نرسیده است[1] و از آن چه در مقدمهٔ کتاب تاریخ بغداد، نگاشتهٔ احمدبن علی معروف به خطیب بغدادی که در قرن پنجم هجری پرداخته شده و در چندین جلد به چاپ رسیده است، آمده به خوبی می‌توان دریافت که چگونه مدینه‌السلام منصور با بغداد درهم آمیخته و تاریخ بغداد به خورد تاریخ مدینه‌السلام رفته، زیرا با این که در مقدمهٔ این کتاب تصریح شده که «این کتاب تاریخ مدینه‌السلام و خبر بنای آن و بزرگانی است که در آنجا بوده‌اند و ...» نه تاریخ بغداد، ولی نخستین خبری که در آن بلافاصله پس از این مقدمه روایت شده خبری است دربارهٔ بغداد[2] و عنوان کتاب هم «تاریخ بغداد او مدینة‌السلام» است که هر دو یکی پنداشته شده‌اند.

بغداد نام سرزمین گسترده‌ای بود که دو تسوی بزرگ از دو استان سورستان یا سواد را در بر می‌گرفت، یکی تسوی کلواذی از استان شادهرمز در شرق دجله و

← تحقیق چند تن از پژوهشگران و نویسندگان عراقی (آقایان دکتر مصطفی جواد و دکتر احمد سوسه و دکتر محمد مکیه و ناجی معروف، انتشار یافت. دربارهٔ این شهر و تعیین موقع آن نسبت به شهر کنونی بغداد چنین آمده:

«تاریخ‌نگاران و جغرافیانویسان را در این باره اختلاف است، زیرا آثار این شهر قرنها است از میان رفته به گونه‌ای که از بناها و دژها و باروها و خندق و دروازه‌های داخلی و خارجی آن نه تنها هیچ اثری باقی نمانده بلکه از مسجد جامع آن هم که مکان مقدسی بوده حتی یک آجر و یا یک حرف از کتیبه‌هایی که بر آن نوشته بود، بر جای نمانده، و به همین سبب محل آن هم مانند دیگر محل‌های این شهر ناشناخته است.» (کتاب بغداد، چاپ بغداد ۱۹۶۹، ص ۲۳).

۱. معجم البلدان، ج ۱، ص ۶۷۹.

۲. تاریخ بغداد، او مدینة‌السلام، جلد اول، چاپ دارالکتاب العربی، بیروت، لبنان، ص ۳.

دیگر تسوی بادوریا از استان بالا در غرب دجله. و جدا ساختن مساحت بغداد هم در دو بخش شرقی و غربی آن پس از ذکر مجموعه مساحت آن در تاریخ بغداد به همین گستردگی آن در دو استان شرقی و غربی دجله اشاره دارد.

هر چند نامی که منصور برای شهر خود برگزیده بود یعنی مدینةالسلام نتوانست نام بغداد را از میان بردارد ولی شهرت و عظمتی که این شهر نوبنیاد به سبب موقع طبیعی و اقتصادی و مرکز سیاسی خود به عنوان پایتخت خلافت دیرپای عباسی یافت، باکمک عامل دیگری که در این دوره‌های عربی اسلامی در پوشیده داشتن همهٔ سوابق گذشته‌ها اثری بسیار داشته یعنی عامل تعریب، که تا کنون چندین بار به مناسبتهای مختلف بدان اشاراتی گذرا شده است، باعث گردید که تمام سوابق گذشتهٔ بغداد هم در سایه آن شهرت و این عامل تغییر شکل دهد و رفته رفته دوران ایرانی آن فراموش شود و نام بغداد با منصور عباسی آن چنان درهم آمیزد که گویی پیش از بنای شهر او این جا را نام و نشان و اثری در تاریخ نبوده. با این که همه شهرت و آوازهٔ نام فارسی بغداد که باعث شد نام مدینةالسلام منصور را هم در سایهٔ خود قرار دهد و آن را فراموش سازد. بازتابی از همان دوران قدیم یعنی عصر ایرانی آن بود. شبکه آبیاری این منطقه که از خیلی قدیم و پیش از دوران عربی آن در آنجا به وجود آمده بود آنجا را به اندازه‌ای آباد و سرسبز و خرم ساخته بود که منصور خلیفه عباسی را فریفته خود ساخت و شهر خود را در آن جا پی افگند.

آثار ساسانی در بغداد

بغداد در حدود پنج تا هفت فرسخ در شمال مدائن قرار داشت و فاصله‌ی آن با پایتخت دولت ساسانی و وضع آن نسبت به آن پایتخت کم و بیش همچون فاصلهٔ کرج با تهران امروز و وضع آن با این پایتخت بود. این محل به سبب باغها و مزارع سرسبز و خرم و دهات و آبادی‌های فراوانی که داشته برای مردم پایتخت ساسانی که با آنجا فاصله زیادی هم نداشته‌اند محل تفریح و تفرج

و نزهتگاهی آشنا بوده و پادشاهان ساسانی نیز در آنجاکاخها و باغهایی داشته‌اند که در فرصتهای مختلف ایامی در آنجاها می‌گذرانده‌اند.

از آغاز دورهٔ ساسانیان نام بغداد هم در تاریخ ایران دیده می‌شود. در شاهنامه فردوسی در شرح حال اردشیر بابکان بنیادگذار شاهنشاهی ساسانی آمده که وی پس از به سامان رساندن کارها به تیسفون رفت و در بغداد تاج‌گذاری کرد.

بهرام پنجم (بهرام گور ۴۲۰ ـ ۴۳۸ م) نیز پس از شکار دو هفته‌ای برای استراحت و تفریح به کاخ خود در بغداد رفت و چندی بیاسود.

قباد اول (۴۸۸ ـ ۵۳۶ م) هم چندگاهی در بغداد اقامت گزیده بود.

برخی از کاخهای ساسانی در بغداد تا عصر خلفا نیز باقی مانده بود هر چند در دوران خلفا تغییر نام داده بودند چنانکه کاخ شاپور در مصب رود رفیل که از فرات آب می‌گرفت و به دجله می‌ریخت و در نزدیکی بغداد ساخته شده بود پس از این که منصور خلیفه عباسی آنجا را به عموی خود عیسی بن علی به اقطاع داد، هم آن رود قدیمی به نام نهر عیسی خوانده شد و هم این کاخ شاپور به نام قصر عیسی معروف گردید.

محلی که بعدها جزء شهر منصور گردید و به محلهٔ کرخ معروف شد دهی آباد و دارای ساختمانهایی بود که آن را هم شاپور دوم ساسانی بنا کرده بود. منطقهٔ مجاور شهر کاظمی یعنی کاظمین امروز نیز یکی از آن باغهای متعلق به یکی از پادشاهان ساسانی بود که منصور آن را به عمارة‌بن حمزه بخشید. و محلی که در بغداد منصور به نام مقبرهٔ امام اعظم معروف گردید یعنی مقبرهٔ ابوحنیفه نعمان بن ثابت فقیه معروف که مدتی به نام مقبرهٔ خیزران مادر هارون الرشید که در آن جا دفن شده بود خوانده می‌شد ولی امروز هم چنان به نام امام اعظم خوانده می‌شود باغی بوده مجاور یک قبرستان زردشتی که ظاهراً در این دوره‌ها اثری از آن باقی نمانده بود، و محل دیگری که در بغداد منصور به نام رَبَض موسی بن صبیح خوانده می‌شد نام اصلی آن شیرویه بود. (تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۸۴)

ولی شهرت و اهمیت بغداد در دورهٔ ساسانی بیشتر از این جا سرچشمه

می‌گرفت که این منطقه در مسیر شاهراه بزرگ شرق به غرب قرار گرفته بود و نه تنها یکی از مراکز مهم این شاهراه بلکه در واقع چهار راهی از آن به شمار می‌رفت.

چهار راهی در شاهراه بزرگ شرق و غرب

شاهراه بزرگ خراسان که حد شرقی آن تا چین امتداد می‌یافت از شرق به غرب از راه سمرقند و بخارا و مرو و طوس و نیشابور و ری و همدان و کرمانشاه به بغداد می‌رسید. از بغداد دو جاده به مدائن پایتخت ساسانی می‌رفت یکی از ساحل شرقی دجله و دیگری از ساحل غربی آن. این دو جاده را دو پل به هم می‌پیوست یکی در مدائن و دیگری در بغداد. از بغداد دو راه هم به طرف روم می‌رفت یکی از شمال غربی که از راه شهر فیروز شاپور (= انبار) پس از عبور از فرات که در آنجا هم پلی داشت به داخله روم و شهر انطاکیه که مهمترین مرکز تجارتی امپراطوری روم در آسیا بود می‌رسید، و دیگر از شمال بغداد که به موصل و آسیای صغیر می‌رفت. از غرب بغداد نیز جاده‌ای این شاهراه بزرگ را به بادیةالشام می‌پیوست و از جنوب غربی هم جاده‌ای آن را از راه حیره به سرزمینهای عرب‌نشین متصل می‌ساخت.

بغداد گذشته از این که از راه خشکی در یکی از مراکز معتبر شاهراه شرق و غرب قرار داشت، در مسیر راه آبی هم که شرق را به غرب می‌پیوست نیز جائی داشت. زیرا این سرزمین به وسیله دجله و فرات که به هر دو دست داشت هم به وسیلهٔ دجله و خلیج فارس به دریای آزاد و از آنجا به شرق می‌پیوست. و هم به وسیلهٔ فرات به دریای غرب راه می‌یافت.

ابن‌خردادبه در جایی که از بازرگانان یهود رازانی سخن می‌گوید: که از شرق به غرب و از غرب به شرق در خشکی و دریا سفر می‌کرده و در این سفرها از مسیرهای مختلف می‌گذشته و به زبانهای مختلف از عربی و فارسی و رومی و فرنگی و اندلسی و صقلبی حرف می‌زده‌اند، از جمله مسیرهای آنها که برشمرده،

این یکی که در اینجا نقل می‌شود از آن رو در خور تأمل است که به ظن قوی وضع بغداد ساسانی را در حلقه زنجیرهٔ ایستگاه‌های دریائی شرق و غرب می‌نمایاند. گویی که ابن‌خرداد به این صورت را هم مانند سیاهه استانهای دوازده‌گانه و تسوهای شصت‌گانه سورستان یا سواد به شرحی که پیش از این گذشت از دیوان قدیم که به دوران ساسانی باز می‌گشته است نقل کرده.

وی این مسیر را پس از یکی دو مسیر دیگری که قبلاً ذکر کرده چنین آورده است: «... یا اگر آن بازرگانان می‌خواستند کالاهای خود را از بلاد فرنگ در دریای غربی حمل می‌کردند تا انطاکیه، و سه منزل را از انطاکیه تا جابیه که بندری در ساحل فرات بود در خشکی می‌راندند و در جابیه خود و کالاهایشان به فرات منتقل می‌شدند و این راه آبی را تا بغداد ادامه می‌دادند و در بغداد از فرات به دجله منتقل می‌شدند و در دجله تا أُبُلّه و از أُبُلّه تا عمان و سند و هند و چین که همه اینها به هم پیوسته است می‌رفتند»[1].

این مسیر به دو سبب با زمان ابن خردادبه نمی‌خواند یکی بدان سبب که در این زمان در منتهاالیه دجله که معمولاً کشتیهای رودپیما را برای رفتن به دریای بزرگ با کشتیهای دریانورد عوض می‌کرده‌اند بندری به نام أُبُلّه وجود نداشته. أُبُلّه در دوران اسلامی به عنوان بندر بازرگانی ومسافری جای خود را به بصره

---

۱. المسالک و الممالک، ص ۱۵۴.

آنچه ابن رسته مولف اصفهانی تبار عربی نویس در کتاب جغرافیایی خود اعلاق النفسیة در اواخر قرن سوم هجری دربارهٔ دجله و تغییر مجرای آن در دوران ساسانی و اسلامی نوشته پرتو روشن‌تری بر نوشته ابن‌خردادبه و مسیر دریایی بازرگانان رازانی می‌افکند. ابن رسته می‌نویسد: «پیش از اسلام کشتیهای دریانورد که از دریا وارد دجله می‌شدند مستقیم و بی‌هیچ مانعی تا مدائن و بغداد پیش می‌رفتند ولی پس از آنکه در اواخر دوران ساسانی و اوائل اسلام دجله سد و بندهای خود را ویران کرد و آب آن از مجرای اصلی خود به طرف غرب و منطقه واسط، پیش از آنکه شهر واسط در آنجا به وجود آید، جریان یافت و در آنجا زمینهای پست را تا مسافت بسیار زیاد غرقه ساخت و بطایح (ماندابها) را به وجود آورد، آن راه مستقیم هم کور شد و به همین سبب آن بخش از دجله که در جنوب این ماندابها قرار داشت و از این ماندابها آب می‌گرفت به نام دجله کور (= دجلة العوراء) خوانده شد. (اعلاق النفسیة ص ۹۴ به بعد).

داده بود، و اگر هم در این دوران هنوز نامی از اُبُلّه برده مـی‌شود. چـنانکه در گفتاری در همین کتاب گذشت (ج ۲، گفتار نوزدهم، ص ۲۵۳ به بعد)، تنها به سبب نهر مصفای آن و مراکز تفریح و تفرج آنجا و همچنین به سبب اهمیت هـنری آنجا بخصوص در غنا و موسیقی بوده.

دیگر بدان سبب که در روزگار ابن‌خردادبـه یـعنی قـرن سـوم هـجری کـه ماندابهایِ گسترده‌ی جنوب عراق به سبب درهم شکسته شـدن سـد و بـندهای دجله و تغییر مجرا دادن آن به وجود آمده بود دیگر دجله همچون گذشته یک راه بازرگانی سر راست و بی‌دردسر نبوده که مستقیماً بـندر بـغداد را بـه دهـانه خلیج‌فارس به پیوندد و بـازرگانانی از آن دست راکـه هـمواره در جسـتجوی بهترین و سر راست‌ترین راه بوده‌اند به خود جلب کند. در این زمان قسمتی از این راه را ماندابهای جنوب عراق که در عربی آنها را «بطائح» خوانده‌اند فراگـرفته بود. بنابراین شاید دور از واقع نباشد اگر این مسیری راکه ابن‌خردادبه در اینجا ذکر کرده بخشی از راه آبی مسیر کلی بین شرق و غرب از چین تا فرنگستان در دوران ساسانی یعنی پیش از شناخته شدن بندر بصره و پیش از پیدایش ماندابها در جنوب عراق بدانیم یعنی همان راهی که سپاهیان ایـران در زمـان انـوشیروان از تـیسفون بـه اُبُـلّه و از آنـجا در امـتداد خـلیج فـارس تـا اقیانوس هـند پیموده‌اند.

برای توضیح نوشتهٔ ابن‌خردادبه شاید بی‌مورد نباشد که این مطلب هم اضافه شود که این بازرگانان شرق و غرب نورد دنیای قـدیم هـم بـرخـاسته از رازان بوده‌اند که ولایتی بوده است از همین استانی که تـیسفون و بـغداد هـم در آن بوده‌اند و شاهراه بزرگ شرق و غرب هم از آن می‌گذشته و شاید همین شاهراه هم سبب بوده که همتهای این بازرگانان را از حد محلّی فراتر می‌برده و آنها را در مسیر این راه طولانی به شناختن اقوام مختلف و آشنایی با زبان و فرهنگ ایشان رهنمون می‌شده است.

جاده خراسان

این شاهراه بزرگ که راه خراسان خوانده می‌شد به تدریج نام جاده ابریشم به خود گرفت. ابریشم که امروز فراوان و در دسترس همه است در روزگار قدیم کالایی کمیاب و گرانبها و در همه جا و به خصوص در امپراطوری روم بسیار مطلوب بود. اهمیت این کالا از آنجا سرچشمه می‌گرفت که منشأ آن رازی بود که جز در چین هیچ کس از آن اطلاعی نداشت. ایران چه هنگامی که هنوز با طرز تهیه ابریشم آشنا نبود و چه هنگامی که خود کشوری ابریشم‌خیز گردید همواره در تجارت این کالا نقش اساسی داشت و یکی از عوامل مهمی که در تمام دوران ساسانی بر روابط بین دولت ایران و دولت روم اثر مستقیم داشت همین تجارت بود چون در هر حال جاده زمینی ابریشم از ایران می‌گذشت و راه دریایی آن هم خارج از نفوذ اقتصادی و سیاسی دولت ایران نبود و چنانکه پیش از این به اجمال گذشت هم حمله حبشیها به یمن به تحریک و کمک رومی‌ها، و هم لشکرکشی انوشروان به یمن برای بیرون راندن حبشی‌ها از یمن و قطع نفوذ رومیان از آنجا، ریشه در همین رقابت اقتصادی و تا حدی هم حفظ سیطره بر بازار پر سود ابریشم داشت.

بازار بغداد

این سیاست اقتصادی دولت ساسانی و موقعیت خاص طبیعی و بازرگانی بغداد باعث شده بود که این منطقه در دوران ساسانی یکی از مراکز مهم بازرگانی جهانی و محل آمد و رفت بازرگانان از هر قوم و قبیله‌ای گردد و یکی از ایستگاههای معروف در آن شاهراه بزرگ شود و به سبب همین موقعیت مهمی که یافته بود در دوران ساسانی در این محل هر سال به مدت یک ماه یک بازار جهانی تشکیل می‌شد که هم از اطراف و اکناف آن شاهنشاهی و هم از خارج آنجا در طول آن شاهراه بازرگانان با کاروانهای بزرگ و پر کالا بدانجا روی می‌آوردند و به مدت یک

ماه در آنجا به داد و ستد می‌پرداختند.

در روایات تاریخی چند خبر درخور تأمل دربارهٔ این بازار را می‌توان یافت که از آنها می‌شود تا حدی به گسترش جغرافیایی و قدرت اقتصادی آن پی برد. یکی روایتی است در تفسیر معنی بغداد که در آن آمده که بازرگانان چینی چون در بازار بغداد سود سرشاری نصیبشان می‌شد در بازگشت می‌گفتند این سود را بغ داد یعنی خدا به آن‌ها داده در این تفسیر به مناسبت لقب پادشاه چین که به او بغپور می‌گفته‌اند بغ را خدا یا بُت چینیان پنداشته‌اند که صحیح نیست ولی جمع بین بازرگانان چینی و بغداد و بغپور در این روایت درخور تأمل است.

روایت دیگر در تاریخ ایران است در شرح وقایعی که بین هرمز پادشاه ساسانی و بهرام چوبینه سردار معروف او اتفاق افتاد. در این واقعه آمده: بهرام که سر از فرمان هرمز پیچیده بود به او نامه کرد که از شاهی کناره جوید و آن را به پسرش خسروپرویز واگذار کند، آنگاه دستور داد تا سکه‌هایی به نام خسروپرویز زدند و برای این که آنها را هر چه سریعتر به همه جا پخش کنند آن‌ها را با کاروانهای بازرگانان به بازار بغداد فرستاد تا در آنجا مورد معامله قرار گیرند.

روایت دیگر هم که از اهمیت اقتصادی و مالی این بازار خبر می‌دهد همان است که در منابع عربی اسلامی دربارهٔ تاراج این بازار به دست مثنی‌بن حارثه شیبانی در سال ۱۲ یا ۱۳ هجری وارد شده. بر طبق این روایت ایامی که مثنی و خالد بن الولید در حدود انبار و دیگر مناطق مرزی ایران سرگرم تاخت و تاز و قتل و غارت بودند مصادف با برپایی بازار سالیانه بغداد بود و گویند که مردم انبار برای این که آن تاراجگران را از سر خود باز دارند به آنها گفتند در بغداد بازاری برپاست که اگر به آن دست یابید به اندازهٔ تمام خراج عراق در آنجا مال و تنخواه خواهید یافت.

هر چند در دوران اسلامی و هنگامی که منصور در آنجا شهر مدینةالسلام خود را ساخت و بسیاری از محلهای بغداد و حومه آن به تدریج جزء آن شهر

گردید. هم خود آن محلها و هم مالکان آنها به نامهای عربی خوانده شدند و گذشته‌های تاریخی آن‌ها در پس این نامها پنهان ماند ولی با همه این احوال باز تا مدتها در دوران اسلامی هم بسیاری از آثار سابق آن حتی با تغییر نام همچنان نشانیهای گذشته را در خود حفظ می‌کردند.

نوشته‌اند قریه‌ای که در مربّعه ابی العباس در بغداد قرار گرفته بود یعنی همان جایی که به اقطاع به ابوالعباس واگذار شده و به مربّعه (یعنی چهار راه یا چهار سوی) ابوالعباس معروف شده بود از آنِ یکی از دهقانان ایرانی بود که اعراب آنها را بنوزراری می‌خواندند[1] که ظاهراً فارسی آن خاندان زریران بوده و در نزدیکی همین محل هم پلی بوده که آن را هم در عربی «قنطرةابی الجوز» می‌گفته‌اند. ابوالجوز هم نامی بوده است که اعراب یکی از دهقانان همین محل و اهل همین ده بغداد را به آن نام می‌خوانده‌اند شاید به سبب آنکه در زمینهای خود درخت گردو زیاد داشته و محصول گردوی او فراوان بوده[2].

یکی از محلهای بغداد به نام شهار سوج الهیثم خوانده می‌شد. شهار سوج شکل عربی چهارسو است که نام فارسی آنجا بوده[3] محل دیگری هم که در جای دیگر همین کتاب به شکل سویقةالهیثم «بازارچه هیثم» آمده از همین قبیل است.

در تاریخ بغداد از قول احمدبن موسی از دهقانان بادوربا آمده که گفت:

«قطیعةالربیع» (یعنی زمینهایی که به ربیع به اقطاع داده شده بود و به نام او خوانده می‌شد) کشتزارهایی بودند از آنِ مردمی از دهی به نام بناوری از روستای فروسیج از بادوربا (تاریخ بغداد، ص ۸۸) و نهر طابق را بابک بن بهرام بن بابک از برابر قصر عیسی (یعنی کاخ شاپور) ساخته بود (تاریخ بغداد، ج ۱ ص ۹۱) و بنی‌زریق که پلی به نام «قنطرة بنی زریق» به نام آنها خوانده می‌شود از دهقانان بادوربا هستند (تاریخ بغداد، ص ۹۱) و جایی که به نام سوق الثلاثاء (سه‌شنبه بازار)

---

۱. تاریخ بغداد، ص ۸۴.
۲. تاریخ بغداد، ص ۸۴.
۳. تاریخ بغداد، ص ۸۵.

معروف است از آن قومی از اهل کلواذی و بغداد بوده (تاریخ بغداد، ص ۹۶)و مربّعةالفُرس محلی بوده در بغداد (تاریخ بغداد، ص ۱۱۴) در روایتی آمده که با اهل عین تمر و انبار و کلواذی نیز صلح شد و بغداد هم از منطقهٔ کلواذی است. و آنها که خرید و فروش زمین بغداد را جایز ندانسته‌اند این روایت به آنها نرسیده» (تاریخ بغداد، ج ۱ ص ۱۶).

چند نکته درخور توجه

در لابلای اخباری که دربارهٔ بغداد و بنای شهر منصور در آنجا در تاریخها آمده گاهی به مطالبی برمی‌خوریم که خود آنها به تنهایی جلب نظر نمی‌کنند ولی چون با مطالب دیگری در همان زمینه‌ها در یک رده قرار گیرند و با موارد مشابه سنجیده شوند نکته‌هایی را بازگو می‌کنند که برای روشن ساختن تاریخ آن دوران و درک بهتر گوشه‌های ناروشن آن درخور توجه می‌نمایند.

در خبرها آمده که چون منصور به قصد انتخاب جایی برای ساختن شهری که آن جا را مقر خلافت خویش سازد به این منطقهٔ بغداد که آنجا را سرزمینی آباد و پر نعمت و فراخ بوم یافته بود آمد و با دهقان بزرگ آنجا که در مآخذ عربی او را صاحب بغداد خوانده‌اند و به جز بغداد در همین ناحیه مالک ده دیگری هم به نام وردانیه بوده است در آن باره مشورت کرد آن دهقان از مواهب طبیعی و مزایای اقتصادی و موقع جغرافیایی آن سرزمین به گونه‌ای سخن گفت که منصور را هر چه بیشتر در قصد خود راسخ‌تر سازد و او را وادارد که شهر خود را در همان جا بنا کند و همانجا استقرار یابد. دهقان به او گفت: در بغداد فرود آی زیرا بغداد در میانه‌ی چهار بخش آباد قرار دارد. دو بخش در جانب شرق دجله و دو بخش در جانب غرب آن و هرگاه در سالی یکی از این بخش‌ها را آفتی رسد و نقصی در محصول آن پدید آید از بخشهای دیگر به آسانی جبران گردد. و تو در این جا در مسیر راههای بسیار قرار داری، راههای زمینی و آبی و از راه دجله

و فرات به همه جا دست خواهی داشت[۱].

این خبری است عادی ولی چون با خبر دیگری که آن هم در موردی مشابه همین است سنجیده شود مفهوم دیگری خواهد یافت. آن خبر این است: هنگامی که حجاج بن یوسف کارگزار سفّاک خلافت اموی در عراق نمایندهٔ خود را نزد دهقان منطقهٔ واسط، که او هم آنجا را برای ساختن بناهایی به قصد اقامت در آنجا پسندیده بود، فرستاد تا زمینی را برای همین منظور بخرد، آن دهقان که نامش را داوردان نوشته‌اند، از آن منطقه و زمینهای آنجا معایب بسیار برشمرد و در آن باره به گونه‌ای سخن گفت تا مگر حجاج را از اندیشه ساختن بنا و اقامت در آنجا باز دارد. و چون نماینده حجاج در بازگشت او را از آنچه دهقان گفته بود آگاه ساخت حجاج گفت این شخص مجاورت ما را خوش نمی‌دارد و هر آنچه گفته بدین قصد بوده که ما را از اقامت در آن جا منصرف سازد. پس بی‌آنکه به گفته‌های دهقان وقعی نهد دستور داد تا در همان جا آنچه را می‌خواست بسازند[۲].

این نخستین بار نبود که حجاج خود را در این منطقه موجودی نامطلوب و شخصی نامرغوب می‌یافت. او پس از جنگها و خونریزیهای فراوان که در دوران اقامت در بصره در همه مناطق تحت فرمان خود راه انداخته بود، بر آن سرشده بود که در کوفه اقامت گزیند و به همین قصد هم به آنجا انتقال یافته بود ولی چون اقامت خود را در آنجا برای مردم کوفه ملال‌انگیز و آنان را نسبت به خود کینه‌توز یافت از اقامت در آن جا صرف‌نظر کرد و از همان جا بود که نمایندهٔ خود را با مبلغی هنگفت برای خرید زمینی در واسط نزد دهقان آنجا فرستاد[۳].

این خبر هم عادی می‌نماید چون حاکی از آن است که مردم کوفه هم مجاورت حجاج را خوش نمی‌داشته‌اند و این هم امری طبیعی بوده ولی چون همین خبر با خبر دیگری در موردی مشابه یعنی برخورد مردم کوفه با منصور

---

۱. دلیل خارطة بغداد، ص ۲۴.
۲. یاقوت معجم البلدان، ۸۸۳/۴ به بعد.
۳. یاقوت معجم البلدان، ۸۸۳/۴ به بعد.

نخستین خلفای عباسی که درست عکس این بوده است سنجیده شود، این سنجش به هر یک از آنها مفهومی خاص می‌بخشد. آن خبر این است که سران سپاه خراسان، آنها که عباسیان را از عزلت و نهانگاه خود تا تخت خلافت برکشیده بودند تا پیش از آنکه زمینه را برای اعلام خلافت و آشکار ساختن نام آن‌ها آماده بیابند بهترین نهانگاه آنها را همین کوفه می‌دانستند که امویان را بر نمی‌تافت و بهترین محافظان آنها را همان مبارزانی یافتند که نخستین نهال اسلام ایرانی را در برابر اسلام اموی در همین شهر کوفه کاشتند و از آن پاسداری کردند تا آن را بدان پایه رسانیدند و طبیعی بود که چنین جایی که برای نخستین خلفای عباسی هم که هنوز خود را برآوردهٔ ایرانیان می‌دانستند، ناآشنا و بیگانه نبود کسانی چون حجاج خود را در آن‌جا عنصری نامطلوب بلکه منفور بیابند.

مقدسی در کتاب احسن‌التقاسیم در مورد بنای بغداد به نکته‌ای توجه کرده که دیگران کمتر بدان توجه داشته‌اند، وی گوید: فضل و اعتبار بغداد به خراسان باز می‌گردد چون این شهر برای آنها ساخته شده[1]. آنچه مقدسی بدان توجه داشته و در این عبارت بدان اشاره کرده این است که انتخاب بغداد به عنوان پایتخت خلافت نوبنیاد عباسی هم دنباله همان حرکت عظیمی بوده است که از خراسان شروع شده و می‌بایستی در همین جا یعنی در قلمرو ایرانی استقرار می‌یافته است.

و چون اخبار دیگری که پیرامون همین مسایل مربوط به استقرار عباسیان در این منطقه در مآخذ تاریخی آمده در پرتو همین نکته‌ای که مقدسی بدان اشاره کرده مورد مطالعه قرار گیرند هر یک مفهوم روشن‌تری خواهند یافت. مثل این خبر که منصور پس از مشورت با دهقان بغداد به شرحی که گذشت، شهر خود را نه در بغداد، بلکه در سرزمین وسیعی که مجاور بغداد بود و آنجا را دسته‌ای از اعراب تصرف کرده و در آنجا اقامت گزیده و نام آن را مزرعةالمبارکة گذاشته بودند، بنا کرد و همه آن اعراب را از آنجا به جاهای دورتر کوچانید[2]. این خبر

---

۱. احسن التقاسیم، ص ۳۰۲ «و فضل بغداد راجع الی خراسان لانها لهم بنیت».

۲. دلیل خارطه بغداد، ص ۶.

که ظاهراً ساده می‌نماید و تنها این را می‌رساند که خلیفه نمی‌خواسته در کنار محل اقامت او قبایل چادرنشین عرب زندگی کنند، چون در مجموعه خبرهای مربوط به قیام خراسانیان و جنگهای سخت و مستمر آنها از اقصی نقاط خراسان گرفته تا سرزمین مصر با اعراب که مدافعان سرسخت خلافت اموی بودند با دقّت بررسی شود و نامه‌های ابراهیم امام سردودمان همین خلفای عباسی هم به سران سپاه خراسان در مورد اعراب در نظر گرفته شود آن وقت مفهوم واقعی خود را خواهد یافت و آن این است که منصور از زمین بغداد که دهقان آن جا با رضایت خاطر در اختیار او می‌گذاشت چشم پوشید و به زمینی که اعراب در آن ساکن شده بودند چشم دوخت تا آنها را از آنجا به جاهای دور دست بکوچاند. چون با آن سوابقی که او را با اعراب مدافعان خلافت اموی بود و هنوز فراموش نشده بود اقامت آنها را در جوار خود مار در آستین پروراندن می‌پنداشت.

و هرگاه آنچه در اخبار دیگری که دربارهٔ بنای بغداد با ویژگی‌های خلافت عباسی مستقر در آن شهر، یا انتخاب محلهایی از سوی بزرگان عباسی در حول و حوش پایتخت سابق ایران و زیستگاه اشراف ایرانی و سایر مسائل مربوط به انتقال خلافت اسلامی از امویان به عباسیان و از شام به بغداد آمده است، در پرتو همین نکته‌ای که مقدسی بدان توجه کرده مورد مطالعه قرار گیرند بسیاری از مسائل ناروشن تاریخ این دوران تفسیرهای روشن‌تری خواهند یافت و از آن جمله تفسیری است که یاقوت برای نام مدینةالسلام، که منصور شهر نوبنیاد خود را به آن نامیده بود، ذکر کرده و آن این است که بخشی از شهر منصور باغی بود از آن مردی از ایرانیان به نام *دادویه* و بخشی دیگر آن شهر کهنه‌ای بود که یکی از شاهان ایرانی آن را ساخته ولی پیش از اتمام آن بیمار شده بود و چون از او پرسیدند که نام آن شهر را چه بگذارند گفت: هِلید و هروز یعنی بگذارید بهروز که در عربی آن را سلامت معنی کرده‌اند. و چون این داستان را برای منصور تعریف کردند گفت: من آن را مدینةالسلام نام می‌گذارم.[1] زیرا آن را نامی هم

۱. معجم البلدان، ج ۱، ص ۶۷۷.

معنی با آنچه از نام فارسی آنجا برای او ترجمه کرده بودند می‌دانست. از این شهر کهنه یا باروی قدیم بغداد که منصور آن را تعمیر کرد و باروی شهر خود ساخت بلاذری هم در فتوح‌البلدان نام برده و به گفته او این بارو از کنارهٔ دجله آغاز می‌شده و به رود صراط پایان می‌یافته است[۱].

۱. فتوح‌البلدان، ص ۳۵۱ و ۳۵۲.

گفتار ششم

ایرانیان در یمن
پیوستگیهای دیرین ایران و یمن بر اساس
داستانهای تاریخی ایرانی و یمنی

ایرانیان در یمن از خلال داستانهای تاریخی دو ملّت ○ داستانهای ایرانی ○ روایات و مآخذ عربی و اسلامی ○ قصه فیروز شاه و دودمان کیانی ○ بهمن اردشیر ○ ایرانیان و یمن در دوران هخامنشی ○ ایرانیان و یمن در دوران ساسانی

ایرانیان در یمن از خلال داستانهای تاریخی دو ملّت

سرزمین یمن در نیمهٔ دوم سدهٔ ششم میلادی در قلمرو فرمانروائی مستقیم دولت ایران در آمد و هنگامی که ایرانیان یمن در زمان پیغمبر اسلام به وسیلهٔ آن حضرت با این دین آشنا شدند و به اسلام گرویدند بیش از نیم قرن از آغاز فرمانروائی ایرانیان بر آنجا می‌گذشت و چندین نسل از آن‌ها در آنجا زاده شده و پرورش

یافته بودند و در آنجا می‌زیستند.

فتح یمن در زمان پادشاهی خسرو انوشروان صورت گرفت ولی پیوستگیهای این دو سرزمین و مردم آن از خیلی پیش از این زمان آغاز شده بود، زمانی که باید ریشهٔ آن را در داستانهای تاریخی این دو ملت جستجو کرد. مراد از داستانهای تاریخی آن دوره از تاریخ هر ملت است که حوادث آن همچون رویائی مبهم در حافظه مردم باقی مانده و سینه به سینه از نسلی به نسل دیگر منتقل شده و در این انتقال با بسیاری از قصه‌ها، داستانها و افسانه‌ها به هم آمیخته و به همین گونه هم تدوین شده‌اند و به همین سبب غالباً مرز زمان و مکان در آنها درهم ریخته و حوادث و اشخاص طوری جابجا شده‌اند که قرار دادن آنها در زمان و مکان مشخص خالی از اشکال و خارج از حدس و گمان نخواهد بود و آنچه از مجموع آن داستانها در زمینه تاریخ می‌توان دریافت این است که در روزگاری کهن، کهن‌تر از دورانی که تاریخ آن تدوین شده حوادثی در بین مردمی اتفاق افتاده که اثر مبهمی از آن در خاطرهٔ آن مردم باقی مانده و به نسلهای بعد با ابهامی بیشتر منتقل شده و بعدها به صورت این داستانها درآمده، داستانهائی که هر چند با معیارهای تاریخ نمی‌توان آنها را سنجید ولی برای محققان تاریخ از آن رو که در آنها نشانه‌هائی از دورانهائی را می‌توان یافت که محققان در پی تاریخ آن هستند بسی ارزشمندند. و در مورد داستانهای قدیمی تاریخی ایران و یمن ویژگی خاصی نیز بر اهمیت آنها از این لحاظ می‌افزاید و آن این است که سیر حوادث در بیشتر موارد در داستانهای ایران و یمن یکسان است و اختلافهائی که بین راویان ایرانی و یمنی در جزئیات وجود دارد کمتر از وجوه اشتراک آنهاست و این می‌رساند که این داستانها چه ایرانی و چه یمنی آن از یک اصل مشترک سرچشمه گرفته‌اند و آن روابطی است که در روزگاران بسیار دور بین این دو ملت وجود داشته و خاطرات مبهمی است که از آن دوران در تاریخ هر یک از این دو ملت به صورتی باقی مانده است. و به همین سبب است که برای ما که می‌خواهیم همهٔ اطلاعاتی را که در زمینهٔ روابط تاریخی ایران و یمن به

صورت پراکنده در هر جا و به هر شکل یافت می‌شود تا آنجا که میسر و در دسترس است در یک جا فراهم آوریم تا بتوانیم بادید بازتری دربارهٔ مسائلی که در این کتاب به گفتگو گذاشته می‌شود داوری نمائیم لازم می‌نماید که به این داستانها و به وجوه اشتراک و اختلاف آنها هم در روایات ایرانی و یمنی در مآخذ مختلف فارسی و عربی توجه نمائیم، و این نکته را هم از نظر دور نداریم که آنچه را ما در اینجا داستانهای تاریخی می‌نامیم تا دورانی نه چندان دور که نقد علمی به صورتی که امروز در تحقیقات تاریخی معمول است در تاریخ شرق شناخته و پذیرفته نشده بود جزء وقایع مسلم تاریخی به شمار می‌رفتند نه داستانهای تاریخی.

داستانهای ایرانی

روایات ایرانی این داستانها را با آنچه در شاهنامه فردوسی آمده آغاز می‌کنیم. در شاهنامه در داستان کیکاووس[۱] پادشاه کیانی و دوران پادشاهی او شرحی نسبتاً مفصل دربارهٔ سرگذشتهای او در سرزمین هاماوران نقل شده است. هاماوران[۲] در زبان فارسی همان کلمهٔ حمیر یا حمیران عربی است که نام

۱. کیکاووس ـ یکی از شاهان داستانی سلسلهٔ کیان است که در تاریخ سنّتی ایران به نام کیانیان معروفند دربارهٔ این سلسله کریستن‌سن استاد فقید دانشگاه کپنهاگ رساله جامع و محققانه‌ای به زبان فرانسوی پرداخته که به سال ۱۹۳۱ میلادی در کپنهاگ چاپ شده، آقای دکتر ذبیح‌الله‌صفا استاد دانشگاه تهران آن را به فارسی برگردانده و در سال ۱۳۳۶ هجری خورشیدی ضمن انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب آن را به شماره ۴۲ در تهران به نام کیانیان به چاپ رسانده. در این کتاب استاد فقید کریستن سن را نظری است مخالف با فرضهای دانشمندانی همچون هرتل و هرتسفلد دائر بر نوعی وابستگی بین کیانیان و هخامنشیان، و آن این است که میان شاهان داستانی کیان و سلسلهٔ تاریخی هخامنشی ارتباطی وجود ندارد و کیانیان عبارتند از یک دسته امرای محلی شرق ایران در عهود مقدم بر اوستا که نخستین آنها ویشتاسب با زردشت پیغامبر معاصر بوده است. باقی کتاب وقف است بر بحث جامعی راجع به «کی» و «کیان» از قدیمترین قطعات اوستا گرفته تا آخرین کتب معتبر تاریخی عربی و فارسی. (از مقدمه ترجمه کتاب ص ۱۱).

۲. هاماوران. از هاماور (= هماور)، (از عربی «حمیر» نام قبیلهٔ ساکن یمن) ـ ان (پسوند ←

بزرگترین قبیلهٔ یمن بوده و سلطنت یمن قرنها در خاندان ایشان بوده و سرزمین یمن به نام ایشان خوانده می‌شده بنابراین الف و نون آخر آن باید برای نسبت یا جمع باشد و معنی آن سرزمین حمیر یعنی یمن یا مردم آن سرزمین یعنی «حمیرها» است. خلاصهٔ این داستان به روایت فردوسی چنین است:

کاووس با سپاه خود به زابلستان به مهمانی رستم رفته بود، دیری نگذشت که از گوشهٔ گلستان ایران خاری روئید و از سوی تازیان در این سرزمین کاستی پدید آمد و آنها سر از فرمان کاووس برتافتند[1]. کاووس برای سرکوبی آنها لشکر بدانجا کشید و برای غافلگیر کردن دشمن از راه دریا عازم آن دیار شد. کاووس در این جنگ با سه لشکر که هم پیمان شده بودند یعنی بر بریان و هاماوران و مصریان روبرو شد[2] و پس از جنگی سخت هر سه لشکر را شکست داد و هر سه

→ مکان). به عقیدهٔ نلدکه منظور همان سرزمین غرب ایران است که عرب حمیر گفته (لغات شاهنامه تألیف دکتر شفق، ص ۲۶۳) بلاد یمن را گویند. (برهان) ناظم الاطباء ...

«بلاد یمن را گویند چنانکه حکیم فردوسی گفته در قضیه کیکاووس با هاماوران:

جهانی پر آشوب لشکر شدند　　　به هاماوران جمله یکسر شدند

و هاماوران مخفف هامون و ران یعنی صاحبان دشت و صحرا که آن را بَرّ گویند و زمین بی‌کوهست. و در جای دیگر گفته: از آن نیزه‌داران هاماوران که سپاه عرب باشند، و سوداوه زن کیکاوس دختر پادشاه یمن بوده که چون کیکاووس به هاماوران رفت او را گرفته نگاه داشتند و رستم رفته او را مستخلص کرده به ایران آورده به تختگاه بنشانید (لغت‌نامه به نقل از انجمن آرای ناصری).

۱. سپه را سوی زابلستان کشید　　　به مهمانی پوردستان کشید
بربن برنیامد بسی روزگار　　　که بر گوشهٔ گلستان رست خار
چو شد کار گیتی بدین راستی　　　پدید آمد از تازیان کاستی
یکی ماگهر بود و باگنی و کام　　　درختی برافروخت از مصر و شام
ز کاوس کی روی برگاشتند　　　در کهتری خوار بگذاشتند

۲. سپه را ز هامون بدریا کشید　　　بدانسان کجا دشمن او را ندید
بی‌اندازه کشتی و زورق بساخت　　　بیاراست لشکر برو درشناخت

←

شاهان آنها با تقدیم هدایائی به فرمان درآمدند و باج و ساو را گردن نهادند[1]. پس از سرکوبی شاه هاماوران کاووس آگاهی یافت که او را دختری است زیبا به نام سودابه و کسانی را به خواستگاری دختر نزد او فرستاد. شاه هاماوران به این

→

همانا که فرسنگ بودی هزار / اگر پای را راه کردی شمار
همی راند تا در میان سه شهر / ز گیتی بر این جوینده بهر
به دست چپش مصر و بربر براست / رهش در میانه بدانسو که خواست
به پیش اندرون شهر هاماوران / به هر کشوری در سپاهی گران
خبر شد بدیشان که کاوس شاه / برآمد ز آب زره* با سپاه

* . زره به معنی دریا و دریاچه است. در فرهنگ فارسی به پهلوی فردوسی در روایتی که از حمزهٔ اصفهانی نقل شده این کلمه به صورت زراه آمده. یاقوت گوید «دریای فارسی شعبه‌ای از دریای بزرگ هند است و نامش چنانکه حمزه گفته زراه کامسیر بوده و از نواحی مکران تا آبادان را شامل می‌شده» (معجم ۱ ـ ۵۰۲) و همین دریا در جهت عبادان و مهروبان باز به نقل یاقوت از حمزه، نامش در فارسی زراه اخرنکک بوده (معجم ۱ ـ ۵۰۲) در شاهنامه هم همه جا چه در جنگ کیکاوس در یمن و چه در لشکرکشی کیخسرو به چین که از راه دریا صورت گرفته زره به همین معنی به کار رفته، و اینکه بعضی از فرهنگ‌نویسان فارسی به استناد این شعر فردوسی در باب فرار افراسیاب از کیخسرو به جانب سیستان

«بیامد دمان تا به آب زره / میان سوده از بند و رنج و گره»

و هم از این گفتهٔ او در این باب

«به کشتی ز آب زره برگذشت / همه رنج ما سر بسر باد گشت»

گمان کرده‌اند که آب زره نام خاص دریاچه‌ای است در سیستان که مصب رود هیرمند است (فرهنگ آنندراج) درست نیست.

۱ . نخستین سپهدار هاماوران / بیفکند شمشیر و گرز گران
غمین گشت و از شاه زنهار خواست / بدانست کان روز روز بلاست
به پیمان که از شهر هاماوران / سپهبد دهد باژ و ساو گران
ز اسب و سلیح و و ز تخت و کلاه / فراوان فرستد بکاوس شاه
چو این داده باشد از او بگذرد / سپاهش بر و بوم او نسپرد

* * *

چنین داد پاسخ که مندیش ازین / نه گسترده از بهر من شد زمین
وگر زانکه ما را ز چرخ بلند / رسد از بداندیش زخم و گزند
تو ایران زمین را نگهدار باش / بداد و دهش کوش و هشیار باش

کار دلخوش نبود ولی چون در خود تاب مقاومت نمی‌دید و سودابه را هم به این پیوند راضی یافت از این رو دختر را با آئین تمام نزدکاووس فرستاد و چون یک هفته بر این بگذشت کس فرستاد و از کاووس دعوت کرد که چندی با سران سپاه خود به مهمانی او برود. سودابه چون قصد پدر را از این دعوت‌می‌دانست کاووس را از رفتن به مهمانی برحذر داشت ولی کاووس از سر غرور نپذیرفت و به مهمانی رفت و چون یک هفته از مهمانی گذشت و کاووس و سران لشکر او مانند گیو و گودرز و طوس و گرگین و دیگران امنیت خاطر یافتند، سپاه بربر به آنها حمله کرد و کاووس و سران سپاهش راگرفته و در بند کردند‌و شاه هاماوران آنها را در دژی که بر سر کوهی از قعر آب برآمده ساخته بود زندانی ساخت و سراپرده او را تاراج کرد و چون کس فرستاد که سودابه را نزد خود ببرد سودابه که از کردهٔ پدرش در خشم بود از رفتن نزد او سرباز زد و از او خواست تا اجازه دهد او هم نزد شوهرش کاووس در دژ بماند، پدرش پذیرفت و او را هم به دژ فرستاد و چون سپاهیان کاووس چنین دیدند از راه دریا به ایران بازگشتند.

داستان چنین گوید که چون سپاهیان کاووس به ایران بازگشتند و به هر سوی پراکنده شدند و خبر گرفتاری کاووس و بی‌سرپرست ماندن ایران به همه جا رسید از هر سوی همسایگان به قصد تسخیر این مرز و بوم به ایران حمله کردند و از آن جمله ترکان از شرق و تازیان از غرب به درون ایران تاختند و در آنجا با هم در جنگ شدند و بر این منوال سه ماه در جنگ و ستیز گذشت تا سرانجام تازیان شکست یافتند و ایران به دست ترکان افتاد. چون کار ایران بدینجا کشید ایرانیان برای چاره‌جوئی به زابلستان نزد رستم دستان شدند. رستم نخست درصدد رهائی کاووس برآمد و نامه‌ای به شاه هاماوران فرستاد که از کرده پشیمان شود و کاووس را رها سازد و چون پاسخی نه به دلخواه شنید با سپاهی گران از راه دریا عازم هاماوران شد که از راه خشکی سفر به درازا می‌کشید، و چون رستم و لشکریانش به هاماوران رسیدند، شاه هاماوران به شاهان مصر و بربر نامه کرد و

آنها را به کمک طلبید و آنها هم با لشکریان خود به یاری او آمدند. رستم در اندیشه شد که مبادا اگر او در جنگ شود شاه هاماوران در این گیر و دار به کاووس گزندی رساند کس نزد کاووس فرستاد و این بیم خود را برای او بازگفت و کاووس به او پیغام داد که از این بیم ندار و به من اندیشه مکن بلکه در اندیشه ایران باش:

چنین داد پاسخ که مندیش از این   نه گسترده از بهر من شد زمین
وگر زانکه ما را ز چرخ بلند   رسد از بداندیش زخم و گزند
تو ایران زمین را نگهدار باش   بداد و دهش کوش و هشیار باش

و رستم با سپاهیان سه پادشاه در جنگ شد و پس از اسیرشدن پادشاه بربر و شام و کشته شدن پادشاه مصر، پادشاه هاماوران هم امان خواست و کاووس را آزاد ساخت و آنچه مال و خواسته داشت پیشکش کرد و بدینسان رستم پیروزمندانه با کاووس شاه به ایران بازگشت و کاووس سودابه را هم با هودجی زرنگار با خود به ایران آورد و پس از شکست افراسیاب از نو در ایران به شاهی نشست.

این خلاصه‌ای است از داستانی قدیمی که از نامه‌های کهن ایرانی در شاهنامه بازگو شده، در روایات دیگر ایرانی نیز این داستان با اختلافها و اختصارهائی نقل شده است.

در بند هشن بزرگ چنین آمده: «در عهد کیکاووس دیوها قوی شدند و اشنر[1]

---

۱ ـ این نام در اوستا اوشنر می‌باشد. اوشنر وزیر کاووس بوده که به فریب اهریمن به فرمان کاووس کشته شد. در مقدمهٔ کتاب هفتم دینکرد در فقرات ۳۶ ـ ۳۷ راجع به او مندرج است: اشنر بسیار زیرک در همان زمان کیکاوس از فر ایزدی بهرمند بود. اوشنر پیش از تولدش در شکم مادرش اعجاز و کرامات از برای مادرش ذکر می‌کرد و در هنگام تولدش اهریمن را مجاب ساخت. اشنر فرمدار (صدراعظم) و در هفت کشور مستشار کیکاووس بود مردی بود فرزانه و خردمند و دانا (به نقل پورداود ـ یشتها، ج ۲، ص ۲۳۶) و همچنین آمده است که وی زبانهای نواحی مجاور گوشنه را بیاموخت چنانکه بر همه انیرانیان (غیر ایرانیان) هنگام مباحثات غلبه یافت و ایرانیان را با تعلیمات خویش تربیت کرد (کریستن سن، کیانیان ترجمه ←

کشته شد. دیوها کیکاووس را بر آن داشتند که به آسمان صعود کند. اما سرافکنده به زمین افتاد و فرّ شاهی از او جداگشت. پس از آن در خاک شمیران[۱] با بزرگان و سران به زنجیر بسته شد. دیوی بود موسوم به زنگیاب[۲] که زهر در چشم داشت و از مملکت عربها آمده بود و در ایران پادشاهی یافت. به هر که با دیدگان بد نگاه می‌کرد می‌کشت. ایرانیان افراسیاب را به کشور خود خواندند افراسیاب این زنگیاب را کشت و خود در ایران پادشاهی نمود. بسیاری از ایرانیان را گرفته به ترکستان فرستاد. ایران را ویران کرد تا اینکه رستم از سیستان برخاسته جامهٔ رزم پوشید، پادشاه شمیران را دستگیر کرد و کیکاووس را از اسارت برهانید. آنگاه به جنگ افراسیاب شناقت و او را شکست داد و به ترکستان راند اما به واسطهٔ مغلطهٔ سوتابه (= در شاهنامه سودابه) که زن کیکاووس بود سیاوخش به ایران بازنگشت و به نزد افراسیاب رفت و بدو پناه آورد کیکاووس دختر افراسیاب را به زنی گرفت. کیخسرو از او به وجود آمد.

← فارسی دکتر صفا، ص ۱۱۵ ـ ۱۱۴). در ضمن اندرزنامه‌های پهلوی رساله‌ای منسوب به اوشنر به نام «اندرز اوشنر دانا» در دست است که به سال ۱۹۳۰ اروارد دابهار آن را در بمبئی به طبع رسانده است. یک نسخه خطی نیز از آن که جزء نسخ پهلوی دانشگاه کپنهاگ است با طبع گراوری چاپ شده است (کریستن سن، کیانیان ترجمهٔ فارسی دکتر صفا، ذیل ص ۱۱۵).

۱ . هاماوران شاهنامه و شمیران بندهش بزرگ هر دو یک مملکت است. پرفسور مارکوارت می‌نویسد شمیران بندهش بزرگ را باید سمران خواند چنانکه در فهرست شهرها آمده است ـ فهرست شهرها نام یک جزوهٔ پهلوی است در آخر کتاب یادگار زریران که دارای هشتصد و هشتاد کلمه است و در آن از صد و ده شهر سخن رفته ... (پورداود، یشتها، ج ۲، ص ۲۲۹ حاشیه ۲).

مملکت یمن را که در میان سنوات ۵۶۲ ـ ۵۷۲ میلادی خسرو انوشروان گرفت در قدیم نزد ایرانیان چنین نامیده می‌شده است (سمران) ابن خردادبه نیز عنوان پادشاه یمن را سمدار شاه خ‌پل سمدان (باید سمران شاه خواند) درج کرده. المسالک و الممالک، ذیل صفحهٔ ۱۷ و ابن الفقیه به نقل از ابن الکلبی ساکنین بربر یمن را سامران ضبط کرده است (پورداود، یشتها، ج ۲، ص ۲۲۷ ـ ۲۲۹).

۲ . در متن زامیاد یشت یکی از دشمنان ایران بوده که به دست افراسیاب کشته شد. معنی لفظی آن معلوم نیست اما یوستی چنین معنی کرده «دارندهٔ گاو زنده»، (پورداود، یشتها، ج ۲، ص ۳۵۰).

سیاوخش در آنجا کشته شد. کیخسرو افراسیاب را کشت و به گنگ رفت ... و پادشاهی به کی‌لهراسب برگذار نمود[۱].

روایات و مآخذ عربی و اسلامی

در مآخذ ایرانی صرفاً روایات ایرانی این داستان نقل شده ولی در مآخذ عربی و اسلامی به روایات یمنی هم توجه شده و بعضی از آنها با مقابلهٔ هر دو روایت جهات اختلاف آنها را هم ذکر کرده‌اند.

در تاریخ طبری خلاصهٔ این داستان چنین است: کیکاووس در زمانی که سلطنت یمن با ذوالاذعاربن ابرهه ذی المنار الرائش بود به یمن حمله کرد. ذوالاذعار با مردم حمیر و اولاد قحطان با او در جنگ شد و به کیکاووس ظفر یافت و او را اسیر کرد و سپاه او را تار و مار و تاراج کرد و او را در چاهی زندانی کرد و سنگی بر در آن چاه نهاد. از سیستان مردی که او را رستم می‌نامیدند و بسیار زورمند و پرتوان بود با گروهی که در فرمان او بودند قیام کرد و به زعم ایرانیان به سرزمین یمن درآمد و قبوس را که همان کیکاووس باشد از زندان نجات داد. و به زعم مردم یمن چون خبر ورود رستم به ذوالاذعار رسید او هم با لشکریانش به مقابلهٔ او شتافت و هر دو سپاه به دور خود خندقی کندند و چون هر دو از جنگ پرهیز داشتند با هم بدین گونه آشتی کردند که کیکاووس را به رستم تسلیم کنند و رستم هم بدون جنگ بازگردد و رستم نیز چنین کرد و کیکاووس را به بابل بازگردانید[۲].

در این روایت طبری سخنی از سودابه دختر پادشاه یمن و به زنی گرفتن او به وسیله کیکاووس نیست ولی در داستان سیاوش طبری نام سودابه را چنین آورده است «چنانکه گفته‌اند کیکاووس دختر افراسیاب پادشاه ترک را و بعضی گفته‌اند دختر پادشاه یمن را به زنی گرفته بود که نام او سودابه بود و او زنی جادوگر بود و

۱. پورداود، یشتها، ج ۲، ص ۲۲۸.
۲. طبری ۱ ـ ۶۰۳ ـ ۶۰۴.

عاشق سیاوش شد.[1] ثعالبی این داستان را کم و بیش همانند داستان شاهنامه نقل کرده با اضافاتی که در بعضی مطالب آن هست از آن جمله تصریح به اینکه آن کس که او را در فارسی شاه هاماوران گفته‌اند همان ملک حمیر ذوالاعاربن ذی المناربن الرائش است[2] و دیگر این است که علت حرکت کیکاووس از بلخ به سوی یمن نه سرپیچی تازیان از اطاعت او بلکه این بود که شیطان برای اغوای او به صورت جوانی زیبا درآمد و با گروه خنیاگران در حالی که کاووس با ندیمان در مجلس شراب بود به مجلس او شدند و با خواندن سرودهائی در وصف یمن و آب و هوای نیکو و خرّمی و سرسبزی و مناظر خوب و زنان زیبا و محاسن بسیار آنجا کیکاووس را بدان حد شیفتهٔ آنجا کردند که به سرداران خود فرمان حرکت به آنجا را داد و آنها هم با آنکه می‌دانستند شیطان او را اغوا کرده چاره‌ای جز اطاعت ندیدند. و دیگر از تفاوتهای این روایت با روایت فردوسی این است که در اینجا نامی از سفر دریائی نیست و در مسیر کیکاووس صحبت از خراسان و جبال و فارس و عراق است و پس از رسیدن به یمن که ذوالاذعاربن ذی المنار بن الرائش الحمیری در جمع سرداران حمیر و قحطان و بربر به مقابلهٔ او شتافت و جنگ سختی کردند و ذوالاذعاربن دریافت که تاب مقاومت کیکاووس را ندارد بدین ترتیب مصالحه کرد که هزار دینار و هزار حلهٔ زربفت و هزار اسب عربی و هزار پیکان (نصل) یمانی به کاووس بدهد و دخترش سُعدی را هم که به فارسی او را سودانه[3] می‌گویند به کابین وی درآورد و چنین کردند. و بقیه داستان ذوالاذعار که قصد حیله داشت از گرفتاری کیکاووس و رفتن رستم به یمن و آزاد کردن او پس از چند سال و بازگشت به ایران کم و بیش مانند شاهنامه است جز اینکه در اینجا هم رستم بی‌جنگ و خونریزی کاووس را آزاد

---

۱. طبری ۱ ـ ۵۹۸.

۲. فتماعله (یعنی کیکاوس) بسوء اختیاره حتی ذاق و بال امره و جنی ثمرة ما جناه علی نفسه نهو فغه من بلخ فی عساکره الی الیمن لمغالبة ملکها و کان یقال له بالفارسیة شاه هماوران ای ملک حمیر و بالعربیة ذوالاذعارین ذی المنار بن الرائش (غرر ... ص ۱۵۵).

۳. این نام که در اینجا سودانه آمده در بندهش سوتاپیه و در شاهنامه سودابه است.

ساخته نه با جنگ چنانکه در شاهنامه آمده. ثعالبی به این مناسبت هم این شعر را از ابونواس نقل کرده که در آن به یمن افتخار کرده است:

وقاظ قابوس فی سلاسلنا سنین سبعا وفت لحاسبها[۱]

مسعودی داستان رفتن کاووس را به یمن در زمان شمّر یرعش نوشته و گوید «شمّر به مقابلهٔ کیکاووس شتافت و او را اسیر کرد و در زندان تنگی محبوس ساخت و دختر شمّر که او را سُعْدَی می‌نامیدند عاشق او شد و در نهان و دور از چشم پدر به او و یارانش که در زندان بودند کمک می‌کرد. او در آنجا چهار سال زندانی بود تا رستم بن دستان از سیستان با چهارهزار سپاهی به یمن آمد و شمّر یرعش راکشت و کیکاوس را آزاد ساخت و او را با سُعدی به کشورش بازگرداند[۲] و این شمّر یرعش یکی از پادشاهان بسیار معروف در تاریخ یمن است که از جهانگیری و فتوحات او داستانها نقل کرده و افسانه‌ها پرداخته و حتی گفته‌اند ذوالقرنین که در قرآن آمده لقب همین شمّر یرعش بوده نه اسکندر. آنها گفته‌اند که از این جهت امر بر راویان مشتبه شده و ذوالقرنین را اسکندر پنداشته‌اند که بسیاری از فتوحات شمّر یرعش شبیه فتوحات اسکندر بوده. از جمله داستانهائی که دربارهٔ جهانگیری او نقل کرده‌اند این است که فتوحات او در سمت شرق از خراسان هم گذشت و پایتخت سُغد را هم گرفت و بارویش را خراب کرد و به این جهت آنجا را بعدها شمّرکند گفتند یعنی شمّر آنجا راکنده و ویران کرده و اعراب این کلمه را معرّب ساخته و سمرقند گفتند. اینگونه داستانها از روایات یمنی در غالب مآخذ اسلامی عربی هم سرایت کرده، یاقوت داستان مفصلی از شرح جنگهای او ذکر کرده[۳]. به هر حال این شمّر یرعش در تاریخ

---

۱. غرر ملوک الفرس، ص ۱۵۶ ـ ۱۶۲.

۲. مروج الذهب ۱ ـ ۲۶۷ ـ ۲۶۸ کریستن سن علت این را که مسعودی هماورد کاوس را شمر یرعش نوشته تخلیطی دانسته است که در نتیجهٔ قرائت یمیران (= حمیر) در زبان پهلوی حاصل شده زیرا در خط پهلوی کلمهٔ یمیران را که در نسخهٔ ایرانی بندهش (ص ۲۱۲) آمده است شمیران هم می‌توان خواند (کیانیان ـ ترجمهٔ دکتر ذبیح‌الله صفا چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۳۶، ص ۱۶۲، حاشیه ۲).

۳. معجم البلدان ۳ ـ ۴ ـ ۱۳۳.

داستانی یمن در حدود دویست سال بعد از ذوالاذعاربن ذی المنار بن الرائش که به گفتهٔ طبری و ثعالبی هماورد کاووس بوده زندگی می‌کرده[1] و در تاریخ زندگانی او نسبت به پادشاهان ایران اختلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند که او هم عصر گشتاسب بوده (که در تاریخ داستانی ایران پس از کیکاووس و کیخسرو و لهراسب به شاهی رسیده) و بعضی گفته‌اند قبل از او بوده و در هر صورت در تاریخ یمن هم قتل این شمّر یرعش به دست رستم دستان بوده است[2]. ولی در تاریخ حقیقی یمن که بر اساس اسناد تاریخی و اکتشافات باستانشناسی تدوین شده چنانکه در گفتار آینده خواهد آمد این شمّر یرعش از آخرین پادشاهان دورهٔ سوم تاریخ یمن است که در نیمهٔ دوم قرن سوم مسیحی می‌زیسته و آخرین کتیبه‌هائی که از این پادشاهان به دست آمده از اوست که در سال ۲۸۱ مسیحی لقب پادشاه سبا و ذوریدان داشته و بعد که حضر موت و پیرامونهای آن را هم به قلمرو خود افزوده در سال ۳۰۰ مسیحی لقب پادشاه سبا و ذوریدان و حضر موت[3] و یمنه داشته و مقصود از یمنه را جنوب و مشرق حضر موت دانسته‌اند و ارتباطی با لفظ یمن ندارد.

پیوستگیهای تاریخهای ایران و یمن

گذشته از این داستانها در تاریخ سنّتی یمن نیز موارد متعددی در ارتباط با تاریخ ایران دیده می‌شود بدین معنی که بسیاری از

---

۱ . بر طبق صورتی که حمزه اصفهانی از روی تاریخهای یمن نقل کرده بین ذوالاذعار و شمّر ۳ نفر واسطه بوده‌اند بدین ترتیب:

ذوالاذعار بن ذی المنارین الرائش: ۲۵ سال سلطنت

هدّاد بن شرحبیل (پدر بلقیس زن سلیمان): ۷۵ سال سلطنت

بلقیس بنت هدّاد: ۲۰ سال سلطنت

ناشر ینعم بن شراحیل (عموی بلقیس): ۸۵ سال سلطنت

شمّر یرعش: ۳۷ سال سلطنت (سنی ملوک الارض، ص ۱۰۷ ـ ۱۰۸)

۲ . سنی ملوک الارض، ص ۱۰۸.

۳ . تقی‌زاده، تاریخ عربستان، دفتر دوم، ص ۲۸.

رویدادهای مهم تاریخ یمن در زمینهٔ تاریخ با روایات تاریخی ایران ذکر شده بطوری که از قرائت آنها نوعی پیوستگی بین این دو تاریخ در ذهن خواننده می‌گذرد. از جمله این موارد، مطالب زیر را می‌توان ذکر کرد.

در زمان جم پادشاه ایران، هود به قوم عاد و صالح به قوم ثمود که هر دو از اقوام یمن بودند به رسالت مبعوث شدند.

در زمان فریدون، ابراهیم به رسالت مبعوث شد.

در زمان منوچهر پادشاه یمن شمّربن الاملوك بود که از منوچهر فرمان می‌برد و پسر شمّر هم مانند پدر در زیر فرمان ایرانیان باقی ماند و او بود که شهر ظفار را در یمن بساخت و عمالیق را از یمن بیرون راند. در زمان کیقباد بنوقحطان سلطنت خود را در سرزمین یمن بوجود آوردند و نخستین کسی که از فرزندان قحطان پادشاه شد حمیربن سبا بود که سلطنت یمن همچنان در خاندان او (یعنی حمیریان) باقی ماند. طبری پس از ذکر رائش‌بن قیس از پادشاهان یمن گوید علت این که من پادشاهان یمن را در این موضع ذکر کردم این است که عده‌ای معتقدند که رائش در زمان منوچهر پادشاه یمن بود و پادشاهان یمن کارگزاران پادشاهان ایران بودند و فرمانروایی آنها به نمایندگی از طرف پادشاهان ایران بود.[1]

و از جمله فرمانروایان یمن که دوران فرمانروائی آنان را در چهار چوب تاریخ ایران نوشته‌اند یکی اقرن بن ابی مالك (تُبّع دوم) است که فرمانروایی او را در زمان بهمن‌بن اسفندیار بن گشتاسب نوشته‌اند، و دیگر پسر او ذوجیشان‌بن‌اقرن است که فرمانروائی او را در زمان دارا بن بهمن و جانشینان او نوشته‌اند[2].

۱. طبری، ۱ ـ ۲۷۰.

۲. ن. ک به باب هشتم تاریخ حمزهٔ اصفهانی که مطالب آن را از تواریخ یمن نقل کرده، از ص۱۰۵ به بعد.

قصه فیروزشاه و دودمان کیانی

پیش از آنکه از دودمان کیانی بگذریم باید به یک داستان قدیمی دیگر که آن هم در ارتباط با ایران و یمن و در سرگذشت برخی از پادشاهان اخیر دودمان کیانی و شرح دلاوریهای چند تن از خاندان پهلوانی سیستان است نیز اشاره‌ای بکنیم و آن داستانی است که در دو زبان عربی و فارسی از داستانهای معروف و بسیار مطلوب هر دو زبان است، و در زبان عربی به نام «قصّة‌فیروزشاه» و در زبان فارسی به نام داراب نامه نامیده شده است[۱]. این داستان مانند داستان کیخسرو که گذشت یک داستان تاریخی یعنی روایاتی که در کتب تاریخ و به عنوان رویدادهای تاریخی ذکر شده باشد نیست بلکه داستانی است عشقی و حماسی و پهلوانی که مانند بسیاری از داستانهای حماسی و پهلوانی ایران از تاریخ کهن مایه می‌گیرد و دو قهرمان اصلی آن یکی پسر دارا پادشاه معروف کیانی است که در این داستان به نام فیروز شاه خوانده شده و دیگری عین‌الحیات دختر پادشاه یمن است که عشق آن دو زمینهٔ اصلی داستان را تشکیل می‌دهد و تلاش فیروز شاه برای غلبه بر موانعی که در راه رسیدن به معشوق پیش می‌آید و شامل قهرمانیهای بی‌شمار و جنگهای بسیار در یمن و بسیار جاهای دیگرست روند اصلی قصه را ترسیم می‌کند. حکایتها و داستانهای فرعی متعدد و ماجراهای شگفت‌انگیز و قصه‌های عجیب و شاخ و برگهای فراوانی که بر آن اضافه شده این داستان را هم مفصل و پرمایه[۲] و هم

---

۱ . نام عربی این کتاب متناسبتر با محتوای کتاب است تا نام فارسی آن زیرا قهرمان اصلی این داستان فیروزشاه است نه داراب. آقای دکتر صفا مصحح دانشمند متن فارسی این داستان پیش از آگاهی از وجود تحریر عربی آن به این ناسازگاری نام داراب‌نامه با محتوای کتاب توجه داشته و در مقدمه آن یادآور شده‌اند که این کتاب که در دست داریم در حقیقت داستان فیروزشاه است و ازین روی می‌بایست «فیروزنامه» خوانده شود چه اثر داراب در آن بسیار کمتر از پسرش فیروز شاه است. داراب‌نامه، مقدمه، ص ۱۱.

۲ . نسخهٔ عربی در چهار مجلد جمعاً ۱۲۴۸ صفحه و نسخه فارسی در دو مجلد و به قطع ←

دلپذیر و عامه‌پسند ساخته و باعث شده که از روزگاران قدیم قصه‌گویان و داستان‌گزاران و نقالان آن را سینه به سینه و نسل به نسل نقل کنند و در هر نقلی هم به مقتضای زمان و مکان چیزی بر آن بیفزایند یا چیزی از آن بکاهند تا در دورانی که نمی‌دانیم چه وقت است در یک مجموعه یا در مجموعه‌های متعددی شاید به وسیلهٔ همین داستان‌گزاران فراهم آمده و به صورت فعلی تدوین شده است.

تحریر عربی این قصه بدون شک برگردانی است از اصل فارسی آن ولی این برگردان در چه زمان و از روی چه متنی صورت گرفته معلوم نیست.

به گمان من این برگردان در دورانی قدیمتر از زمان تدوین این متن فارسی موجود که تاریخ استنساخ آن ۸۸۷ هجری قمری است[1] انجام یافته. علت این گمان یکی این است که متن عربی با مطالبی در آغاز شروع می‌شود که با وجود تصرفاتی که در آن شده بوی کهنگی به خوبی از آن استشمام می‌شود، مطالبی که در متن فارسی موجود وجود ندارد و معلوم است که از یک متن کهنه‌تری در آن راه یافته[2]. و دیگر این است که بسیاری از قصه‌ها و داستانهای فرعی و حکایات عجیب و غریب که در متن فارسی موجود وجود دارد در متن عربی نیست و این

← بزرگتر و جمعاً ۱۷۹۲ صفحه به چاپ رسیده.

۱. نام گزارندهٔ این داستان در پشت جلد داراب نامه بدین صورت چاپ شده «مولانا شیخ حاجی محمدبن شیخ احمد بن مولانا علی بن حاجی محمد المشهور به بیغمی» و نام استنساخ کنندهٔ آن در مقدمه (ص ۱۳) محمود دفتر خوان معرفی شده و آقای دکتر صفا مصحح این نسخه دربارهٔ نسخه موجود نوشته‌اند «برای من این شک باقی است که یا این همان نسخه‌ای است که محمود دفترخوان از کلام مولانا بیغمی ترتیب داده یا نسخه اساس استنساخ شده و هیچگونه تغییری به وسیلهٔ ناسخ جدید در آن راه نیافته و به همان صورت اصل باقی مانده است».

۲. در متن عربی داستان با سلطنت بهمن شروع می‌شود و با سرگذشت دخترش که در داستانهای کهن همان چهرزاد و در اینجا وردشاه نامیده می‌شود و با سلطنت این دختر و تولد دارا و سپس سلطنت دارا و رویدادهای دیگر بر طبق روایات کهن ایرانی ادامه می‌یابد. و پنج سالگی دارا که موضوع ازدواج او به میان می‌آید و متن فارسی موجود از اینجا شروع می‌شود.

می‌رساند که برگردان عربی این داستان در زمانی صورت گرفته که هنوز این شاخ و برگها به این داستان اضافه نشده بود، و به همین سبب است که متن عربی این داستان با آنکه هم آغاز آن مشتمل بر مطالبی است که در متن فارسی موجود نیست و هم مشتمل بر تمام داستان است و چیزی از آن کم نیست، با وجود آن از متن فارسی موجود که هنوز ناتمام و اجزائی از آن ناپیدا است[1] کوتاهتر و خلاصه‌تر است.

اختلاف بین دو متن فارسی و عربی کم نیست و این هم طبیعی است چون هر یک از این دو متن جدا از هم قرنها در دست داستانگزاران و قصه‌پردازان به صورتی دستخوش تغییر با زیاده و نقصان شده‌اند. ولی آنچه قابل توجه و دقت است این است که پایه و مایهٔ اصلی داستان و مسیر اصلی حوادث و رویدادها در هر دو متن یکسان و تقریباً همهٔ نامها و شخصها در هر دو یکی هستند جز اختلافی که در نتیجه برگردان نامهای فارسی به عربی (تعریب) و احیاناً اشتباه در خواندن یا نوشتن آنها روی داده باشد. و به هر حال این امر قابل توجه است که در نسخه عربی هم اکثر نامهای پهلوانان فارسی است.

با سنجش این داستان با آنچه در تاریخ سنّتی ایران و یمن دربارهٔ کیکاووس و یمن دیدیم چند نکته به نظر می‌رسد که شاید ذکر آنها خالی از فایده نباشد. یکی این است که این دو داستان هر دو دربارهٔ شاهان سلسلهٔ کیانی و خاندان پهلوانی سیستان است. در داستان کیکاووس قهرمانی که او را نجات می‌دهد و نابسامانیهای ایران را به سامان می‌رساند، رستم پهلوان نامدار سیستانی از دودمان سام نریمان است و در داستان فیروز شاه پیل زور و فرّخ زاد و چند تن دیگر از پهلوانان همین دودمان محور دلاوریها و زورآزمائیها و قهرمانیها هستند[2].

۱ . قسمتی از دنبالهٔ داستان فارسی (مجلد سوم) به اسم «قصه و داستان فیروزشاه‌بن ملک داراب» در کتابخانه دانشگاه اوپسالا موجود است که هنوز چاپ نشده و قسمتهائی دیگر از آن هم هنوز در دست نیست (داراب نامه، ج ۲، ص ۷۶۵ و ۷۶۶).

۲ . از راه این داستان شش پهلوانی که نامشان در داستانهای دیگر نیست بر خاندان پهلوانان ←

دیگر این است که این گونه داستانهای حماسی و پهلوانی ایران قدیم که بیشترشان مربوط به همین سلسله از شاهان و همین دودمان پهلوانی است در این دوره‌ای که مورد گفتگوی ما است یعنی دورهٔ ما قبل و متصل به اسلام در ایران شهرت فراوان داشته و در میان اعراب هم ناشناخته و بیگانه نبوده‌اند. اصحاب سیره نوشته‌اند که هنگامی که نضربن الحارث با پیغمبر اسلام عناد می‌ورزید می‌خواست که مردم رااز دور آن حضرت پراکند به آنها می‌گفت بیائید تا من قصه‌هائی شیرین‌تر از آنچه محمد (ص) برای شما می‌گوید بگویم و آنگاه برای آنان از سرگذشت پادشاهان ایران و داستان رستم و اسفندیار و مانند اینها می‌گفت[1].

و دیگر اینکه بهمن بن اسفندیار و دودمانش که آخرین پادشاهان سلسلهٔ کیانی و قهرمانان اصلی این داستان هستند به علت حوادث مهمی که به دست آنها یا برای آنها اتفاق افتاده در تاریخ داستانی ایران نام و آوازه‌ای یافته‌اند که باعث شده نام آنها در زمینه‌های مختلفی به میان آید و داستانهائی دربارهٔ آنها بپردازند.

بهمن اردشیر

نام بهمن با داستان بزرگترین پهلوان داستانی ایران یعنی رستم و دودمان سام نریمان درهم آمیخته و در بسیاری از داستانهای مربوط به این دودمان نام او در میان است و همو است که پس از کشته شدن رستم شوکت خاندان رستم و سام نریمان را درهم شکست و نام و آوازهٔ آنها را فرونشاند.

ـ این بهمن نام دیگرش اردشیر است و همو است که به اردشیر دراز دست معروف گردیده و در بهمن یَشت با نام کی‌ارتخشر خوانده شده و در مآخذ عربی اسلامی به صورت کی‌اردشیر درآمده و همو است که از روزگار باستان استان

← سیستان افزوده می‌شود و آنان پیل زور و فرّخ زاد و بهزاد و بیک و اردوان و رستمزاد می‌باشند. داراب نامه ۲ ـ ۷۷۵.

۱. ابن اسحاق، کتاب السیرة، ص ۱۹۱ و ۲۳۵.

بزرگی در جنوب عراق را به مناسبت شهری که در آنجا می‌ساخته و اهتمامی که در آبادی آنجا داشته به نام او استان «بهمن اردشیر» خوانده‌اند[۱] و به همین سبب هم رود بزرگی که از پیوند فرات و دجله در همین استان و در کنار همین شهر تشکیل می‌شده و امروز به نام اروندرود معروف است، در قدیم و تا قرنها در دوران اسلامی رود بهمنشیر و مخفف «بهمن اردشیر» می‌خوانده‌اند[۲] و هنوز هم این نام بر روی رود و خلیجی در خوزستان برجاست. در داستانهای قدیم ایران داستانی هم به نام همین بهمن وجود داشته که صاحب مجمل التواریخ آن را به نام «اخبار بهمن» جزء منابع کتاب خود ذکر کرده[۳]. بهمن به دانش و حکمت هم معروف بوده و در ادبیات ساسانی جزء نوشته‌های اخلاقی کتابی هم به او منسوب بوده که در دوران اسلامی همه یا گزیده‌ای از آن به عربی هم ترجمه شده و با عنوان «حکم لبهمن الملک» معروف گردید[۴]، دارا پسر بهمن که در این داستان یکی از قهرمانان است نیز از نام و آوازه تا بدان حد که موضوع داستانها و روایات قرار گیرد بی‌بهره نبوده، جزء کتابهائی که ابن ندیم در فهرست کتابهای سرگذشت و داستانهای صحیح پادشاهان ایران آورده که به عربی ترجمه شده بوده و کمی پیش از این به آن اشاره کردیم کتابی را هم به نام «دارا و الصّنم الذهب» نام برده یعنی «دارا و بت زرین» که به احتمال قوی مربوط به همین دارا است. در این داستان فیروزشاه یا داراب نامه زن این دارا نیز به نام گهرتاج دختر پادشاه هاماوران است که در اینجا به نام دارالملک بربر معرفی شده[۵].

و دیگر این است که تاریخ سلسلهٔ کیانیان در تاریخ سنّتی ایران در دورهٔ

---

۱. طبری ۱ ـ ۶۸۷، یاقوت ذیل کلمه بهمن اردشیر در دوران ساسانی و قرنهای نخستین اسلامی این استان به نام استان شاد بهمن خوانده می‌شد و بهمن اردشیر یکی از طسوجهای چهارگانه این استان بود (ابن خردادبه، ص ۷).

۲. حمزهٔ اصفهانی، ص ۴۳، متن عربی کتاب بلدان الخلافه الشرقیة ۶۴.

۳. مجمل التواریخ، ص ۹۲.

۴. مسکویه، جاودان خرد (= الحکمة الخالدة).

۵. داراب نامه ج ۱ ـ ص ۳ و ۷.

سلطنت دارای دارایان نوادهٔ همین بهمن با تاریخ هخامنشیان در تاریخ رسمی ایران یکی می‌شود. در تاریخ سنّتی ایران حملهٔ اسکندر به ایران در زمان دارای دارایان اتفاق می‌افتد؛ همین داراست که در جنگ با اسکندر دچار شکست می‌شود و به دست دو تن از خاصّان خود به قتل می‌رسد و سلسلهٔ کیانی با قتل او منقرض می‌شود و این وقایع در تاریخ رسمی ایران سرگذشت داریوش آخرین پادشاه هخامنشی است.

ایرانیان و یمن در دورهٔ هخامنشی

با توجه به این مطالب گمان می‌رود که این گونه داستانها که در آنها نوعی پیوند بین ایران و یمن دیده می‌شود، هر چند مآخذ تاریخی آنها ضعیف و در داستان فیروزشاه بسیار کم است ولی از آنجا که این‌گونه داستانها معمولاً پیرامون حوادثی ساخته و پرداخته می‌شود که در یک روزگاری به صورتی وقوع یافته و سپس اصل آن در زیر شاخ و برگها و اضافات و روایات و افسانه‌ها پوشیده شده است، این داستانها بازتابی است از روابطی که در دوران هخامنشی بین ایران و یمن وجود داشته است. روابطی که ما از چگونگی آن بی‌اطلاعیم ولی در وجود آن نمی‌توان تردید کرد. زیرا در هنگامی که دولت هخامنشی از سمت غرب تا افریقا هم گسترش یافت علاوه بر شبه جزیرهٔ عربستان و مصر و بربر و کناره‌های شرقی دریای مدیترانه کناره‌های دریای سرخ که یمن در قسمتی از آن قرار دارد نیز در قلمرو حکومت و نفوذ آن قرار داشته. یمن هم به شرحی که خواهیم دید کشوری آباد و ثروتمند و دارای دولتی معتبر و تا حدی مرکز تجارت جنوب غربی آسیا بوده، نمی‌توان باور کرد که هیچگونه رابطه‌ای بین این دولت جهانگیر و آن دولت تجارت پیشه بوجود نیامده باشد بخصوص اگر در نظر بگیریم که در این دوران بندر غزّه در کنارهٔ شرقی مدیترانه که مهمترین مرکز تجارتی در این منطقه و شاهرگ حیاتی یمن در تجارت آن با شمال بود در تصرف ایران قرار داشت و لشگرکشی به مصر هم از

طریق این بندر صورت گرفت و همیشه روابط یمن با دولتی که حاکم بر این بندر بوده روابط سازش و در هنگام لزوم تسلیم بود، می‌توانیم حدس بزنیم که این روابط که بیشتر بر مبنای تجارت و بازرگانی بوده و همین آمد و رفت بازرگانان و مبادلهٔ کالاها باعث گردیده که مردم این دو سرزمین تا حدی با نام و خصوصیات یکدیگر آشنا شوند و همین آشنائی که به مرور زمان آن را هاله‌ای از ابهام گرفته باعث چنین داستانهائی گردیده باشد[1] و از آنجا که طبع مردم به داستانهای حماسی و پهلوانی تمایل داشته و بیشتر داستانهائی هم که از قدیم بر جای مانده همین گونه داستانهای پهلوانی است از این رو این داستانهای مشترک ایران و یمن هم در قالب همین گونه داستانهای پهلوانی ریخته شده و محور اصلی این روابط بر جنگ و لشگرکشی و قهرمانیها نهاده شده وگر نه به شرحی که در تاریخ یمن خواهیم دید روابط ایران با یمن از دیرباز روابط دوستانه و حمایت بوده نه روابط جنگی و لشگرکشی زیرا یمن از دیرباز در برابر دشمنانی که پیوسته او را از شمال و شرق تهدید می‌کرده‌اند، ایران را حامی و پشتیبان خود می‌دانسته است.

ایرانیان و یمن در دوران ساسانی

در دوران ساسانی روابط ایران و یمن بتدریج از ابهام خارج شده و کم کم در روشنائی تاریخ قرار می‌گیرد و بخصوص دربارهٔ روابط تجارتی و رفت و آمد کاروانهای ایرانی به این منطقه و مبادلهٔ کالاها اطلاعات بیشتری در کتابهای تاریخی می‌توان یافت. به روایت حمزه اصفهانی و به نقل از تاریخ‌نویسان یمن در دوران آخرین پادشاه اشکانی بوده که او با فرمانروایان یمن

۱. در همین داستان هم گاهی اشاراتی دیده می‌شود که به همین دوران هخامنشی برمی‌گردد مثلا در داستان رفتن وزیر داراب به شهر هاماوران برای خواستگاری گهرتاج دختر پادشاه هاماوران برای داراب و آگاهی یافتن آن شاه از آمدن او این سخنان از زبان او به وزیرش نیک اختر نقل شده که «ملک داراب در آن وقتی که از یونان بیرون آمد، گذارش بر ما بود و اکنون ما را یاد کرده است، وزیر بزرگ خود را بر ما فرستاده است. البته به کار بزرگ آمده باشد او را به تعظیم تمام باید آوردن (داراب نامه، ج ۱، ص ۳).

در جنگ بوده و اردشیر بابکان بر هر دو فریق غالب شده[۱] بنابراین روایات، ساسانیان از همان آغازکار با یمن در ارتباط بوده‌اند و شاید به همین جهت هم باشد که در تاریخ یمن تعدادی از وقایع و دوران سلطنت بعضی از فرمانروایان آنجا در چارچوب تاریخ ایران و در رابطه با سلطنت بعضی از پادشاهان ساسانی ذکر شده که از آن جمله این موارد را می‌توان نام برد: فرمانروائی ذوالاعواد در یمن در زمان پادشاهی شاپور پسر اردشیر (شاپور اول) بوده است. جانشینان ذوالاعود که چهارتن بوده‌اند با خواهرشان بُضْعه نام در زمان پادشاهی هرمز پسر شاپور معروف به ذوالاکتاف در یمن فرمان می‌راندند. ابرهة بن الصباح در زمان پادشاهی شاپور پسر هرمز معروف به ذوالاکتاف بوده. صهبان بن محروث هم زمان با بهرام‌گور و یزدگرد پسر بهرام‌گور فرمانروائی یمن را داشته و داستان ذونواس که ذوشناتر فرمانروای یمن راکشت و خود به جای او نشست در زمان فیروز پسر یزدگرد اتفاق افتاده و دنبالهٔ این داستان که پس از بیست سال سلطنت ذونواس و هشت سال سلطنت ذوجدن حبشی‌ها به یمن حمله کردند و هر دو را از میان برداشته و خود بر یمن مستولی شدند به دوره‌های قباد و خسرو انوشیروان می‌کشد تا لشگرکشی ایرانیان به یمن و بیرون راندن حبشیها از یمن که در زمان خسرو انوشروان اتفاق افتاد[۲].

---

۱. تاریخ حمزه، ص ۱۰۵.

۲. تاریخ حمزه، ص ۱۱۰ - ۱۱۳.

گفتار هفتم

عمان ـ صحار ـ مزون

عمان مرکزی از مراکز بازرگانی ایرانیان ○ عمان در دوره اشکانی ○ عمان در دوره ساسانی ○ عمان پس از اسلام ○ مهلّب بن ابی صفره و خاندان او ○ کشتیهای معروف به تیرماهی ○ ماهیهای ایرانی پیش و پس از اسلام ○ رونق مرکز دریائی مزون پس از اسلام.

عمان یک مرکز بازرگانی ایرانیان

مؤلف کتاب «گردش پیرامون دریای اریتره»[1] که ظاهراً بازرگانی بوده که در قرن اول میلادی و احتمالاً بین سالهای ۵۶ تا ۷۱ میلادی در کرانه‌های غربی و شرقی دریای سرخ و همچنین کرانه‌های جنوبی و شرقی شبه جزیره عربستان و برخی از بنادر هند و جزیرهٔ سیلان، یعنی جاهائی که معمولاً در مسیر راه بازرگانی دریائی غرب به شرق بوده، آمد و رفت داشته و مشاهدات

---

۱. این کتاب به انگلیسی ترجمه شده و نخستین بار در سال ۱۸۰۰ میلادی در لندن به چاپ رسیده (ج ۳۴ ـ ۳۳۶).

خود را کم و بیش در این کتاب وصف کرده، دربارهٔ این مرکز دریایی ایران که پس از بندر اُبـلّه مهمترین و بزرگترین بندر مشرف بر خلیج فارس و دریای عمان بوده چنین نوشته است: «ما وقتی ساحل را (مقصود ساحل جنوبی خلیج فارس است) از پایانهٔ آن در ابلّه دنبال کنیم و به طرف دهانهٔ خلیج و دریای محیط پیش برویم پس از شش روز دریانوردی به مرکز دیگری از مراکز بازرگانی ایرانیان می‌رسیم به نام عمان که به آنجا و همچنین به بندر ابلّه از بندر باروگازا، مس و چوب صندل و چوبهای دیگر با کشتیهای بزرگ وارد می‌شود. و همچنین به این بندر عمان از بندر کان[۱] لبان (= کندر؟) وارد می‌کنند. اما صادرات این بندر یعنی عمان نوعی کشتی است که آن را مادارا می‌گویند[۲].

نام مؤلف این کتاب «گردش پیرامون دریای اریتره» که مورد استفادهٔ بسیاری از محققان قرار گرفته شناخته نیست ولی از اوصاف کتاب و قرائن دیگر او را بازرگان یا دریانوردی رومی می‌دانند که در قرن اول میلادی در این حدود رفت و آمد می‌کرده و بعضی هم او را یک تاجر مصری دانسته‌اند[۳].

از این وصف چنین برمی‌آید که عمران و آبادی این بندر که هم به اسم تمام منطقهٔ عمان خوانده می‌شده، و هم به اسم شهری که مرکز عمان بوده صحار

---

۱. بندر کان دومین بندر معروف جنوب عربستان پس از عمان و در سواحل حضر موت بوده است. فیلبی احتمال داده که این بندر در آن روزگار در جائی قرار داشته که امروز موضع ساحلی بیرعلی قرار دارد. و به عقیدهٔ فورستر و کلاسره در جائی قرار داشته که امروز محل «حصن غراب» است (به نقل جواد علی از آنها در «العرب قبل الاسلام» (۲ ـ ۳۴۰) تقی‌زاده محل کان را در ساحل جنوب غربی یمن و در جائی نشان می‌دهد که سمیفع یکی از امرای یمن که بعدها به کمک حبشیها فرمانروای یمن شد با اتباع خود بر ضد ذونواس قیام کرد و در آنجا یعنی در کان متحصن شده بود، ولی عبارت ایشان خالی از اشتباه نیست گوید در ناحیه حصن غراب (که حالا کان نامیده می‌شود) تحصن کرده بود. و صحیح این است در ناحیه کان (که حالا حصن غراب نامیده می‌شود) ... (عربستان ... دفتر ۲، خطابه ۵، ص ۷).

۲. جواد علی (ج ۳۴۰ ـ ۳۴۸).

۳. اسد رستم، عصر اوغسطوس قیصر و خلفائه انتشارات دانشگاه لبنان، بیروت ۱۹۶۵، بخش ۲، ص ۱۶۵.

خوانده شده و ایرانیان هم آن را مزون می‌نامیده‌اند از خیلی پیش از این تاریخ یعنی قرن اول میلادی آغاز شده زیرا در این تاریخ که این دریانورد آن را دیده بندری آباد و معمور بوده که با بندرهای معتبر اقیانوس هند در ارتباط بازرگانی بوده و به علاوه یک کارگاه کشتی‌سازی هم داشته است. احتمال می‌دهند که این بندر و سواحل عمان که گذشته از اهمیت بازرگانی آن برای حفظ امنیت خلیج‌فارس و سواحل جنوبی ایران هم اهمیت فوق‌العاده داشته در همان دوران هخامنشی که قلمرو فرمانروائی آنها در سرتاسر کناره‌های خلیج‌فارس و قسمت عمدهٔ اقیانوس هند گسترده بود در تصرف ایران درآمده و یکی از مراکز دریائی آن شده است. علت اهمیت و اعتبار این بندر را باید در موقع جغرافی و طبیعی آن دانست که در دهانهٔ اقیانوس هند و در سر راه خلیج‌فارس به آن دریا قرار داشت که از یک سوی به مراکز دریائی خلیج‌فارس مشرف بود و از سوی دیگر به بنادر جنوب شبه جزیرهٔ عربستان و از سوئی هم به بنادر هند دست داشت و با همه هم در ارتباط بود و از این رو هم از نظر بازرگانی و هم نظامی و سوق‌الجیشی موقعی ممتاز داشت و به همین جهت هنگامی که هخامنشیان به گسترش قلمرو فرمانروائی خود در آسیای میانه و غربی پرداختند از این مرکز دریائی مهم نمی‌توانستند غافل بمانند.

عمان در دورهٔ اشکانیان

دورانی که وصف آن در این کتاب آمده دورهٔ سلطنت اشکانیان یا پارتیان است که از آن دوره و در همین زمینه نوشتهٔ معتبر دیگری از مؤلف دیگری در دست هست که هر چند اصل آن از میان رفته ولی بخشهائی از آن باقی مانده که به دست محققان رسیده و مورد استفاده قرار گرفته است. نام مؤلف این کتاب را «ایزیدور کرکسی» کرخی نوشته‌اند و بخشی از کتاب او که باقی مانده به نام ایستگاهها یا منزلگاههای پارتی (= اشکانی) چاپ شده[۱] ظاهراً

۱. جواد علی (ج ۲ ـ ۲۷۶).

از نوشته‌های ایزودور بخشهای مختلفی شامل اطلاعات گوناگون دربارهٔ پارتیان باقی مانده بوده زیرا علاوه بر این بخش که دربارهٔ مسافتها و منزلگاهها و شهرهای پارتیان بوده یکی دیگر از نویسندگان یونانی هم به نام لوکیانوس که در حوالی (۱۱۵ ـ ۲۰۰) میلادی می‌زیسته از یکی از نوشته‌های او مطالبی دربارهٔ اردشیر و از شاه دیگری به نام «گویسوس» که شاه عمان بوده نقل کرده[1] و مؤلف دیگری هم به نام اتنوس که در حدود ۲۰۰ میلادی می‌زیسته وصف جزایری را در خلیج‌فارس که محل صدور مروارید بوده و دربارهٔ کیفیت پیدایش و رشد آنها مطالبی داشته است از کتابی از همین ایزودور نقل کرده که در موضوع سفر در کشور پارت بوده است.[2]

در بارهٔ مؤلف این کتاب یعنی ایزودور کرخی غالب اطلاعاتی که ذکر کرده‌اند مبتنی بر ظن و گمان است بعضی گمان کرده‌اند که این کرخ همان است که گویند شهری تجارتی بوده در دهانهٔ خلیج‌فارس که بعضی آن را با خرمشهر کنونی تطبیق کرده‌اند، و دربارهٔ تاریخ زندگی او نیز گفته‌اند که او در دوران اگوست امپراطور روم زندگی می‌کرده و قرن اول میلادی را هم درک کرده و علاوه بر این نوشته که از او در دست است دارای تألیفات دیگری هم بوده. و از این قبیل احتمالات[3] دربارهٔ محلی که این شخص به آنجا منسوب شده و او را کرخی گفته‌اند. در این منطقه خلیج‌فارس جز یک محل بدین نام شهرت ندارد و آن محلی است که در کتابهای جغرافیائی عرب به نام *کرخ میسان* معروف است و این همان جائی است که در زمان اسکندر به نام *کرخ اسکندر* معروف شده و در کتابهای یونانی و رومی هم نامی از آن هست ولی در اثر سیل و طغیان رودخانه‌ها خراب شده. و بعدها انطیوخوس سلوکی در جای آن محلی ساخته که به انطوخیا معروف گردید، و ظاهراً آن هم در برابر سیل و طغیان دوامی نیاورده و به جای آن فرمانروای ایرانی این منطقه میشان جای دیگری ساخته که به

---

۱. جواد علی (ج ۴ ـ ۲۷۶).
۲. جواد علی (ج ۴ ـ ۲۷۶).
۳. به نقل جواد علی در تاریخ العرب قبل الاسلام ۳ ـ ۲۷۷.

کرخ میشان معروف شده[1] و هنگامی که اردشیر بابکان این سلاله ایرانی را مغلوب ساخت و قلمرو فرمانروائی آنها یعنی میشان را هم ضمیمهٔ فرمانروائی خود ساخت این کرخ میشان هم ظاهراً خراب شده بود و اردشیر آن را از نو ساخته یا تعمیر کرده بود چون به قول طبری یکی از هشت شهری که اردشیر ساخت همین کرخ میشان بود که از این پس به استرآباد اردشیر معروف گردید[2]. با این مقدمات شاید بتوان گفت که این ایزودور کرخی از همین محل بوده که از زمان اسکندر به بعد به کرخ معروف گردیده بود و آن شهر تجارتی دهانهٔ خلیج‌فارس هم باید با ابلّه که مرکز همین کرخ میشان بوده و در جهان آن روز نام و آوازه‌ای داشته و وصف آن را در فصل سابق دیدیم تطبیق شود نه با خرمشهر.

عمان در دورهٔ ساسانی

در زمان ساسانیان هم این مرکز دریائی همچنان از اعتبار و اهمیت برخوردار بوده و از اهتمام اردشیر بابکان مؤسس این دولت به این مرکز و دیگر مراکز دریائی ساحل عمان و بخصوص به امر دریانوردی آنجاها نشانه‌هائی در تاریخ دیده می‌شود.

از روایتی که یاقوت از ابوعبیده[3] نقل کرده چنین برمی‌آید که علت استقرار

۱. تقی‌زاده، مانی و دین او، ص ۳۳.

۲. این کلمه در طبری (۱ ـ ۸۲۰) استاباذ اردشیر آمده، تصحیح متن از روی معجم‌البلدان یاقوت صورت گرفته، که در تعریف کرخ میسان گوید کرخ میسان کوره‌ای است در عراق که به استرآباد معروف است (معجم ۱ ـ ۲۵۷).

۳. ابوعبیده نصربن مثنی تیمی از عالمان پرمایه و بااطلاع قرن دوم هجری است. وی در سال ۱۱۴ هجری متولد شده و در سال ۲۱۰ (با اختلاف دو سه سال پس و پیش در روایات مختلف) وفات یافته نسبت او به قبیله تیم نسبت ولاء بوده زیرا او عرب نبوده است. در روایتی از قول خود او نقل شده که جدش یهودی و از اهل باجروان بوده و ابن‌ندیم گوید من به خط تمیدن شعر می‌خواندم که لقب ابوعبیده سحب یا سبحان بوده و اصلاً ایرانی الاصل و از مردم فارس بوده. ابن‌ندیم نام بسیاری از نوشته‌های او را نقل کرده و از مراجعه به آنها معلوم ←

قبیلهٔ اَزد در عمان اشتغال در همین مراکز دریائی عمان به عنوان ملّاح و جاشوان کشتی بوده است و آنکه آن‌ها را در آنجاها به این کار واداشته یا به آنجا کوچانده است اردشیر بن بابک بوده. ابوعبیده گوید که اردشیر بابکان آنها را در شِحر عمان به کار ملّاحی گماشته است[1].

در دولت ساسانی، گاهی عمان در قلمرو فرمانروائی مرزبانی هَجر (= بحرین) قرار داشت و گاهی هم از سوی آن دولت برای آنجا مرزبانی مستقل تعیین می‌شد. حمزهٔ اصفهانی عمان را در قلمرو فرمانروائی آزاد افروز پسر گشنسب مرزبان هجر نوشته[2] ولی از بعضی مآخذ چنین برمی‌آید که در زمان فتوحات اسلامی عمان را از سوی دولت ساسانی فرمانروائی جداگانه بوده و او را «اسواری از اسواران کسری» نوشته‌اند.

در این دوران و به خصوص در اواخر آن و پس از آنکه یمن هم در قلمرو مستقیم ایران درآمد بر اهمیت و اعتبار بندر عمان هم افزود چه گذشته از اینکه ارتباط دریائی آن با همهٔ مراکز دریائی شبه جزیرهٔ عربستان و دریای سرخ و حتی افریقا که در آنجاها هم بازرگانان و دریانوردان ایرانی در آمد و رفت بودند گسترش یافت از راههای زمینی هم این بندر با یمن و لحسا و بحرین و مدائن و مراکز دیگر در ارتباط بود و پس از این دوران هم تا قرنها این مرکز عمان همچنان چهرهٔ ایرانی خود را داشت و به همین جهت هنگامی که پیغمبر اکرم

← می‌شود که گذشته از لغت و انساب دارای معارف متنوع و گوناگونی بوده است. (الفهرست، ص ۵۴).

۱ . در روایت ابوعبیده به صورتی که در معجم البلدان یاقوت نقل شده (ج ۴، ص ۵۲۲)، آمده است که اردشیر بن بابک ششصد سال پیش از اسلام قبیلهٔ اَزد را در شهر عمان به کار ملّاحی گماشت. این تاریخ با دوران اردشیر بابکان منطبق نیست و با دوران اشکانیان و تقریباً با همان تاریخی که دریانورد رومی آنجا را دید و به عنوان یکی از مراکز دریائی ایران وصف کرده منطبق می‌شود. سلطنت اردشیر بابکان در حدود چهارصد سال پیش از اسلام بوده و ابوعبیده هم شخصی ناوارد در تاریخ نبوده بنابراین باید گفت که در نقل این روایت اشتباهی یا در تاریخ و یا در شخص روی داده است.

۲ . تاریخ عربستان و قوم عرب ... دفتر ۲، ص ۲۶.

ابوزید انصاری را برای دعوت مردم آنجا روانه ساخت به او دستور فرمود که از آنانکه اسلام را می‌پذیرند زکات بستاند و از زردشتیان جزیه بگیرد و از اینجا معلوم می‌شود که دین فراگیر آنجا که بدان شناخته بوده‌اند زردشتی بوده[1].

عمان پس از اسلام

در دوران دعوت اسلامی نیز عمان همچنان اهمیت و اعتبار خود را حفظ نمود مسعودی در زمان خود آنجا را چنین وصف کرده است «اول بحر فارس که خشبات بصره است تا عمان سیصد فرسخ است و از عمان که قصبهٔ آن صحار خوانده می‌شود و ایرانیان آن را مزون می‌خوانند تا مسقط که دهی است که کشتیها آب شیرین را از چاههای آنجا می‌آورند پنجاه فرسخ است و از مسقط تا رأس‌الجمجمه پنجاه فرسخ است». مسعودی که دریای فارس را دو قسمت کرده یکی که آن را دریای اول فارس خوانده شامل خلیج‌فارس و دریای عمان است تا رأس‌الجمجمه و دیگری اقیانوس هند است که آن را دریای دوم فارس خوانده و گوید «از رأس‌الجمجمه کشتیها به دریای دوم از دریای فارس که معروف به لاروی است وارد می‌شوند که قعر آن شناخته نیست و از بس وسیع است وصف آن هم ممکن نیست»[2].

از این گفتهٔ مسعودی چنین برمی‌آید که تا روزگار او یعنی قرن چهارم هجری ایرانیان همچنان این مرکز دریائی را که شهر عمدهٔ (قصبه) عمان شمرده می‌شد مزون می‌خوانده‌اند، ولی در این زمان نام «صحار» هم برای آنجا مشهور بوده و ظاهراً با شهرت نام صحار، که از قدیم هم ناشناخته نبوده نام مزون بتدریج از زبانها افتاده و فراموش شده است و شاید اگر موضوعی در دوران اموی باعث نگردیده بود که نام مزون در بعضی اشعار یا روایات عربی ذکر شود امروز ما حتی نامی هم از مزون در مآخذ قدیم نمی‌یافتیم. و آن موضوع سابقهٔ خاندان

۱. بعضی گفته‌اند ابوزید انصاری در سال ششم هجری به عمان اعزام گردید و بعضی گفته‌اند در سال هشتم در روایت آمده است «و ان رسول الله قال لابی زید خذالصدقة من المسلمین و الجزیة من المجوس»، (فتوح، ص ۹۳).

۲. مروج‌الذهب، پلا، ج ۱، ص ۱۷۷.

مهلب‌بن‌ابی‌صفره در این شهر و همچنین کیفیت انتساب آنان به قبیله آزد بود که با معیارهای دوران اموی سابقهٔ خوبی شمرده نمی‌شد و باعث شده بود که مخالفان آنها و همچنین شاعرانی که قصد تحقیر یا هجأ آنها را داشتند آن سابقه را در اخبار و اشعار خود ذکر کنند و این امر از طرفی باعث ذکر مزون و شناخته شدن آن می‌گردید و از طرفی هم باعث ذکر قبیلهٔ ازد و سوابق آن در این مرکز ایرانی و حتی سابقهٔ دیانت زردشتی آنان از سوی مخالفان آنها می‌شد که از همه اینها نشانه‌هائی در تاریخ و ادبیات عربی باقی مانده و همین نشانه‌ها امروز در روشن ساختن قسمتی از تاریخ عمان در این دورانی که در صدد کسب اطلاعاتی دربارهٔ آن هستیم کمک فراوانی به ما می‌کنند و از همین‌رو ناچار باید در این زمینه به تفصیل بیشتری بپردازیم.

مهلّب‌بن ابی صفره و خاندان او

خاندان مهلّب‌بن ابی صفره که از سران و سرداران خلافت اموی به شمار می‌رفتند و خود مهلّب‌بن ابی صفره هم مدتها ریاست قبیلهٔ ازد را داشت و هم او و هم فرزندان او در آن خلافت دارای مناصب عالی و قدرت و شوکت فراوان شده بودند، از لحاظ اصل و نسب و قوم و قبیله و سابقهٔ خانوادگی با معیارهائی که در دوران اموی بزرگی و اصل و نسب را با آن می‌سنجیدند نه تنها سربلند و گردن‌فراز نبودند، بلکه بسیار فقیر و دست خالی بودند. نوشته‌اند ابوصفره پدر مهلّب از ایرانیان تنگدستی بود که در جزیرهٔ خارک می‌زیست به عمان رفت و در عمان به‌کار جولاهی اشتغال یافت[1] و ابوصفره هم شکل عربی شدهٔ نام فارسی او است که بسخره بوده و هنگامی که قبیلهٔ ازد از عمان به بصره مهاجرت کردند ابوصفره هم با آنها در جنگ شرکت کرد و چون

---

۱. از شعری که فرزدق که معاصر آل مهلّب بوده دربارهٔ ابوصفره گفته چنین برمی‌آید که او در خارک هم از جاشوان کشتی بوده (یاقوت ذیل کلمه خارک) و خیلی محتمل است که سبب انتقال وی از خارک به عمان نیز اشتغال وی به همین حرفه در این مرکز دریائی بوده که به سبب شهرتش جاذبهٔ بیشتری هم برای جویندگان کار داشته است.

ازدیها او را در جنگ دلیر و چالاک یافتند او را به خود منسوب ساختند. ابوعبیده که این خبر را نقل کرده گوید «و کسانی که عربها بدین گونه به خود منسوب ساخته‌اند بسیارند[۱] و بدین ترتیب ابوصفره عرب و از قبیلهٔ ازد گردید. ولی در دوران اموی که عصبیت قبیله‌ای و عربیت به سبب فرمانروائی و شأن و شوکتی که اعراب در لوای اسلام یافته بودند خیلی شدیدتر از دوران جاهلیت شده بود، و اعرابی که اسلام را به حساب نمی‌آوردند دچار خودخواهی و نژادپرستی عجیبی شده بودند[۲] این سابقه تاریخی و خدشه‌ای که در نسب عربی آنها وجود داشت نقطه ضعفی در تاریخ این خاندان شده بود که مخالفان آنها گاه و بیگاه از آن برای تحقیر اینان استفاده می‌کردند بخصوص که از خاندان ابوصفره عده بسیاری به سرداری و امارت دست یافته و از نام‌آوران خلافت اموی شده بودند و قهراً دشمنان زیادی هم پیداکرده بودند. از جمله اشعاری که در هجو این خاندان با اشاره به همین مطالب گفته شده یکی اشعاری است از شاعری به نام کعب الاشقری که سالها در خدمت مهلّب‌بن ابی صفره و بعضی از فرزندان او و از ستایشگران آنها بود و قصائد چندی در مدح آنها گفته بود ولی هنگامی که یزیدبن المهلّب از ولایت خراسان برکنار شد و حجاج او را در سال ۸۷ به زندان افکند و حبیب‌بن مهلّب را هم از امارت کرمان برداشت و عبدالملک‌بن مهلّب را هم از تصدی شرطه برکنار کرد[۳] و قیتبةبن مسلم را به

---

۱. به نقل یاقوت از او در معجم‌البلدان، ج ۲، ص ۳۸۷ ذیل کلمهٔ خارک.

۲. واکنش این خودپرستی و غرور اعراب در نزد بعضی از عالمان این زمان به صورت جستجو از نقاط ضعف و نقصها و مفاسدی که در گذشتهٔ آن قبایل وجود داشته و گاهی جمع و نشر آنها در کتابها و رساله‌هائی که به نام «مثالب» معروف گردید ظهور کرد، مثالب به کتابهائی می‌گفتند که در آنها نقصها و فسادها و معایبی که در گذشتهٔ قبایل عرب وجود داشته مطالبی از گذشته این قبایل ذکر می‌شد که باعث سرشکستگی یا لااقل تخفیف غرور آنها می‌شده و در شرح حال ابوعبیده معمربن مثنی که از عالمان با اطلاع قرن دوم هجری است خواندیم که او از نقاط ضعف قبایل عرب مطالب زیادی می‌دانست و گاهی آنها را می‌گفته یا می‌نوشته بطوری که کمتر قبیله‌ای از زبان و قلم او نام سالمی بدر برده بود.

۳. طبری ۲ ـ ۱۱۸۲.

ولایت خراسان منصوب گردانید[1]. این شاعر در قصیده‌ای که در مدح قتیبةبن مسلم گفت از یزیدبن مهلّب به زشتی یادکرد و او را با برشمردن پدران ایرانی و سابقهٔ دین زردشتیشان به سختی تحقیر نمود.[2]

۱. در علت برکناری یزیدبن مهلّب از ولایت خراسان نوشته‌اند که چون او شهر خوارزم را محاصره کرد و نتوانست کهندژ آنجا را بگشاید حجاج او را برداشت و امارت خراسان را به قتیبةبن مسلم واگذارد و او آنجا را گشود (اغانی ج ۱۲ ـ ص ۱۱۹ در شرح حال کعب الاشقری).

۲. شعر کعب الاشقری به سبب اشتمال آن بر نامهای فارسی که برای ناقلان و نسخه‌نویسان عرب نامأنوس بوده به سختی دچار تحریف گشته و در مآخذ مختلف به صورتهای مختلف نقل شده، در معجم البلدان آن را چنین می‌خوانیم:

انتم بشاش و بهبوذان فحتبرا بسخره و بنوس حشرها القلف

و در اغانی بدین صورت نقل شده:

منهم شناس و مرداذا نمریه قبور حشرها القلف

(اغانی ۱۲ ـ ۱۱۹)

و در تاریخ طبری بدین صورت است:

انتم شباس و مرداذان محتقره بسخرا قبور حشرها القلف

طبری این قصیدهٔ کعب را که ۱۰ بیت است در واقعه فتوحات قُتَیبه در خوارزم و صلح دوباره او با خوارزم شاه که در شهر فیل در ماوراءالنهر صورت گرفته ذکر کرده است (طبری ۲ ـ ۱۲۳۸) دربارهٔ این نامها ابوالفرج گوید:

شناس نام قبلی ابوصفره بوده که آن را به ظالم تغییر داده بود و مرداذا نام پدر ابوصفره بوده که پس از عرب شدن آن را به بسبر تغییر داده‌اند و بسخرا هم نام جد ابوصفره بود، ابوالفرج همچنین گوید که اینان مردمی از خوزستان بوده‌اند که به عمان رفته و به قبیلهٔ اَزْد پیوسته و مدعی شده‌اند که آنها از آن قبیله‌اند، ولی روایت ابوعبیده که یاقوت نقل کرده حاکی از اینکه بسخره نام خود ابوصفره بوده و ابوصفره هم تحریف و تعریبی است از همان نام از آنجا که ابوعبیده خود از علمای لغت بوده و ابوصفره هم به بسخره نزدیکتر است تا به شناس شاید موجه‌تر باشد. اصل خارکی اینها هم که در روایت ابوعبیده ذکر شده بااین ابیات فرزدق که هممعصر آنها بوده تأیید می‌شود:

وکاین لابن صفرة من نصیب بسلبانه الشسر الزیار

بخارک لم یقد فرسا ولکن بالمرس البغار

(معجم ۳ ـ ۳۸۷)

←

و یزیدبن مهلّب از این نمک ناشناسی کعب آنچنان خشمناک شد که وقتی دوباره به ولایت خراسان منصوب گردید کعب از ترس او از خراسان به عمان گریخت و قصیده‌ای در اعتذار از آنچه از وی سرزده بود سرود و در آن از یزید بخشایش خواست. یزید که در باطن از او نگذشته بود در ظاهر از او درگذشت، ولی به گفتهٔ مدائنی او را به زندان افکند و به تحریک برادرزادهٔ کعب او را کشت[۱].

گذشته از نسب ایرانی آنها سابقهٔ اشتغال آنها را هم در پایگاه دریائی ایران در عمان یا صحار نیز نقطه ضعفی برای آنها و وسیلهٔ تحقیرشان می‌شمردند و برای اینکه این تحقیر هر چه شدیدتر باشد از این مرکز که در عربی به نام صحار یا عمان شهرت داشت به نام فارسی آن مزون یاد می‌کردند. هنگامی که در سال ۶۵ هجری پس از مرگ یزیدبن معاویه خراسان بر عامل او مسلم‌بن زیاد شوریده و مسلم ناچار شد خراسان را ترک کند پیش از ترک آنجا قلمرو فرمانروائی خود

← در اینجا شاید ذکر این نکته هم بی‌مورد نباشد که جزء تحریفهای بسیاری که در این نامها روی داده اگر بتوان احتمال داد که کلمهٔ بسخره هم در اصل بسفره بوده و در اثر تحریف ف به خ بدل شده به خوبی منطبق با روایت ابوعبیده خواهد شد زیرا تعریب بسفره به بوسفره و ابوصفره کاملاً عادی است و در نامهای فارسی هم نامهائی در این ردیف که در عربی بصورت بسفروخ و بسفروج ذکر شده کم نبوده‌اند.

بر حسب تصادف این نام به همین صورت در یک کتاب مجهول المؤلفی که دربارهٔ رویدادهای تاریخی از زمان خلافت ولیدبن عبدالملک تا خلافت معتصم است و مآخذی موثق و قابل اعتماد بنظر می‌رسد یافت شد. این کتاب «العیون و الحدائق فی اخبار الحقایق» است که به ضمیمهٔ یک جلد از تجارب الامم مسکویه به وسیلهٔ خاورشناس معروف دوگوی "M.J.Degoeje" در سال ۱۸۷۱ در بریل به چاپ رسیده. در این کتاب در رویدادهای دوران خلافت عمرابن عبدالعزیز آمده که چون عمر یزیدبن المهلّب را از ولایت عراق برداشت و ولایت آنجا را به عدی‌بن ارطاة واگذارد عدی به عراق آمد و یزید را در بند کرد و به زندان افکند و سپس او را به همراهی موسی‌بن الوجیه که با او سابقهٔ دشمنی داشت نزد عمر به شام فرستاد. از جمله سرزنشهای دشنام مانندی که از گفته‌های موسی به یزید در این سفر در تعریض به نسب عربی او نقل شده این گفته او است: آیا تو از موالی عثمان‌بن ابی العاص نیستی؟ آیا ابوصفره مجوسی نبود و نام او بسفروخ نبود که شما آن را به ابوصفره تبدیل کردید؟ (ص ۴۹).

۱ ـ اغانی ۱۳ ـ ۱۱۳ ـ ۱۱۴.

را میان دو تن از سرداران خود قسمت کرد امارت خراسان را به مهلّب‌بن ابی‌صفره و امارت مرو رود و فاریاب و جاهای دیگری را که در فرمان خود داشت به *اوص* بن ثعلبه که از قبیلهٔ بکربن *وائل* بود واگذار کرد. و چون به نیشابور رسید عبداللّه‌بن خازم که در نیشابور بود از او پرسید که چه کسی را جانشین خود ساخته و او واقعه را بازگفت عبداللّه به او گفت که آیا در قبیلهٔ مضر کسی را نیافتی که خراسان را میان بکربن *وائل* و مزون عمان تقسیم کردی؟[1] و مراد از مزون عمان مهلّب‌ابن ابی صفره بود که او را برای تحقیر مزونی می‌خواندند. و وقتی هم محمدبن قاسم که در زمان حجاج ولایت سند را داشت و در خلافت سلیمان‌بن عبدالملک از امارت آنجا خلع شد و به زندان افتاد و پس از مدت کمی که یزیدبن ابی کبشه سکسکی به ولایت سند منصوب شد او هم معزول گردید و یزیدبن مهلّب ولایت سند یافت. محمدبن قاسم در اشعاری که در شکایت حال در زندان گفت از یزیدبن مهلّب که جانشین او شده بود با عنوان العبد المزونی (بردهٔ مزونی) یاد کرد[2] و همچنین وقتی که یزیدبن مهلّب پس از کشته شدن قتیبه‌بن مسلم در خراسان بجای او ولایت خراسان یافت، در نامه‌هائی که یکی از اعراب به نام ابن الاهتم از زبان مخالفان خود به قتیبه‌بن مسلم جعل کرده بود تا آنها را مورد خشم یزید قرار دهد از یزیدبن المهلّب با عبارت «هذا المزونی» یاد کرده بود.[3] و اما دربارهٔ ازد عمان یعنی همان قبایلی از اعراب که از قدیم به وسیلهٔ ایرانیان در آنجا به کار ملاحی گماشته شده بودند این مطلب قابل ذکر است که

---

۱. طبری ۲ ـ ۴۸۹.

۲. بلاذری این اشعار را بدین گونه نقل کرده (فتوح. ۵۴۰) ف ۲۳۶.

لوکنت اجمعت القرار لوطئت — اناث اعدت للوغی و ذکور
و ما دخلت خیل السکاسک ارضنا — و لا کان من تمشک علیّ امیر
ولا کنت للعبد المزونی تابعا — فیالک دهره بباکرام عثور

سکسک و عک که در این ابیات ذکر شده دو قبیله‌اند از یمن که دو مخلاف (ناحیه) از مخلافهای یمن بدانها منسوبند (یاقوت ۲ ـ ۱۰۵ و ۷۰۶).

۳. طبری ۲۵ ـ ۱۳۱۲.

روابط این قبائل چه آنهاکه در عمان اقامت داشتند و چه آنهاکه در دیگر مناطق تحت تصرف ایران مانند بحرین می‌زیسته‌اند با ایرانیان این مناطق روابط دوستی و وفاق و تفاهم و حشر و نشر و یک نوع وابستگی بود و این وابستگی را در دوران اسلامی هم می‌بینیم. مثلاً در دورانی که بصره و کوفه گسترش می‌یافتند و از مناطق دیگر هم مردم به آنجا مهاجرت می‌کردند و بسیاری از قبیلهٔ ازد عمان به بصره مهاجرت کردند گروهی از ایرانیان عمان هم از راه یمامه به آنجا مهاجرت نمودند[1] و همین امر یعنی آمیزش آنها با ایرانیان و شاید هم تاحدی اثرپذیری آنان از زبان یا فرهنگ و آداب و رسوم و آئین ایرانی در دوران اموی که تب قوم‌پرستی زعمای خلافت را فراگرفته بود نقطه ضعفی برای این قبیله و قبائل دیگری که در قلمرو ایران می‌زیستند بود. نقطه‌ای که هرکس می‌خواست آنها را تحقیر کند مناسبترین نقطه برای حمله به آنها بود. وقتی مصعب‌بن زبیر در جنگ با عبدالملک‌بن مروان خلیفه اموی در سال ۷۰ هجری بر بعضی از سرداران عرب که به طرفداری از عبدالملک با او می‌جنگیدند دست یافت و آنها را به اسارت گرفت و هرکدام را با عباراتی ناسزا می‌گفت و تحقیر می‌کرد حکم‌بن منذربن جارود را با این عبارات تحقیر نمود و دشنام داد «ای ناپاک زاده آیا می‌دانی تو که هستی و جارود که بود؟ جارود یک علج فارسی بود در جزیرهٔ ابن کاوان و از آنجا به ساحل دریا آمد و خود را به طایفه عبدقیس که طایفه‌ای بدنام‌تر از آنها نمی‌شناسم منسوب ساخت و خواهرش را هم به زنی به مکعبر فارسی داد و این بالاترین شرفی بود که بدان نائل آمد و همه اولاد او فرزندان همین زن هستند»[2] این مکعبر فارسی که مصعب در اینجا نام برده همان آزاد افروز یا آذر افروز مرزبان ایرانی بحرین در اواخر دوران ساسانی بود که بعضی

---

۱. بلاذری فتوح ۴۵۷۵ از این گروه به مناسبت ذکر مسجدی در بصره که به نام مسجد الحامره خوانده می‌شده یاد کرده و گوید این مسجد به نام ایرانیانی که از عمان به اینجا آمده بودند خوانده شده زیرا آنها در نزدیکی این مسجد فرود آمدند و بعضی نیز گفته‌اند که این مسجد را آنها ساخته‌اند در لسان‌العرب این گروه را به نام الاحامره خوانده‌اند.

۲. طبری ۲ ـ ۸۰۲.

گفته‌اند عمان هم در قلمرو فرمانروائی او بوده و وقتی زیاد اعجم از شاعران عربی‌گوی قرن دوم هجری که وابسته قبیلهٔ عبدقیس بود شنید که کعب الاشقری که از قبیلهٔ ازد بود عبدقیس را در قصیده‌ای هجو کرد. او هم در طرفداری از عبدقیس قبیلهٔ ازد را با اشعاری هجو کرد که از آن جمله این دو بیت بود:

هَلْ مسمع الازد مایُقال لها   فی ساحة الدار ام بها صَمّ

اختتن القوم بعد ما هرموا   واستعربوا ضلّة و هم عجم

یعنی آیا قبیلهٔ ازد سخنانی راکه مردم دربارهٔ آنها در اجتماعاتشان به یکدیگر می‌گویند می‌شنوند یا دچار کری شده‌اند. مردم می‌گویند که این قوم در پیری ختنه شده‌اند و آنها از گمراهی خود را به عربها بسته‌اند در صورتی که عجم هستند[۱] و وقتی هم که کمیت شاعر در شعری از قبیلهٔ ازد و مهلّب‌بن ابی صغره یاد کرده برای اینکه شائبه بدگویی یا توهین و تحقیر نرود گوید:

فأمّا الأزد ازد ابی سعید   فاکره ان اُسمّیها المزون[۲]

یعنی من ازد را ازد ابوسعید می‌دانم و خوش ندارم آن را ازد مزون بخوانم و ابوسعید کنیه مهلّب‌بن ابی صفره بود و معمولاً برای احترام کسی را باکنیه‌اش می‌خواندند.

کشتیهای معروف به تیرماهی

چنانکه دیدیم مؤلف کتاب «گردش پیرامون دریای اریتره» که مطالب آن مربوط به قرن اول میلادی است از کشتیهائی که در این مرکز دریائی ایرانی ساخته می‌شده سخن گفته و این کشتیها را صادرات عمدهٔ این مرکز شمرده است. در قرن چهارم هجری هم مسعودی از مؤلفان اسلامی خوبی

---

۱. اغانی ۱۳۵ ـ ۱۱۰.

۲. یاقوت ۴ ـ ۵۲۴ و از اشعاری که نام مزون در آنها ذکر شده این بیت جریر است:

و اطفات نیران المزون و اهلها   و قدحا و لوها فتنة ان تسعرا

(یاقوت ۴ ـ ۵۲۲)

صورة الارض، چاپ بیروت، ص ۲۴۴.

احسن التقاسیم، چاپ لیدن، ۱۳۰۶، ص ۱۸.

و استحکام کشتیهای عمان را ستوده و از وصف او چنین معلوم می‌شود که این کشتیها در زمان او هم شهرت داشته‌اند و این صفت در طی قرنها همچنان در آنجا ادامه و رونق داشته است. این امر نتیجه موقع طبیعی و وضع جغرافیائی این محل است که می‌توان آن را به یک چهار راه دریائی تشبیه کرد، و همین امر باعث شده بود که آنجا از قدیم محل آمد و رفت همهٔ کشتیهائی باشد که از بنادر افریقای شرقی و دریای سرخ و بنادر جنوبی شبه جزیره عربستان عازم خلیج‌فارس یا راهی هند و خاور دور یا برعکس بودند، کشتیهائی که گذشته از مقاصد بازرگانی ناچار بودند برای تعمیرات و تجدید قوا هم در آنجا لنگر اندازند و خود را برای مسافرتهای دور و درازی که در پیش می‌داشتند آماده نمایند، و بدین سبب این مراکز گذشته از اینکه از نظر بازرگانی و داد و ستد و مبادلهٔ کالا برای بازرگانان جایی بسیار مطلوب بوده از نظر دریانوردان و کشتیرانان نیز جائی مناسب برای برآوردن نیازهایشان از نظر تکمیل تجهیزات و همچنین اصلاح نقصها و تعمیر خرابیها بوده و با این ترتیب طبیعی بوده که در این بندر تعمیرگاههای مجهزی هم بوجود بیاید و با تکامل طبیعی به کارگاه کشتی‌سازی تبدیل شود و این صنعت در آنجا رونق گیرد و از لحاظ خوبی و استحکام هم از حسن شهرت برخوردار شوند و کشتی صادرات عمدهٔ آنجا گردد و این امر که مقتضای وضع طبیعی و جغرافیائی آنجا بوده در همه دورانهائی که امری غیرطبیعی و خارق‌العاده موجب تعطیل آن نمی‌گردیده همچنان ادامه یابد؛ دورانهائی که نشانه‌هائی از آنها را از قرن اول میلادی تا قرن چهارم که ایرانیان در آنجا فعالیت داشته‌اند در مآخذ تاریخی می‌توان یافت و در جای خود به آنها اشاره شده است.

در کتاب گردش پیرامون دریای اریتره نام کشتیهای ساخت این بندر هم ذکر شده این نام پس از ترجمه از زبانی به زبان دیگر و نقل از خطی به خط دیگر به صورت مادارا به ما رسیده اصل این نام قاعدةً باید یک نام ایرانی باشد چه این مؤلف این بندر عمان را هم پس از ابلّه. مرکز دیگری از مراکز بازرگانی ایرانیان

توصیف کرده و با این حال بعید بنظر می‌رسد که برای کشتیهای ساخت آنجا نامی غیر از ایرانی انتخاب شده باشد ولی به هر حال چون در اثر تحریفها و تغییرهای مکرر راهی به یافتن آن اصل در دست نداریم شاید بحث در آن هم موردی نداشته باشد. ولی در کتاب مسعودی نام این کشتیها را بدون تحریف می‌یابیم. مسعودی که او هم از کشتیهای محکم و استوار عمان یاد کرده می‌گوید که در عمان این گونه کشتیها را تیرماهی می‌گویند.

شاید در این امر شکی نباشد که این نامگذاری کشتیها در عمان به تیرماهی مربوط به دورهٔ مسعودی نیست بلکه خیلی قدیمتر از دورهٔ مسعودی و حتی دوران اسلامی و شاید هم عصر ساسانی باشد. آنچه ما را به قدمت این نامگذاری رهنمون می‌شود نخست علتی است که برای این نامگذاری ذکر شده آنگاه توضیحی است که مسعودی برای توجیه آن علت اضافه کرده است. مسعودی در بیان علت این نامگذاری گوید چون در تیرماه دریای هند بیش از هر موسم دیگری از سال طوفان خیز و متلاطم و پرهیجان است و تنها کشتیهای محکم و نیرومند می‌توانند در این فصل در این دریا رفت و آمد کنند بدین جهت کشتیهائی که بدین صفت باشند تیرماهی خوانند[1] و چون در زمان مسعودی هم مانند امروز تیرماه در تابستان بوده و تابستان هم در دریای عمان که جای این نامگذاری است فصل طوفان و تلاطم و اضطراب دریا نیست بلکه در فصل پائیز است که این دریا متلاطم است، مسعودی که متوجه این امر بوده و در علت این نامگذاری هم شکی نداشته برای توجیه آن این توضیح را افزوده است که چون بین دریای فارس (که به اصطلاح مسعودی شامل دریای عمان و دریای جنوبی شبه جزیره عربستان هم می‌شود) و دریای هند از لحاظ موسم طوفان خیزی و

---

۱ . «و لیس یکاد یقطع من عمان نحو الهند فی تیرماه الامرکب مقرّر (حمولته یسیرة، و تسمی هذه‌المراکب بعمان اذا قطعت الی ارض الهند فی هذا الوقت التیرماهی و ذلک ان بلاد الهند و بحر الهند یکون فیه الیسارة و هو الشتا و دوام المطر (کانون الاول، کانون الثانی و شباط) عندنا صیف عند هم کمایکون عندنا الحرّ فی حزیران و تموز و آب. فشتاؤنا صیفهم و صیفهم شتائنا» (مروج پلّا، ۱ ـ ۱۷۵).

تلاطم اختلاف هست و فصلهای زمستان و تابستان در این دو دریا جا به جا است و به گفتهٔ او زمستان ما (یعنی دریای فارس) تابستان آنجا (یعنی دریای هند) است و تابستان ما زمستان آنجا است، بنابراین نام تیرماهی برای این کشتیها به اعتبار تیرماه در دریای هند است، نه تیرماه در دریای فارس و عمان و کشتیهائی راکه در تیرماه به دریای هند سفر کنند تیرماهی گویند. این توجیه معقول و طبیعی بنظر نمی‌رسد زیرا وقتی این نامگذاری کشتی به اعتبار مقاومت آن در برابر طوفانها است معمولاً ماهی راکه در همان محل نامگذاری ماه طوفان و تلاطم دریا است انتخاب می‌کنند نه ماهی راکه در دریاهای دور دست موسم طوفان و انقلاب دریا است. و وقتی هم یک نوع کشتی به اعتبار قدرت و استحکام آن به نامی خوانده شد معقول نیست که این نام بر حسب تغییر مسیر آن کشتی تغییر کند. توجیه صحیحتر که هم معقول و هم منطبق با واقع است این است که این نامگذاری در دورانی خیلی قدیم و هنگامی صورت گرفته که در گاهشماری ایرانی تیرماه در پائیز یعنی همان فصل تلاطم و طوفان دریای فارس و عمان بوده است نه در دورانی که تیرماه در تابستان قرار گرفته است.

ماههای ایرانی پیش و پس از اسلام

توضیح این اجمال آنکه گر چه نام ماههای ایرانی در پیش از اسلام هم چه در عهد ساسانی و چه اشکانی همین نامهای امروز یعنی فروردین و اردیبهشت ... الخ بوده‌اند ولی گردش سال شمسی همیشه ثابت نبوده بلکه در دوره‌های مختلف در اثر اهمال در کبیسه یا علل دیگر تغییر می‌کرده. بعضی از محققان به استناد قرائن و نشانه‌هایی که به دست داده‌اند معتقدندکه در دورانی بسیار قدیم سال ایرانی با دی ماه شروع می‌شده و دی ماه هم ماه اول بهار بوده و ماه تیر در اول پائیز. و بعضی دیگر از محققان معتقدند که قدیمترین سال ایرانی از اول پائیز و با تیرماه شروع می‌شده و در هر حال دوره‌هائی که تیرماه در قدیم در پائیز بوده باعث گردیده که تیرماه گذشته از

معنای ماه معنی دیگری هم یافته و آن معنی پائیز است. ابوریحان بیرونی در کتاب التفهیم به جای اعتدال پائیزی که معمولاً در مقابل اعتدال بهاری به کار می‌برند اعتدال تیرماهی به کار برده است[۱]. و زمخشری هم در مقدمةالادب مهرجان را پائیز ـ وقت خزان تیرماه معنی می‌دهد و همچنین تیرماه را پائیز، با آنکه در زمان زمخشری تیرماه ایرانی قدیم در جوزا و تیرماه جلالی در سرطان بوده و بعید است که منظور تیرماه معتضدی باشد[۲] و به‌کار بردن لفظ تیر به جای پائیز در کلام شعرای قدیم هم آمده با آنکه در زمان خود آنها تیرماه اول تابستان یا ماه آخر بهار بوده از آن جمله ابیات زیر به عنوان مثال ذکر شده است.[۳]

از عنصری:

تا بنوروز اندرون باشد نشان نوبهار تا سپاه تیرماه آرد نشان مهرگان

از عنصری:

اگر به تیرمه از کیش جامه باید تیر چرا برهنه شود بوستان چو آید تیر

از فردوسی:

---

۱. «و دو نقطهٔ تقاطع با اعتدال معروف‌اند. زیرا که آفتاب چون به ایشان رسد روز با شب خویش راست شود به همه جای اندر روی زمین، و یکی بر دیگری نیفزاید. و یکی را نقطهٔ اعتدال بهاری خوانند و این آن است که چون آفتاب از وی بگذرد نیمهٔ شمالی از منطقةالبروج شود و دیگری را نقطهٔ اعتدال تیرماهی خوانند و این آن است که چون آفتاب از وی بگذرد به نیمهٔ جنوبی افتد. (التفهیم بتصحیح جلال‌الدین همائی، ص ۷۳).
و همچنین مراجعه شود به فهرست لغات و اصطلاحات کتاب التفهیم از جلال همائی، ص قمز، چاپ تهران ۱۳۱۸.

۲. تقی‌زاده، گاهشماری در ایران قدیم ذیل ص ۵۸.

۳. تقی‌زاده، گاهشماری در ایران قدیم ذیل ص ۵۷.
ـ داستان سال و ماه ایرانی در دوره‌های مختلف تاریخی داستان مفصل و پیچیده‌ای است و محققان بسیاری در این زمینه به تحقیق پرداخته‌اند و بخش عمدهٔ این تحقیقات در کتاب عالمانه گاهشماری در ایران قدیم مورد بحث و بررسی قرار گرفته و مراجعه به آن برای درک علل و عوامل مختلفی که در تغییر و تحول گاهشماری ایران قدیم موثر بوده و همچنین در آنچه مربوط به موضوع گفتگوی ما یعنی تیر ماه است، مفید و ضروری است.

بهار و تموز و زمستان و تیر　　نیاسود هرگز یل شیرگیر

در این زمینه یک نکتهٔ دیگر هم هست که توجه به آن بیهوده نخواهد بود و آن این است که تیر هم مانند مهر در ایران قدیم از نوعی قداست مذهبی برخوردار بوده تیرگاه که روز سیزدهم از ماه تیر بوده، مانند مهرگان یکی از جشنهای معروف ایران به شمار می‌رفته و یکی از یشتهای اوستا به نام تیریشت نامیده شده و نام تیرداد هم بخصوص در دوران پارتیها مانند مهرداد معمول و متداول بوده و این که در رسالهٔ "مادیگان سی روز" تیر را (۱۳ ماه) به کارهای علمی و مخصوصاً به علم نجوم و دریانوردی و دبیری اختصاص داده قرینه‌ای است برای ارتباط تیر با دریانوردی و مجوزی برای این فرض که شاید در نامگذاری اینگونه کشتیهای محکم و نیرومند به نام تیر ماه گذشته از آن معنی که مسعودی ذکر کرده یعنی مقاومت در برابر امواج و طوفانها یک جنبه معنوی هم ملحوظ بوده و آن برخوردار ساختن آنها از قداست این نام و در پناه قرار دادن آنها است.

رونق مرکز دریائی مِزون پس از اسلام

در دوران اسلامی هم لااقل تا آنجا که ما اطلاع داریم تا قرن چهارم هجری نه از رونق این مرکز دریائی یعنی مزون یا چنانکه در این دوران خوانده می‌شد صحار چیزی کاسته شد و نه بافت ایرانی آن تغییر یافت و در این دوران هم این مرکز دریائی همچنان مرکز بازرگانی و دریانوردی و کشتی‌سازی ایرانیان در اقیانوس هند و شبه جزیرهٔ عربستان باقی ماند و ایرانیان همچنان در آنجا به کسب و کار و آبادی و عمران مشغول بودند و تا قرن چهارم که مقدسی آنجا را وصف کرده همچنان زبان آنجا فارسی و خود آنجا بزرگترین و آبادترین تمام بندرها و شهرهای شبه جزیرهٔ عربستان بوده. مقدسی در وصف جزیرةالعرب که تمام آن را به چهار بخش حجاز و یمن و عمان و هَجَر (=بحرین) تقسیم کرده گوید زبان آنها عربی است بجز صحار که

آوای آنها و زبانشان فارسی است. اضافه می‌کند که بیشتر مردم عدن و جده هم ایرانیان هستند ولی زبانشان عربی است.[۱]

در جای دیگر صحار را که خود او دیده چنین وصف می‌کند «صحار قصبه (= شهر مهم و اصلی) عمان است و در دریای چین[۲] در این زمان بزرگتر و پرشکوه‌تر از آن نیست، آباد و پرجمعیت و خوب و پاکیزه و خوش آب و هواست، دارای ثروت و تجارت و انواع میوه‌ها و نعمتها است. از زبید و صنعاء[۳] برتر است. شهری ظریف است با بازارهای عجیب که در کنارهٔ دریا گسترش یافته، خانه‌های آنجا از آجر و آهک ساخته شده با ساختمانهای بلند و نفیس، مسجد جامع این شهر مشرف بر دریا است. مناره‌ای بلند و زیبا دارد و در انتهای بازارها است. مردم اینجا چاههای آب شیرین و قنات شیرین دارند و از هر لحاظ در رفاه و آسایشند. اینجا دالان چین و خزانهٔ شرق و عراق و کمک رساننده به یمن است و ایرانیان در آنجا غلبه دارند[۴].» قسمتی از همین مطالب را یاقوت هم در معجم‌البلدان از بشاری نقل کرده[۵]. در کتاب استخری هم که مسالک‌الممالک را بر اساس کتاب صورالاقالیم ابن‌بلخی تنظیم کرده «صحار» را به آبادی و عمران و گسترش بندرگاههای تجارتی ستوده و او هم گفته است که در تمام سواحل دریای فارس (این همان دریائی است که مقدسی آن را دریای چین خوانده) و در تمام سرزمین اسلام شهری آبادتر و پرثروت‌تر از صحار نیست و گوید آنسان که به من

---

۱. احسن التقاسیم، ص ۹۶.

۲. مقدسی تمام دریائی را که امروز اقیانوس هند می‌خوانند و در قدیم چنانکه از مسعودی و ابن‌حوقل نقل کردیم آن را دریای فارس می‌خواندند گاهی دریای چین خوانده است.

۳. زبید ـ شهر معروف و معتبری بوده است در یمن در ساحل دریای سرخ بعد از باب‌المندب (ابن‌خردادبه ۸۵ ـ ۱۴۷) که فیروز آبادی مؤلف قاموس اللغة در آنجا وفات یافته و در همانجا به خاک سپرده شده. مقدسی که خود زبید را دیده آن را شهر مرکزی تهامه وصف کرده و گوید آنجا زیستگاه پادشاهان یمن است و از عمران و آبادی آنجا تعریف کرده و گوید آبادتر از مکه است (احسن التقاسیم ۸۴). و صنعا قرنها پایتخت یمن بوده و امروز هم پایتخت یمن شمالی است.

۴. احسن التقاسیم، ص ۹۲.

۵. یاقوت ۳ ـ ۳۱۹.

گفته‌اند حد کارگزاری آن نزدیک سیصد فرسخ است[۱]. و ابن‌حوقل نیز همین مطالب راکه ظاهراً از استخری گرفته عیناً نقل کرده است.[۲]

تا زمان مقدسی هنوز پول رایج عمان به نام فارسی طو خوانده می‌شده[۳] و در این زمان عمان در قلمرو دیلمیان بوده و عایدات آنجا به ایشان می‌رسیده.[۴]

این عمران و آبادی و رونق بازار تجارت باعث شده بود که عمان یکی از مراکز مهم تجارت در تمام این منطقه و مجمع بازرگانان مختلف گردد و در هر دوره‌ای کالاهائی که در آن دوره در شرق یا غرب مطلوب و تجارت آن رایج بوده در این مرکز جمع گردد. مقدسی کالاهائی راکه در دورهٔ خود به عمان صادر می‌شده بدین گونه وصف کرده: وسایل کسب داروفروشان و همه نوع عطریات حتی مشک و زعفران و بقم[۵] و ساج و چوب ساسم (چوبی که از آن کمان می‌ساخته‌اند) و عاج و مروارید و دیبا و جزع یمانی و یاقوت و آبنوس و نارگیل و قند و اسکندروس و صبر (از داروهای قدیم) و آهن و سرب و خیزران و غضار، نوعی گِل برای ساخت مهرهٔ خرمهره و صندل و بلور و فلفل و جز اینها.[۶]

۱. مسالک‌الممالک، ص ۲۵.
۲. صورة الارض، ص ۴۴ و ۴۵.
۳. احسن التقاسیم، ۹۹.
۴. احسن التقاسیم، ۱۰۵.
۵. بقم، چوب درختی است که برگ و ساق آن سرخ است و در طب قدیم خواص بسیاری برای آن ذکر کرده‌اند و بخصوص در التیام زخمها و بندآوردن خون و مانند اینها.
۶. احسن التقاسیم، ۹۷.

گفتار هشتم

جدّه

ایرانیان و بندر جده ○ آثار معماری و فنون جنگی ایرانی در جده ○ بازرگانان سیراف و آبادانی جدّه ○ جدّه و ارتباط آن با رویدادهای منطقه ○ آمد و رفت ایرانیان در زمانهای قدیم به مکّه ○ رقابتهای ایران وروم درمنطقه ○ فرازو نشیبهای آبادانی در جده

ایرانیان و بندر جدّه

یکی دیگر از بندرهای معروف و آباد سواحل عربستان که بازرگانان و دریانوردان ایرانی در آبادی و رونق آنجا سهم زیادی داشته‌اند و اخبار و آثاری از فعالیتهای آنان از پیش از اسلام تا دوره‌های اسلامی در نوشته‌های مورخان و جغرافی‌نویسان عربی و اسلامی برجای مانده بندر جده است در سواحل غربی شبه جزیره عربستان و کناره دریای سرخ که از دورانهای قدیم بندر تجارتی مکه که خود مهمترین مرکز تجارتی عربستان شمالی به شمار می‌رفته است بوده و امروز هم با همین نام مهمترین بندر حجاز و دولت عربستان سعودی است. در

کتاب تاریخ جده آمده است که این بندر را ایرانیان پیش از اسلام ساخته و آباد کرده بودند و از آن به عنوان یک مرکز بازرگانی دریائی و داد و ستد کالا برای مکه که آن هم یک مرکز مهم بازرگانی و مبادلهٔ کالا در بخش غربی شبه جزیره عربستان شده بود استفاده می‌کردند.[۱]

بیشتر کسانی که درباره تاریخ قدیم جده چیزی نوشته یا تحقیقی کرده‌اند چه پیشینیان و چه معاصران به این مطلب هم اشاره یا تصریح کرده‌اند که آبادی و عمران و رونق تجارت بندر جده در دوره‌های مختلفی که بر آن گذشته چه پیش از اسلام و چه پس از آن به سبب وجود بازرگانان ایرانی بوده است ولی این نوشته‌ها غالباً از حد اجمال و اختصار فراتر نمی‌رود و شاید بتوان از میان همه نوشته‌هایی که در این باره در دست است نوشته ابن المجاور دمشقی را در کتاب «تاریخ المستبصر»[۲] لااقل در آنچه مربوط به کیفیت بنای این شهر می‌شود گویاتر از همه شمرد هر چند تاریخ آن خالی از ابهام نیست.

ابن‌المجاور نوشته است: «هنگامی که سیراف از رونق افتاده و ویران شد مردم آنجا آن بندر را ترک کردند و به بندرهای دیگر در ساحل دریا رفتند و از آن جمله عده‌ای هم به جده آمدند و در آنجا سکونت گزیدند و برای استحکام آنجا دور تا دور شهر را باروئی از سنگ و گچ ساختند و عرض این بارو را ده وجب گرفتند و در پشت این بارو و پیوسته به آن دیوار دیگری ساختند با سنگ تراشیده، کاشور و گچ[۳] و عرض این دیوار را هم پنج وجب گرفتند و بدین ترتیب

---

۱ . تاریخ مدینة جده تألیف عبدالقدوس الانصاری، طبع مطابع دارالاصبهانی و شرکاه بجدّه. الطبعة الاولی، ۱۳۸۳ هجری، ۱۹۶۳ م. ص ۱۲.

۲ . نام کامل این مؤلف جمال‌الدین ابوالفتح یوسف‌بن یعقوب‌بن محمد معروف به ابن‌المجاور شیبانی دمشقی است. وی در قرن هفتم هجری می‌زیسته و کتاب او به نام تاریخ المستبصر در سال ۱۹۵۱ میلادی در لیدن چاپ شده است.

۳ . سنگ کاشور نوعی سنگ آهکی است که از معادن همین محل استخراج می‌شده و از زمان قدیم تا چند سال پیش که به پیروی از مهندسی جدید در ساختمانهای جده هم دگرگونیهائی رخ داد خانه‌های آنجا با همان سنگ ساخته می‌شد، این سنگ را در جده «الحجر المنقبی» می‌گویند یعنی سنگی که از معدن استخراج می‌شود (تاریخ جده، ص ۲۶).

عرض هر دو دیوار که به هم چسبیده بودند روی هم پانزده وجب شد. براین بارو چهار دروازه هم تعبیه کردند و دور تا دور این بارو را خندق عظیمی کندند با ژرفا و پهنای زیاد که حفاظ شهر باشد زیرا آب دریا پیوسته در این خندق جریان داشت و لبریز آن دوباره به دریا برمی‌گشت و بدینسان جده به صورت جزیره‌ای درآمده بود که در وسط آب دریا قرار داشت و وقتی که ایرانیان این شهر را بدینسان در نهایت استحکام ساخته و از گزند مهاجمان مصون و محفوظ داشتند برای اینکه شهر دچار کم آبی نشود (و از این راه خللی در حفاظ آن راه نیابد) در داخله شهر تعداد پانصد و شصت و هشت و در خارج شهر هم به همین تعداد آب انبار ساختند.[۱]

آثار معماری و فنون جنگی ایرانی در جده

در «تاریخ مدینة جده» پس از نقل این گفته ابن مجاور چنین آمده است: وصفی که ابن‌مجاور از کیفیت بنای این شهر کرده درست منطبق با اطلاعاتی است که ما از فنون جنگی ایرانیان داریم، زیرا کندن خندقهائی با پهنا و ژرفای زیاد به دور شهرها برای دفاع از آنها در مقابل حمله دشمنان از قدیم جزء فنون جنگی ایرانیان بوده و اعراب آن را نمی‌شناختند و به همین علت هم بود که چون در جنگ خندق سلمان فارسی به پیغمبر اکرم پیشنهاد کرد که برای دفاع از مدینه به دور شهر (یا لااقل آن قسمت که مورد هجوم اهل مکه بود) خندق بکنند و پیغمبر اکرم پذیرفت. هنگامی که عده‌ای از سپاهیان قریش همچنان با شتاب به سوی شهر می‌تاختند و اسبهای آنها در کنار خندق متوقف شدند از آنچه دیدند نخست به وحشت افتادند و گفتند بخدا سوگند که این حیله‌ای است که هرگز اعراب آن را نمی‌شناختند.[۲]

---

۱. ابن‌مجاور، تاریخ المستبصر، چاپ لیدن، ۱۹۵۱ م، ص ۴۳.

۲. تاریخ مدینة جده، ص ۲ ـ ۵۱، به نقل از ابن‌هشام، السیرة النبویة چاپ مصر ۱۳۵۵ هجری قمری، ۱۹۳۶ م، ج ۳، ص ۲۳۵.

از این گفته ابن مجاور نمی‌توان تاریخی برای آمدن بازرگانان ایرانی به جده به دست آورد ولی همین مورخ در جای دیگر از کتاب خود تاریخ بنای جده را به وسیلهٔ ایرانیان در دوران نوه یزدگرد نوشته که با دوران انوشیروان تطبیق می‌شود. مؤلف «تاریخ مدینة جده» با نقل این نوشته آن را با زمانی که انوشیروان پس از پیروزی بر روم به سوی عدن رفته و در آنجا هم برای جلوگیری از مهاجمان سدی بنا کرده[1] منطبق ساخته و احتمال می‌دهد که در همین سفر یا خود او از باب‌المندب گذشته و به سمت شمال پیش رفته و محل جده را برای تأسیس یک مرکز بازرگانی ایران برگزیده و یا هیئتی که او برای این کار به دریای سرخ روانه کرده بوده این محل را انتخاب کرده باشند[2] ولی بعید می‌داند که این دو مورد که در تاریخ المستبصر برای بنای جده ذکر شده هر دو مربوط به یک زمان باشند وی معتقد است که سابقهٔ ایرانیان در جده قدیمتر از دوران انوشیروان است[3] و از آنجا که این بندر در طی تاریخ طولانی خود دوره‌های چندی از آبادانی و ویرانی به خود دیده که خود نمودار عوامل مختلفی است که در آن دوره‌ها بدانجا روی آورده‌اند، می‌توان گفت که بندر جده دو بار به وسیلهٔ ایرانیان ساخته شده یک بار در دورانی خیلی قدیمتر از دوران انوشیروان به وسیلهٔ بازرگانانی که از سیراف آمده بودند و بار دوم در زمان انوشیروان. انصاری گفتهٔ ابوعبدالله محمدبن عبدالمنعم بن عبدالنور حمیری را در کتاب: «الروض المعطار فی اخبار الاقطار»[4] نیز مؤید این قول می‌شمارد. حمیری در این باره چنین نوشته است:

«جده از بناهای ایرانیان است. باروهای آن را به استوارترین شکلی آنها ساختند و همچنین خانه‌ها و منزلهای آنجا را، بطوری که استوارتر از آن نباشد،

---

۱ . تفصیل این حادثه در فصل مربوط به عدن گذشت.

۲ . تاریخ مدینة جده، ص ۲۶ و ۲۵.

۳ . تاریخ مدینة جده، ص ۴۶.

۴ . نسخهٔ خطی این کتاب که در سال ۹۷۱ هجری نوشته شده در خزانه عارف حکمت در مدینه منوره به شمارهٔ ۳۶۵ قسم‌التاریخ محفوظ است و همین نسخه مورد مراجعه و استفاده مؤلف تاریخ مدینهٔ جده بوده و آنچه در اینجا نقل شده از تاریخ مدینة جده است.

پادشاهان ایران و بازرگانان از هر گوشه دنیا به آنجا روی می‌آوردند زیرا آنجا لنگرگاه کشتیهائی بود که از هند و عدن و یمن و عیذاب و قلزم و سایر جاها بدانجا می‌آمدند. صاحب «تاریخ مدینة جده» این گفته حمیری را با آنچه دربارهٔ علاقه پادشاهان ایران به ایجاد مرکزی برای بازرگانی جهانی نقل کرده‌اند، سنجیده و من باب مثال علاقه و اهتمام دارا پادشاه ایران (مراد داریوش هخامنشی است) را به امر بازرگانی دریائی ذکر کرده که او هم برخی از یونانیان را دستور داد که در بنادر اقیانوس هند و دریای سرخ گردش کنند و اطلاعاتی از آنجاها به دست آورند و همین علاقه و اهتمام باعث شده که دارا یکی از افتخارات خود این را شمرده است که او توانسته با ایجاد آبراهی کشتیها را از مصر تا ایران بیاورد، اقدامی که بدون شک از بزرگترین کارها در تاریخ بازرگانی جهانی باید به شمار رود.[۱]

در اینجا شاید بی‌مورد نباشد که به این نکته توجه شود که غالب مورخان یا جغرافی‌نویسانی که دربارهٔ وجود ایرانیان در جده سخن گفته‌اند به بناهای باشکوهی هم که آنها از سنگ در آنجا ساخته‌اند اشاره نموده‌اند. این اشاره بدان جهت است که در این نواحی به‌کار بردن سنگ آن هم سنگ‌تراش در ساختن خانه یا دیوار ناشناخته بوده و به همین جهت اینگونه بناها به چشم می‌آمده و قابل ذکر بوده و همین خصوصیتی است که در تاریخ شرق افریقا در زنگبار و بندر کیلوا که قرنها ایرانیان در آنجا می‌زیسته و حکومت می‌کرده‌اند برای مورخان جالب توجه و قابل ذکر بوده است. دربارهٔ آثار بازمانده از بندر کیلوا در شرق افریقا در آثار این مورخان می‌خوانیم:

«مظاهر تمدن و فرهنگ ایرانی با تمام وضوح نزد آنان آشکار بود و سبک معماری و خانه‌سازی با سنگ را ایرانیان در آنجا متداول کردند ... ایرانیان در ساختن خانه‌های خود از سنگهائی که به اندازه‌های متساوی می‌تراشیدند استفاده می‌کردند و آنها را به وسیلهٔ سیمان به روی یکدیگر قرار می‌دادند بنابراین

---

۱. تاریخ مدینة جده، ص ۵۶.

می‌توان گفت خانه‌سازی به وسیلهٔ سنگ برای نخستین بار به وسیلهٔ ایرانیان در شرق افریقا متداول گشت.[۱]

بازرگانان سیراف و آبادانی جده

دربارهٔ ارتباط آبادانی جده با بازرگانانی که از بندر سیراف بدانجا رفته‌اند بجز آنچه در تاریخ المستبصر آمده در مآخذ قدیمی‌تر از آن هم اشاراتی هست. از نوشتهٔ ابوزید که چنانکه گفته‌اند خودش از تجار سیراف بوده و در قرن سوم هجری می‌زیسته نقل شده است که بازرگانان سیرافی تا جده در دریای احمر و سواحل زنگبار در سواحل شرقی افریقا هم رفت و آمد داشته‌اند[۲] و اینکه در بعضی دوره‌ها که بندر سیراف در اثر عواملی طبیعی یا اجتماعی دچار ویرانی یا ناامنی شده عده‌ای از بازرگانان آنجا به جده رفته و آنجا را مرکز تجارت خود قرار داده و موجب رونق تجارت و آبادی آنجا شده باشند بدین معنی نیست که رابطه بازرگانان سیرافی با جده تنها به همین دوره‌های بحرانی محدود می‌شده و در ایام عادی چنین روابطی وجود نداشته است، زیرا همین امر دلیل بر این است که پیش از این دوره‌های بحرانی هم جده برای بازرگانان ایرانی جائی شناخته شده بوده است.

و آنچه هم از رونق کسب و کار بازرگانان و دریانوردان سیرافی و گسترش و دامنهٔ فعالیتهای آنها که دارای کشتیهای بزرگ اقیانوس‌پیما بوده‌اند و در تمام بنادر معتبر اقیانوس هند از چین گرفته تا زنگبار و افریقای شرقی آمد و رفت و تجارت داشته‌اند در تاریخها آمده مؤید این امر تواند بود. استخری گوید:

---

۱. کتاب ایرانیها و شرق افریقا، ص ۸۴ به نقل از الاسلام فی شرق افریقیة تألیف سپنسر ترمنگام، ص ۱۲.

۲. به نقل توماس ریکس از او در مقاله‌ای به عنوان دریانوردی و خلیج‌فارس که در فرهنگ‌ایران‌زمین، ج ۱۸، ص ۴۰۴ منتشر شده با ارجاع به G. Ferrand ۱۹۳۲: ۱۳۰ و همچنین A.S.S.Nadvi ۱۹۶۶: ۱۳۰.

اشتغال مردم سیراف و سواحل به دریانوردی به اندازه‌ای است که حتی بعضی از آنها وقتی به دریا می‌روند دیگر برنمی‌گردند و همهٔ عمرشان را در دریا می‌گذرانند ... و از این راه مال فراوان بدست می‌آورند تا جائی که ثروت بعضی از آنها به چهارمیلیون دینار می‌رسیده و در دوران ما شنیده‌ام که بیش از این هم ثروت دارند[1] و با این کوشش و فعالیتی که بازرگانان مالدار سیرافی را بوده، طبیعی است که محل آمد و رفت آنها تمام بنادر مهم تجارتی آن روزگار در اقیانوس هند و متفرعات آن و از آن جمله جده بوده باشد که آن هم یکی از مراکز مهم تجارتی در دریای سرخ بشمار می‌رفته زیرا گذشته از اینکه آنجا لنگرگاه کشتیهائی بوده است که از فلسطین و مصر و دریای روم و افریقای شرقی به سوی اقیانوس هند در رفت و آمد بوده‌اند بندر اصلی و دروازه مکه یعنی بزرگترین مرکز تجاری عربستان هم بوده و با این حال به هیچوجه بعید نبوده که این بازرگانان سیرافی که آنجا را از لحاظ خرید و فروش کالاهای عربستان و افریقا و مناطق شمالی مساعد دیده‌اند در آنجا هم رحل اقامت افکنده و مراکزی برای تجارت خود بوجود آورده باشند. به هر حال همان‌طور که کندن خندق را به دور شهر برای حفظ آنجا از حمله غارتگران از آثار ایرانیان شمرده‌اند ساختن آب انبارهای متعددی هم که در این بندر به منظور جمع‌آوری آب باران برای تهیهٔ آب مشروب ساخته بوده‌اند می‌توان اثر بازرگانان سیراف شمرد زیرا این

۱ . «فاما اهل سیراف و السواحل فانهم یسیرون فی البحر حتی ربما غاب احدهم عامة عمره فی البحر ... و قد اعطوا من ذلک حظا جزیلا حتی ان احدهم یبلغ ملکه اربعة الاف الف دینار و فی عصر ناقد بلغنی ما هو اکثر من ذلک» (مسالک‌الممالک، ص ۱۳۸ و ۱۳۹).
در مسالک و ممالک فارسی چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۷، ص ۱۲۱، مطلب بالا به این عبارت آمده است «و مردمان سیراف را از بازرگانی دریا روزی تمام هست من آنجا کسانی دیدم که هر یک را چهار بار هزار هزار دینار پول طلا بود و بیشتر و کس باشد که بسیاری بیش از این دارد و جامهٔ او همچو جامهٔ مزدورش باشد ـ و نیز در جای دیگر از همین کتاب (ص ۱۳۴) آمده است در این شهر (سیراف) بازرگانان توانا باشند و خداوند کتاب گوید من بازرگانان دیدم درین شهر هر یک را شصت بار هزار هزار درم بود سرمایه» به نقل از کتاب سیراف ذیل ص ۹.

همان روشی است که به گفتهٔ حمداله مستوفی[1] در شهر سیراف برای تهیهٔ مشروب بدان عمل می‌کرده‌اند و امروز هم، چنانکه اهل اطلاع نوشته‌اند از بارزترین آثاری که از ویرانه‌های آن شهر قدیم باقی مانده و به چشم می‌خورد آثار همان آب انبارها است.[2]

* * *

جده و ارتباط آن با رویدادهای منطقه

اگر مطلبی که بعضی از تاریخ‌نویسان در ارتباط آبادانی یا بنای جده با خسروانوشیروان نوشته‌اند در زمینهٔ کلی وضع سیاسی حاکم بر تمام این منطقه مورد مطالعه قرار گیرد و ربط آن با بعضی رویدادهای دیگر که در همین منطقه و در همین دوره روی می‌داده است در نظر گرفته شود شاید هم علل کارهای منسوب به انوشیروان بهتر درک شود و هم آن رویدادها روشنتر دیده شوند. این زمان که بعضی از تاریخ‌نویسان از حضور انوشیروان در این منطقه سخن رانده‌اند و شمه‌ای از آن گذشت مطابق با دوره‌ای است که یمن در تصرف حبشه متحد روم است و رقابت روم و ایران هم در شبه جزیره عربستان بخصوص در قسمت غربی آن به شرحی که در فصل سابق گذشت در حد اعلای خود و میدان این رقابت هم عربستان شمالی یا سرزمین حجاز بوده است، که از شمال با سوریه و فلسطین از متصرفات دولت روم هم مرز بوده و از جنوب با یمن که در تصرف حبشه متحد روم بوده همسایه بوده است و اگر دولت روم موفق می‌شد که نفوذ ایران را از این قسمت براندازد و آن را هم تحت نفوذ خود درآورد به یک آرمان بسیار قدیم خود که دست یافتن به آبهای اقیانوس هند از راه بسط متصرفات خود تا سواحل جنوبی عربستان بود

---

۱. سیراف ص ۲۵ به نقل از حمداله مستوفی.

۲. «آثار و بقایای شهر سیراف به مسافت دو میلی قصبهٔ طاهری در کنارهٔ ساحل قرار گرفته و آثار مخروبهٔ آن شهر از کنار دریا تا پای تپه‌ها امتداد دارد. میانهٔ این خرابه‌ها آب انبارهای مخروبهٔ زیادی دیده می‌شود که همه به طرز آب انبارهای کنونی آن صفحات ساخته شده است» (دریانوردی ایرانی، نوشته اسماعیل رائین، جلد اول، تهران، ۱۳۵۰ هجری شمسی، ص ۷۷).

جامهٔ عمل می‌پوشید. و به همین دلیل دامنهٔ توطئه‌ها و کارشکنیهای رومیها در این منطقه برای دولت ایران در این دوران بسیار شدید و گسترده بود.

جده دروازهٔ آبی مکه و تنها بندر آن شهر تجارتی معروف حجاز بوده است و با بسته شدن راه زمینی تجارتی مکه به یمن در دورانی که یمن در اشغال حبشیها بوده به خصوص در دورانی که حبشیان راه دشمنی با تجّار مکه را می‌پیمودند طبیعی بوده که راه آبی جنوب از طریق دریای سرخ رونق بیشتری یابد و جده که تنها بندر مکه و دروازهٔ آبی این شهر بوده اعتبار و اهمیت بیشتری یابد و بازرگانان و دریانوردان بیشتری به آنجا روی آورند و از آن میان بازرگانان ایرانی هم که از وسائل بیشتر و بهتری برخوردار بوده و کشتیهای بزرگ مجهزی هم در اختیار داشته‌اند بیشتر به آنجا رفت و آمد کنند شاید در این میان تشویق انوشیروان و تقویتی هم که از ایشان برای مقابله باکارشکنیهای دولت روم به عمل می‌آمده در جلب بازرگانان ایرانی به جده و از آنجا به مکه بی‌اثر نبوده. مکه که بزرگترین مرکز بازرگانی عربستان غربی و بر سر شاهراه تجارتی غرب و شرق قرار داشته در این دوران محل رقابت شدید تجارتی ایران و روم بود. اولیری (O'leary (De Lacy یکی از محققانی که در موضوع عربستان پیش از اسلام تحقیقاتی کرده، بعید نمی‌داند که در بین بازرگانان رومی در مکه کسانی هم بوده‌اند که برای دولت بیزانس جاسوسی می‌کرده و اعراب را زیر نظر می‌داشته‌اند آنها اخبار ایشان و ارتباطشان را با ایرانیان و همچنین از اخبار ایرانیان در جزیرةالعرب و ارتباط ایشان را با قبایل عرب برای دولت روم می‌نوشته‌اند. اطلاعاتی که دولت روم برای برهم زدن نقشه‌های ایرانیان و دور ساختن آنها از جزیرةالعرب کمال احتیاج را به آنها داشته[۱]. به هر حال در این دوران، هم آمدورفت کشتیها و بازرگانان در بندر جده افزایش یافته و موجب آبادی و رونق آنجا گشته، و هم آمد و رفت بازرگانان ایرانی از جده به مکه به منظور

---

۱. O'Leary (De Lacy) Arabia Before Mohammad, Londen 1927, P. 181
(به نقل دکتر جواد علی از او در تاریخ العرب قبل الاسلام ۲۰۴ ـ ۲۰۱).

دادوستد و مبادلهٔ کالا.

آمد و رفت ایرانیان در زمانهای قدیم به مکه

در روایات و اشعار قدیم عربی مطالبی هست که دلالت بر آمد و رفت ایرانیان در زمانهای قدیم پیش از اسلام به مکه و تقدیم هدایائی از طرف آنها به خانهٔ کعبه دارد، هر چند مسعودی آنها را همچون روایات تاریخی نقل کرده ولی قصه و افسانه بنظر می‌رسد؛ بااین حال شاید ذکر آنها در اینجا بی‌فایده نباشد به ویژه که در جریان این داستانها سخن از انوشیروان و سران قریش در مکه می‌رود که به همین دوران باز می‌گردد. مسعودی گوید: ساسان جد اردشیر بابکان برای زیارت کعبه به مکه آمده و به دور خانه طواف کرده و بر چاه اسماعیل زمزمه کرده است. (زمزمه کردن از مراسم مذهبی زردشتی است) و گوید به این جهت آن را چاه زمزم نامیدند که ایرانیان بر آن چاه زمزمه می‌کرده‌اند و به گفتهٔ او این امر دلالت دارد بر اینکه این کار به فراوانی صورت می‌گرفته و شاعری در روزگار قدیم در این باره گفته است:

زمزمت الفرس علی زمزم و ذاک فی سالفها الأقدم

(مروج ۱ - ۲۸۳)

و نیز گوید که یکی از شعرای ایرانی هم پس از اسلام به این امر افتخار کرده و گفته است:

و ما زلنا نحج البیت قدما و نلقی بالأبـاطح آمنینا
و ساسان بن بابک سارحتی اتی البیت العتیق لنصردینا
فطاب به و زمزم عند بئر لاسماعیل تروی الشار بینا

و باز به گفتهٔ مسعودی ایرانیان در روزگاران قدیم اموال و جواهر بسیار به کعبه هدیه کرده‌اند و همین ساسان بن بابک دو آهوی زرین و مقداری جواهر و تعدادی شمشیر و طلای بسیار به کعبه تقدیم کرده و همهٔ اینها را در چاه زمزم

دفن کردند. مسعودی سپس گوید که برخی از تاریخ‌نگاران و سیره‌نویسان گفته‌اند که این اشیاء متعلق به (قبیله) جرهم بوده که وقتی در مکه بوده‌اند آنها را هدیه کرده‌اند ولی به نظر مسعودی جرهم دارای اموالی نبوده‌اند که بتوان هدیهٔ چنین اشیائی را به آنها منسوب داشت ولی به گفتهٔ او این احتمال هم هست که اینها متعلق به دیگران بوده باشد و خدا داناتر است.[1] مسعودی در جای دیگر در شرح بعضی کارهای عبدالمطلب جد پیغمبر اکرم بار دیگر از همین دفینه‌های چاه زمزم یاد کرده و دربارهٔ آنها مطلبی آورده که در آن نکته‌ای در خور تأمل است گوید عبدالمطلب در زمان پادشاهی کسری‌بن قباد (خسرو انوشیروان) چاه زمزم را که پر شده بود حفر کرد و از آن دو آهوی زرین مرصع به درّ و گوهر و زیورهای دیگر و هفت شمشیر و پنج زره کامل (سوانع) بیرون آورد. از شمشیرها دری برای کعبه ساخت و یکی از دو آهو را به صورت پوششی زرین بر روی در نصب کرد و دیگری را در درون کعبه گذاشت و او اولین کسی بود که امر رفادت و سقایت[2] را برای حجاج برقرار کرد و او نخستین کسی بود که آب شیرین در مکه سقایت کرد و در کعبه را زراندود نمود.[3] و اما نکته در خور تأمل در این خبر این است که مسعودی کارهای عمرانی عبدالمطلب را با نام خسرو انوشیروان قرین ساخته در صورتی که وی در این مورد نه درصدد بیان وقایع دوران انوشیروان است و نه ذکر هیچ مطلبی مربوط به او بلکه درصدد بیان آیین‌های عرب و عقاید آنها در جاهلیت و مطالبی از این قبیل است که هیچ ربطی با خسرو انوشیروان ندارد[4] بنابراین آوردن نام خسرو انوشیروان در اینجا آن هم

---

۱. مروج‌الذهب، ج ۱، ۴ - ۲۸۳.

۲. رفادت این بود که ثروتمندان قریش میان خود مالی جمع می‌کردند و با آن گندم و مویز می‌خریدند و بین حاجیان تقسیم می‌کردند (قاموس) و سقایت هم به معنی آب دادن به حجاج است و تصدی امر سقایت مکه یکی از شغلهای محترم و شریف بوده و به قریش اختصاص داشته است.

۳. مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۵۴.

۴. عنوان این باب در مروج‌الذهب چنین است «الباب السابع و الاربعون فی ذکر دیانات ←

در آغاز کارهای عمرانی عبدالمطلب در مکه و مقارن ساختن آن با ذکر مجدد اموال و جواهری که مسعودی در خبری که قبلاً نقل شد آنها را از جمله هدیه‌های ایرانیان به کعبه شمرده است این اندیشه را در خواننده برمی‌انگیزد که آیا این تقارن در ذکر کارهای عمرانی عبدالمطلب و خسروانوشیروان و اموال و جواهری که در قصه‌ها و داستانها هدیهٔ آنها به خانه کعبه به ایرانیان نسبت داده شده و ذکر آن گذشت به علت تقارنی نبوده است که در واقع بین رویدادهای همین دوره‌ای که خسرو انوشیروان درصدد تقویت حجاز و قبیلهٔ قریش سرپرست مکه در برابر مشکلاتی برآمده است که در نتیجه روش خصمانهٔ حبشیان یمن و تحریکات دولت روم برای آنها پیش آمده بوده‌است؟

رقابتهای ایران و روم در منطقه

شاید بی‌مورد نباشد که در اینجا به یک سؤال دیگر هم که در ارتباط با حوادثی که در همین دوران در این منطقه روی داده به ذهن می‌رسد نیز اشاره‌ای بشود و آن این است که آیا حملهٔ ابرهه پادشاه حبشی یمن دست نشاندهٔ روم به مکه مرکز سیاسی و اقتصادی و دینی حجاز در محدودهٔ همین رقابتهای منطقه‌ای ایران و روم قرار نمی‌گیرد، و آیا بین این حمله در شمال با حملهٔ حبشیها به عدن بندر ایرانی در جنوب رابطه‌ای نیست؟ نشانه‌هائی هست که این سؤالها را توجیه می‌کنند، یکی اینکه قرارداد روم با یمن و حبشه به شرحی که گذشت شامل دو چیز بود: یکی اخلال حبشیها در امر بازرگانی و دریانوردی ایرانیان در اقیانوس‌هند و کوتاه کردن دست بازرگانان ایرانی از تجارت در بنادر نزدیک آنها که با حمله به بندر عدن منطبق می‌گردد و دیگری حمله فرمانروای حبشی یمن به ایران که ناموّفق ماند یا به قول پروکوپیوس حبشیها از عهده آن برنیامدند، و اما آنچه که در تاریخ پروکوپیوس

← العرب و آرائها فی الجاهلیة و تفرّقها فی البلاد و خبر اصحاب الفیل و عبدالمطلب و غیر ذلک ممالحق بهذا الباب (مروج، ج ۲، ص ۲۵۳).

به نام حمله به ایران نوشته شده هماطور که در جای خود ذکر شد مقصود حمله به مصالح ایران در عربستان و چنانکه اولیری نوشته کوتاه کردن دست ایران از این منطقه و قرار دادن آن در قلمرو نفوذ روم بوده است نه حمله به سرزمین ایران که از دسترس آنان به دور بوده، نظیر همان کاری که رومیان از جبلةبن حارث (یا حارث بن جبله) امیر عرب غسّانی برای حمله به منذر پادشاه حیره که در قلمرو ایران قرار داشته خواسته بودند. از نوشته پروکوپیوس چنین برمی‌آید که ژوستی نین حملهٔ حبشیهای یمن را به حجاز قبل از این تاریخ خواسته بوده و ابرهه در تاریخ دیرتری به این کار دست زده، از این نوشته چنین برمی‌آید که منظور ژوستی نین این بوده است که حمله یمن هم به حجاز در همان هنگامی صورت گیرد که انوشیروان در جنگ با روم درگیر بوده و هم زمان با حمله حارث غسّانی دست نشاندهٔ روم به منذر لخمی دست نشاندهٔ ایران و حمله اقوام شمالی مانند خزرها و هیاطله به شمال ایران. در صورتی که حمله ابرهه به مکه در دورانی صورت گرفته بود که جنگ بین آن دو یعنی ایران و روم چند سال بود که به صلح انجامیده بود.

احتمال زیاد می‌رود که ژوستی نین به همان گونه که در مورد حبشیها به راههای بازرگانی دریائی و ایجاد مزاحمت برای بازرگانان ایرانی مقصودش آن بود که راه تجارت دریائی روم را در بندرهای نزدیک دریای سرخ از نفوذ ایرانیان آزاد سازد راه‌زمینی را هم که در بخشی از آن از مراکز تحت تصرف ایران می‌گذشت نیز با حملهٔ حبشیهای یمن به حجاز آزاد سازد. راه زمینی از مکه تا دمشق که در قلمرو روم بود از مراکزی می‌گذشت که در قلمرو مرزبانی ایران قرار داشت. مرزبان ایرانی این منطقه چنانکه در جای خود دیدیم به مرزبان البادیه معروف بود و چنانکه گفتیم یثرب یا مدینةالرسول در این دوران در قلمرو او قرار داشت یکی از منزلگاههای این راه یعنی تیماء هم که از مراکز بازرگانی معروف بین راه مکه به شام بوده نیز مدتها در قلمرو ایران قرار داشته. شهرت این تیماء و آبادی و عمران آنجا باعث شده که یکی از یهودیان مایه‌دار به نام سموئل

قصری در آنجا ساخته بود که به نام ابلق الفرد معروف بوده، این تیماء یکی از منزلهای مهم این راه بود که کاروانها در آنجا فرود می‌آمده‌اند. یکی از کاوشگران جهانگرد بنام در اینجا سنگ نوشته‌ای یافته است که با خط بنی ارم منقوش شده، این سنگ نوشته که در آن از پیشرفت و آبادی و عمران تیماء سخن رفته مربوط به دورانی است که ایرانیان در آنجا تسلط داشته و اینجا در قلمرو ایشان بوده است.[1]

* * *

فراز و نشیبهای آبادانی در جده

بندر جده از روزگاران قدیم پیش از اسلام که مرکز بازرگانی گردید، تا قرنهای متأخر اسلامی که ذکری از آن در تاریخها آمده دوره‌های مختلفی از آبادانی و ثروت تا ویرانی و فقر به خود دیده است و به این جهت رد پای ایرانیان را هم در آنجا نه پیوسته بلکه به تناوب و به فواصل می‌بینیم و این تا حدی طبیعی می‌نماید، زیرا جائی که شکوفائی و ثروت آن نتیجهٔ رونق تجارت و آمد و رفت بازرگانان و کشتیهای بازرگانی باشد، بیش از هر چیز نیازمند امنیت و آرامش و صلح و عدالت است و وقتی این عوامل از آنجا رخت بربست نه تنها کشتیها و بازرگانان بدانجا آمد و رفت نمی‌کنند بلکه بازرگانان و مال‌داران آنجا نیز بتدریج از آنجا رخت بربسته به جائی که برای کسب و کار و زندگی مناسب‌تر باشد روی می‌آورند و بدین ترتیب شهر رو به ویرانی می‌رود و فقر و فاقه بر آن حکومت می‌کند و بندر جده هم چندین بار دچار چنین رویدادهائی شده که بعضی از آنها در تواریخ کم و بیش منعکس شده است.

یکی از رویدادها که پیش از اسلام روی داد و موجب ویرانی این بندر گردید هنگامی بود که بعضی قبائل عرب بر آنجا مستولی گردیدند و کار تجارت در آنجا مختل گردید و بازرگانان ایرانی نیز آنجا را ترک گفته و تجارت مکه هم از

---

۱ . جواد علی ۴ ـ ۱۷۷ به نقل از: Ency. IV, P. 622.

جده به محل دیگری در جنوب آن به نام الشعیبیه منتقل شد[۱] و آنجا جایگزین بندر جده گردید و جده رو به ویرانی نهاد تا جایی که وقتی در زمان خلیفه عثمان‌بن عفان جده دوباره به عنوان بندر و شهر مورد استفاده قرار گرفت از عمران و آبادی و بناهای باشکوه سابق در آن اثری نبود و بناهای آنجا منحصر به مقداری خانه‌های گلی و یا کوخهای نئین بود. ولی از این زمان بتدریج با آمدورفت کشتیهای بازرگانی و مراسم حج بر آبادی و ثروت آن افزوده گشت و دوباره ساختمانهای بلند و سنگی در آن فراوان شد. مؤلف تاریخ جده می‌نویسد «در این دوران باز ما دوباره اثر ایرانیان را در آبادانی و رونق بازرگانی این بندر می‌بینیم و می‌بینیم که چگونه تاریخ به اشکال و رنگهای مختلف تکرار می‌شود. گوئی یک جاذبهٔ نهانی ایرانیان را به اقامت در جده می‌کشاند شاید این جاذبه ملایم بودن آب و هوای آنجا از لحاظ بهداشتی و همچنین مساعد بودن وضع آنجا از لحاظ بازرگانی باشد، ساکنان ایرانی جده در طی قرنها اقامت در آنجا به ساختن خانه‌ها و مهمانسراهای مجلل پرداختند و به انواع بازرگانی‌ها روی آورده آن را رونق بخشیدند و در این راه در زندگی اجتماعی و عملی این شهر چه در قدیم و چه در جدید از شهرت بسیار خوبی برخوردارند.»[۲]

دربارهٔ این که آیا این آرامش و امنیت و در نتیجه آبادی و عمران جده تا قرن سوم و چهارم هجری که از رونق بازرگانی آنجا و فعالیت بازرگانان ایرانی در آنجا اخبار متعددی در منابع تاریخی و جغرافیائی آن دوران هست همچنان ادامه داشته یا اینکه باز هم در این میان دچار ناامنی و ویرانی شده اخبار کافی در دست نیست ولی به هر حال در قرن سوم و چهارم هجری بندر جده را از خلال همین مآخذ همچنان معمور و تجارت آن را پررونق و مال و منال را در آنجا فراوان و امر بازرگانی را همچنان در دست ایرانیان می‌بینیم.

ابوزید احمدبن سهل بلخی مؤلف کتاب معروف «صور الاقالیم یا ذکر المسافات و الاقالیم» در سال ۳۲۲ هجری قمری دربارهٔ جده چنین نوشته است:

---

۱. تاریخ مدینة جده، ص ۲۶.
۲. تاریخ مدینة جده، ص ۲۷.

«جده دارای تجارت و اموال بسیار است و در حجاز پس از مکه جائی که بیش از اینجا تجارت و مال داشته باشد یافت نمی‌شود و پایه و رکن تجارت آنجا ایرانیانند.[۱]» و پس از او ابواسحاق ابراهیم‌بن محمد فارسی اصطخری در کتاب المسالک و الممالک که آن را به قول معروف در ۳۴۰ هجری تألیف کرده نیز دربارهٔ جده چنین نوشته است: «جده بندر و دروازهٔ اهل مکه و در دو منزلی آن است بر کنارهٔ دریا و آن جائی است آبادان و پر تجارت و مال، در حجاز پس از مکه با ثروت‌تر و پرتجارت‌تر از آنجا جائی نیست و پایه و رکن تجارت آنجا ایرانیانند.[۲]»

ولی ابن‌حوقل که کتاب خود را در سال ۳۶۷ هجری یعنی بیست و هفت سال پس از اصطخری تألیف کرده هر چند گفته‌های اصطخری را تکرار کرده ولی آن را به صورت گذشته حکایت کرده که می‌رساند در زمان او باز هم جده دچار آفتی از ناامنی گردیده ابن‌حوقل گوید «جده بندر و دروازهٔ مردم مکه و در دو منزلی آن است بر کرانهٔ دریا، جائی بود آبادان و پرتجارت و مال و در حجاز پس از مکه با ثروت‌تر و پرتجارت‌تر از آنجا جائی نبود و پایه و رکن تجارت آنجا ایرانیان بودند، و چون ابن‌جعفر الحسنی در آنجا اقامت گزید صاحبان آن پراکنده شدند و احوال آن روی به ادبار نهاد[۳]. ظاهراً فتنهٔ این ابن جعفر الحسنی

---

۱. «وهی ـ ای جده ـ کثیرة التجارات و الاموال، و لیس بالحجاز بعد مکة اکثر مالا و تجارة منها، و قوام تجارتها الفرس» (تاریخ مدینهٔ جده، ص ۶۱ به نقل از نسخهٔ خطی قدیم از کتاب ذکر المسافات و الاقالیم ابوزید احمدبن سهل در کتابخانهٔ عارف حکمت در مدینه منوره.

۲. «و جده فرضة اهل مکه علی مرحلتین منها علی شط البحر، وهی عامرة کثیرة التجارات و الاموال لیس بالحجاز بعد مکه اکثر مالا و تجارة منها و قوام تجاراتها بالفرس» المسالک و الممالک، چاپ لیدن ۱۹۲۷، ص ۱۹.

۳. «و جدة فرضة لاهل مکه علی مرحلتین منها علی شط البحر، و کانت عامرة کثیرة التجارات و الاموال و لم یکن بالحجاز بعد مکة اکثر مالا و تجارة منها، و کانت تجاراتهم تقوم بالفرس. فلما اقام بها ابن‌جعفر الحسنی تشتت اربابها و رزحت احوالها» (صورة الارض چاپ بیروت، ص ۳۹) در مقدمه صورةالارض آمده که ابوالقاسم ابن حوقل النصیبی معروف به ابن حوقل خود ←

که لابد یا شیخ قبیله تاراجگری بوده یا امیر ستمکار زورگوئی زیاد طول نکشیده و با زوال خودش آثار زیانبار او هم از میان رفته و دوباره رونق کسب و کار و آبادانی به جده بازگشته است. چه چند سال پس از ابن حوقل، بشاری‌مقدسی که او نیز از جغرافی‌نویسان مطلع قرن چهارم هجری است و کتاب خود احسن التقاسیم را در سیصد و هفتاد و پنج هجری پرداخته جده را چنین تعریف کرده است: «جده شهری است بر دریا نهاده و نامش از آن گرفته شده. دژ و بارو دارد، آبادان و پرجمعیت است. مردم آن اهل بازرگانی و ثروت هستند. آنجا گنجینهٔ مکه و بارانداز یمن و مصر است. آن را مسجدی نیکو است لیکن برای آب در رنجند با اینکه برکه‌های بسیار دارند، از راههای دور برای آنها آب می‌آورند. ایرانیان بر آنجا غلبه دارند ایشان را در آنجا کاخهای شگفت‌انگیزی است. کوچه‌های آنجا مستقیم و وضع آنجا نیک و گرمای آنجا بسیار سخت است[1].

چندین سال بعد از مقدسی ناصرخسرو علوی از راه دریا به جده وارد شده (ناصرخسرو در جمادی الاخر سال ۴۴۲ در جده بوده) و از وصفی که از آن شهر کرده معلوم می‌شود که تا این تاریخ هنوز وضع شهر چندان فرقی نکرده و تجارت آنجا همچنان شکوفا و عمران و آبادی آنجا چشمگیر بوده[2] ولی این

→ بازرگانی جهانگرد بود و چون از کتاب المسالک و الممالک اصطخری آگاهی یافت آن را بازنویس کرد و باهمان عنوان به خود منسوب ساخت این کتاب دو بار در لیدن چاپ شده بار اول با عنوان المسالک و الممالک و بار دوم با عنوان صورة الارض. (مقدمه صورة الارض چاپ بیروت، ص ۶).

۱. «جده مدینه علی البحر منه اشتق اسمها، محصنة عامرة، آهلة، اهل تجارات و یسار، خزانة مکه و مطرح الیمن و مصر، و بها جامع سریّ غیر انهم فی تعب من الماء مع ان فیها برکا کثیرة و یحمل الهیم الماء من البعد و قد غلب علیها الفرس لهم بها قصور عجیبة، و ازقتها مستقیمة، و وضعها حسن، شدیدة، الحر جداً» ص ۷۹ احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم تألیف ابوعبدالله محمدبن احمدبن بکر البناء الدمشقی (= بشاری مقدسی، ص ۷۹).

۲. ناصرخسرو جده را چنین توصیف کرده: «جده شهری بزرگ است و باره‌ای حصین دارد بر لب دریا و در او پنج هزار مرد باشد. بر شمال دریا نهاده است و بازارهای نیک دارد و قبله مسجد آدینه سوی مشرق است و بیرون از شهر هیچ عمارت نیست الا مسجدی که معروف است به

←

وضع دیری نپائید و ثروت این شهر بار دیگر حس طمع حاکمان و قبائل تاراجگر اعراب را برانگیخت و آسایش و امنیت را از آنان سلب نمود تا جائی که بناچار آنچه توانستند به کشتیهای خود بار کرده و شهر را ترک گفتند. ابن‌المجاور دمشقی حکایتی نقل کرده که به سال ۴۷۳ یعنی ۳۱ سال بعد از سفر ناصرخسرو برمی‌گردد که از آن می‌توان به خوبی دریافت که به همان نسبت که این بندر از لحاظ آبادانی و ثروت و رونق تجارت پیشرفت می‌کرده و بازرگانان آنجا به کثرت مال و منال شهرت می‌یافته‌اند به همان نسبت هم مورد طمع قبائل تاراجگر یا فرمانروایان حریص و زورگو قرار می‌گرفتند و در دوره‌هائی که قدرت قاهره‌ای برای حمایت آنان وجود نداشته بازرگانان آنجا پس از تحمل ناملایمات ناچار به ترک آنجا می‌شده‌اند و کسب و کار و رونق و رفاه هم از آنجا رخت برمی‌بسته است. در نیمهٔ دوم قرن پنجم هجری این شهر یک بار دیگر دچار چنین افتی شد و بازرگانان شهر از آنجا کوچ کردند و شهر روی به ویرانی نهاد. ابن‌مجاور علت این کوچ دسته جمعی را چنین نوشته است:

«روزی فرمانروای مکه (گفتیم که جده بندر مکه و تابع آنجا بوده است) کسی را نزد بزرگ تجار جده می‌فرستد و از او یک بار آهن می‌خواهد و بازرگان هم به کارگزارش دستور می‌دهد که یک بار آهن برای حاکم بفرستد و او هم می‌فرستد وقتی که بار آهن را نزد حاکم باز می‌کنند می‌بینند که به جای آهن تیره‌های طلا است. حاکم چون چنین می‌بیند آن فرستاده را دوباره نزد آن

← مسجد رسول الله و دو دروازه است شهر را یکی سوی مشرق که رو با مکه دارد و دیگر سوی مغرب که رو با دریا دارد، و اگر از جده بر لب دریا سوی جنوب بروند به یمن رسند به شهر سعده و تا آنجا پنجاه فرسنگ است و اگر سوی شمال روند به شهر جار رسند که از حجازست. و بدین شهر جده نه درختست و نه زرع، هر چه بکار آید از رستا آرند و از آنجا تا مکه دوازده فرسنگ است. و امیر جده بندهٔ امیر مکه بود و او را تاج المعالی‌بن ابی الفتوح می‌گفتند و مدینه را هم امیری بود و من به نزدیک امیر جده شدم و با من کرامت کرد و آنقدر باجی که به من می‌رسید از من معاف داشت و نخواست چنانکه از دروازه مسلم گذر کردم و چیزی به مکه نوشت که این مردی دانشمند است از وی چیزی نشاید بستدن». (سفرنامه چاپ دبیر ساقی ۱۳۳۵، ص ۶ - ۸۵).

بازرگان می‌فرستد و از او می‌خواهد که یک بار دیگر از همان جنسی که برایش فرستاده بفرستد. چون بازرگان از شاگردش می‌پرسد که چه جنسی برای حاکم فرستاد. شاگردش می‌گوید از آهنهائی که زنگ زده و زنگار همه آنها را پوشانده بود و چون بازرگان از ماوقع آگاه می‌شود و می‌فهمد که حاکم در او طمع کرده و از او خلاصی نخواهد داشت به چاره‌اندیشی نزد پیرمردی که در مصائب از او نظر می‌خواستند رفت و واقعه رابازگفت. پیرمرد گفت به نظرم می‌رسد که شماها مردمی مالدار و ثروتمند هستید صلاح در این است که آنچه دارید جمع کنید و با آنچه احتیاج دارید همه را در کشتیهای خود بار کنید و هیچ چیز در شهر باقی نگذارید و راه دریا پیش گیرید و در هر جا از ساحل دریا که مناسب یافتید فرود آئید و آنها هم چنان کردند و شهر را خالی و بی‌حفاظ رها کردند». ابن‌مجاور پس از نقل این داستان گوید در روایت دیگری در علت کوچ کردن بازرگانان و مالداران شهر گفته‌اند که اعراب که صیت شهرت و ثروت و غنای شهر را شنیده بودند برای دستبرد زدن به آنجا شهر را محاصره کردند و مدتی شهر در محاصره بود و چون مردم شهر دچار کم آبی شدند به کشتیهای خود سوار شدند و راه دریا در پیش گرفتند و چون آن شهر خالی از سکنه و محافظین شد اعراب بدانجا وارد شدند و مالک آنجا شدند و این در دولت امیر داودبن هاشم بود».[1]

به هر حال علت کوچ قطعی و دسته جمعی مردم مرفه شهر چه ظلم حاکم مکه و چه قوم اعراب بیابانگرد و چه هر دو باشد در این قرن جده دوباره دچار ویرانی و فقر و فلاکت گردید و این بار دوران ویرانی آن به درازا کشید چه در قرن ششم هجری که ابن‌جبیر اندلسی از آنجا دیدن کرده، جده آبادی و عمران سابق خود را از دست داده و به صورت دهی درآمده بود. چهره‌ای که ابن‌جبیر از این شهر ترسیم کرده تیره و اسف‌بار است. جای ساختمانهای باشکوه آنجا را که مقدسی آنها را با عنوان قصرهای عجیب یاد کرده بود کوخهای نشین و جای بازرگانان ثروتمند و مردم مرفه آنجا را مردمی فقیر گرفته بودند که به کارهای

---

۱. ابن‌المجاور الدمشقی، تاریخ المستبصر، ص ۴۵ و ۴۶، چاپ لیدن ۱۹۵۱.

فقیرانه‌ای همچون کرایه‌دادن شتر یا فروختن آب و شیر به حجاج می‌پرداخته‌اند وی از این شهر به عنوان قریه یاد کرده ولی گوید که در آن آثاری قدیمی هست که دلالت دارد بر اینکه اینجا درگذشته شهری آباد بوده و در بیرونِ شهر هم آثاری است که دلالت بر قدمت آنجا دارد، و گوید که اینجا از شهرهای ایرانیان بوده (کانت من مدن الفرس)[۱]. در حدود یک قرن پس از ابن جبیر که ابن‌المجاور دمشقی از جده دیدن کرده تا حدی عمران و آبادی به جده بازگشته و وضع کسب و کار مردم هم رونقی یافته بوده ولی ظاهراً آن دوران طلائی گذشته آن دیگر تجدید نشده است.

وی جده را با عنوان شهر کوچکی در ساحل دریا توصیف می‌کند و از شدت ازدحام حجاج در آنجا و کم آبی آنجا سخن می‌گوید و گوید آب را از جاهای دور به آنجا می‌آورند و می‌افزاید که مردم آنجا از نسل ایرانیان هستند و گوید ساختمانهای آنجا از سنگ کاشور است که گفتیم همان سنگهای رملی هستند که از زمین آنجا استخراج می‌کنند و به آنها سنگ منقبی می‌گویند و همچنین در آنجا بناهائی است از خوص یعنی برگ خشک نخل و گوید که در جده مسافرخانه‌هائی هست که اطاقهای آنها را به مسافرین و حاجیان کرایه می‌دهند و از دو کاروانسرای (خان) بزرگ نام می‌برد و همچنین از مهمانخانه‌های بزرگی که آن را امیر شمس‌الدین طنبغاخان در سال ۶۲۳ هجری بنا کرد، یاد می‌کند و گوید در آنجا مالیاتی از خانه‌های کرایه‌ای برای سلطان مصر وصول می‌شده که سالیانه ۳ درهم برای هر خانه بود.[۲]

---

۱. تاریخ مدینة جده، ص ۵۵، به نقل از رحلةابن جبیر، چاپ بیروت سال ۱۳۷۹ هـ. ۱۹۵۹ م. ص ۵۳.

۲. تاریخ مدینة جده، ص ۶۵.

گفتار نهم

از عمان تا عدن ـ عدن و سواکن

بندرهای میان عمان و عدن ○ بندرعدن ○ سفر جنگی انوشروان به عدن ○ بندر عدن در قرن چهارم هجری ○ ایرانیان در عدن ○ سواکن ○ روش داد و ستد ایرانیان در سواکن ○ بومیان سواکن.

بندرهای میان عُمان و عدن

در فاصلهٔ بین مرکز دریائی عمان تا بندر عدن نام دو بندر دیگر در مآخذ تاریخی و جغرافیائی قدیم دیده می‌شود که ظاهراً از بنادر معتبر و پررونق عربستان در اقیانوس هند بوده و در دوران خود نام و آوازه‌ای داشته‌اند که ذکری از آنها در تاریخ مانده، یکی از این دو محل بندری بوده در مَهَرَة و دیگری بندری بوده در حضرموت. مهره و حضر موت دو منطقه هستند در جنوب عربستان بین الربع الخالی و دریا که در روزگار قدیم و در دورانی که ما از آن سخن می‌گوئیم ایران را در سواحل آنجا مراکزی برای بازرگانی و دریانوردی بوده است: در کتاب «گردش پیرامون دریای اریتره» از محلی در

غرب عمان سخن می‌رود به نام Asicho یا Asich که آن را با جاسک تطبیق کرده و محل آن را در مجاورت ظفار که از توابع شِحْرْ به شمار می‌رفته نشان داده‌اند. در این کتاب دربارهٔ این محل وصفی بدین گونه آمده است:

پس از Asicho ساحلی است که در آنجا مردمی عقب افتاده و وحشی سکونت دارند که در قلمرو فرمانروائی ایرانیانند. کلاسر معتقد است که این ایرانیان همان اشکانیان یا پارتها هستند که پیش از میلاد بر این منطقه دست یافته و مردم آنجا را به زیر فرمان آورده بودند، کلاسر همچنین معتقد است که گروهی از مردم همین ناحیه به نام «حَبَش» بودند که به افریقا مهاجرت کردند و نام خود را بر همان منطقه‌ای که در آنجا سکونت گزیدند ـ یعنی حبشه ـ دادند.[۱]

محلی که این دریانورد ناشناس در غرب عمان نشانی داده کم و بیش با همانجائی تطبیق می‌شود که استخری در سواحل مَهَرَه نشان داده. استخری هم از مراکز دریائی قابل ذکر بین عمان و عدن یکی سواحل مهره را نام برده و دیگری سواحل حضرموت را و دربارهٔ مهره نوشته است که قصبه (یعنی شهر مهم واصلی) آن شحر است و گوید سرزمین فقیر و بی‌آب و علفی است و وصفی که از مردم آنجا می‌کند خیلی دور از وصفی که دریانورد رومی در قرن اول میلادی از آنها کرده نیست. استخری گوید زبان مردم آنجا بقدری غریب و بیگانه است که از آن نمی‌توان چیزی فهمید[۲]. ابن خردادبه این شحر را سرزمین کندر خوانده و از این وصف معلوم می‌شود که مرکز حمل کندر که در روزگار قدیم مهمترین و مطلوبترین کالای عربستان بوده همین بندر شحر بوده. ابن‌خردادبه در تأیید این گفتهٔ خود بیتی را هم که ظاهراً در حکم مثل سائر بوده از شاعری به این مضمون نقل می‌کند:

اِذْهَب اِلی الشِّحْرِ وَدَعْ عُمانا　　　اِلّا تَجِدْ تَمْرا تجد لبانا[۳]

---

۱. به نقل جواد علی از او در تاریخ العرب قبل الاسلام ج ۳ ـ ص ۳۴۵.

۲. اصطخری، ص ۲۵.

۳. ابن‌خردادبه، ۸ ـ ۱۴۷.

یعنی عمان را ترک کن و به شِحر برو که در آنجا اگر خرما نیابی کندر خواهی یافت.

دربارهٔ محل جغرافیائی این شِحر ابن‌خردادبه در جائی آن را در دویست فرسخی عمان و صد فرسخی عدن نشانی می‌دهد[1] و در جائی دیگر که منازل بین عمان و مکه را از ساحل ذکر می‌کند میان عمان و شحر سه منزل و میان شحر و عدن نیز سه منزل ذکر کرده[2] و این هم که شحر چنانکه ابن‌خردادبه و استخری ذکر کرده‌اند مرکز منطقه مهره بوده که در همسایگی عمان قرار داشته و بین مهره و عدن منطقه وسیع حضرموت فاصله بوده اقتضا دارد که فاصلهٔ میان عمان و شحر بیشتر از فاصله شحر تا عدن نباشد. از اوصاف دیگری که در نوشته‌های دیگر مورخان و جغرافیانویسان دربارهٔ این محل آمده چنین معلوم می‌شود که در تعیین محل قطعی شحر برای بعضی از آنها ابهامی وجود داشته و و شاید این امر بدین سبب باشد که جاهای مختلفی به نام شحر خوانده می‌شده. این را یاقوت از قول اصمعی نقل کرده و آنچه این گفته را تأیید می‌کند این است که در عمان هم بنا به روایت ابوعبیده جائی به نام شحر بوده ابوعبیده در روایتی که از او نقل کردیم گفته بود که اردشیر بابکان قبیله ازد را در شحر عمان به کار ملاحی گماشت. به هر حال محلی را که یاقوت به نام شحر ذکر کرده ظاهراً همین محلی است که در ساحل مهره بوده و وصف آن را از ابن‌خردادبه و استخری هم شنیدیم، یاقوت از قول اصمعی گفته که عنبر شحری از سواحل آنجا به دست می‌آید[3]. بشاری مقدسی هم که خود او شحر را دیده آن را ضمن مناطق یمن و پس از حضرموت آورده و آن را چنین وصف کرده. شحر شهری است بر ساحل دریا و معدن ماهیهای بزرگ است که از آنجا به عمان و عدن و بصره و اطراف یمن حمل می‌شود و آنجا محل درختهائی است که صمغ آنها کندر است[4]. یاقوت از قول یکی از اعراب افسانه‌ای بسیار عجیب و خارق‌العاده دربارهٔ

---

۱. ابن‌خردادبه، ۶۱ ـ ۶۰.

۲. ابن‌خردادبه، ۸ ـ ۱۴۷.

۳. یاقوت، ۲ ـ ۴ ـ ۳۱۳.

۴. مقدسی، احسن التقاسیم، ص ۸۷.

نسناس که در همین شحر در خانهٔ یکی از مردم مهره که در آنجا ریاست داشته دیده بوده است نقل کرده که از بس عجیب و نامعقول بوده ذمه خود را از آن بری ساخته.

بندر دیگری که بین عمان و عدن واقع بوده و نامی از آن در نوشته‌های قدیم آمده محلی بوده در حضرموت که بنابه گفتهٔ مسعودی سپاهیان ایران که عـازم یمن بودند در این محل از دریا به خشکی درآمدند و به سوی یمن روانه شدند. حضرموت یکی از سه بخش بزرگ و عمدهٔ یمن بـوده، مـقدسی آن را چـنین وصف کرده. سرزمین یمن در قدیم به سه کارگزاری تقسیم می‌شد و هر یک را یک والی بود یک والی برجند و مخلافهای آن منصوب می‌شد و یکی بر صنعا و مخلافهای آن و یکی هم بر حضرموت و مخلافهای آن[1]. مسعودی نام این بندر را مثوب نوشته و این دو بیت را هم از شاعری به مناسبت پیاده شدن سپاهیان ایران در آنجا نقل کرده است:

أَصْبَحَ فی مَثْوَبَ أَلْفٌ فـی الْجُنَنِ ‌‌ ‌ مِن رَهْطِ ساسان و رَهْطِ مِـهْرَمَن

لِیُخْرِجوا السّودانَ مِنْ أَرْضِ الْیَمَن ‌ ‌ ‌ دَلَّـهُمْ قَـصْدَ السَّـبیلِ ذویـزن[2]

ظاهراً این محل در آن زمان هم جای پرنام و آوازه‌ای نبوده یا اینکه عمران و آبادی آن طولی نکشیده که به جای دیگری منتقل شده چون ذکری از آن به عنوان یک محل معمور و آباد در کتب تاریخ و جغرافیای قدیم نیست. یاقوت از آن تنها به ذکر جائی است در یمن[3] اکتفا کرده. دربارهٔ پیاده شدن سپاهیان ایران هم در اینجا باید اضافه شود که در بعضی از مآخذ محل پیاده شدن سپاهیان ایران را در یمن بندر عمان نوشته‌اند که احتمال دارد بندر عدن باشد.[4]

۱. مقدسی، احسن التقاسیم، ص ۱۰۵. ۲. مروج، پلا، ج ۲ ـ ص ۲۰۳.

۳. یاقوت، ۴ ـ ۴۱۵.

۴. بنا به قول Pexcy Sykes در History of Parnia چاپ سوم لندن ۱۹۵۸ ص ۴۵۴.

بندر عدن

بندر عدن مهمترین بندر در سواحل جنوبی شبه جزیرهٔ عربستان و جنوب یمن بود که ایرانیان از خیلی پیش از اسلام در آنجا به کار بازرگانی و دریانوردی پرداخته و آنجا را معمور و پررونق می‌داشته‌اند. اهمیت این بندر هم ناشی از وضع جغرافیائی و طبیعی آن بود چون در مسیر کشتیهائی قرار داشت که از اقیانوس هند عازم دریای سرخ و قلمرو دولت روم یا سواحل افریقا و مراکز بازرگانی آنجا بودند و از لحاظ طبیعی آماده‌ترین بندری بود که همهٔ کشتیها می‌توانستند پس از طی مسافتهای زیاد درافیانوس در آنجا لنگر اندازند هم به اصلاح وضع خود بپردازند و هم به مبادلهٔ کالا و داد و ستد و رفع نیازهای خود بپردازند. در آنجا از قدیم باراندازهای متعدد و بازرگانان معتبر وجود داشته‌اند که همه نوع کالای شرق و غرب را در آنجا ذخیره داشته و خرید و فروش می‌کرده‌اند و به همین جهت آنجا از بندرهای بزرگ و معتبری بشمار می‌رفته که بازرگانانی که به قصد تجارت با کشتیهای بزرگ عازم سرزمینهای دور دست بودند غالباً کالاهای مورد نیاز خود را از همین بندرها تهیه می‌کرده و کالاهای خود را هم در همین بندرها می‌فروخته‌اند. ابن‌خردادبه ضمن برشمردن بندرهای بین بصره تا دریای سرخ، عدن را چنین وصف کرده «عدن از بندرهای بزرگ است در آنجا نه زراعت هست و نه دامداری ولی در آنجا عنبر و عود و مشک و همه نوع کالاهای سند و هند و چین و زنگیان و حبشه و ایران و بصره و جده و قلزم یافت می‌شود»[1] و استخری هم دربارهٔ آن گوید که عدن شهری کوچک است و نام و آوازه‌اش از آن رو است که شهری بندری و مرکز معدن مروارید است و مسافران دریا بدانجا روی می‌آورند، در یمن شهرهای بزرگتر از عدن هم هست ولی به اندازهٔ عدن نام و آوازه ندارند[2].

---

۱. ابن‌خردادبه، ص ۶۱.
۲. استخری، ص ۲۵.

سفر جنگی انوشروان به عدن

طبری در بیان رویدادهای دوران انوشروان خبری دربارهٔ سفر جنگی انوشیروان به بندر عدن نقل کرده که وقتی آن را با خبری که پروکوپیوس تاریخ‌نویس رومی دربارهٔ رابطهٔ ژوستی‌نین امپراطور روم با فرمانروایان حبشه و یمن و تحریک آنها علیه ایران به منظور خرابکاری در بازرگانی دریائی ایران نقل کرده و قبلاً به آن اشاره شد بسنجیم و به ارتباط بین این دو خبر که یکی از منابع ایرانی و دیگری از منابع رومی نقل شده توجه کنیم هم مفهوم این دو خبر برای ما روشن‌تر و گسترده‌تر می‌شود و هم علل و عواملی را که باعث چنین سفر جنگی شده بهتر خواهیم شناخت.

خبری که طبری نقل کرده پس از شرح جنگهای انوشروان با روم و پیروزی او بر روم و فراغت او از آن جنگها است. خبر چنین است «سپس به سوی عدن روی آورد (یعنی انوشیروان) و در آنجا در قسمتی از دریا که میان دو کوه و در جانب حبشه قرار دارد با کشتیهای بزرگ و سنگ خارا و ستونهای آهنین و زنجیرها سدی ایجاد کرد و بزرگان آن سرزمین را بکشت و به مدائن بازگشت[۱]». طبری عزیمت انوشیروان را به عدن خیلی پیش از لشکرکشی او به یمن برای بیرون راندن حبشیها از آنجا و بازگرداندن سلطنت یمن به حمیریها و همچنین پیش از لشکرکشی او به شرق برای جنگ با هیاطله و رفتن او به بلخ و فرغانه ذکر کرده، ثعالبی نیز خبر رفتن انوشروان را به عدن و گوشمالی حبشیها را پس از جنگ با روم و خزرها آورده[۲] و ابن‌اثیر هم پیش از خبر فتح یمن در داستان دادخواهی سیف‌بن ذی یزن که آن را تا حدی به تفصیل ذکر کرده اشاره‌ای به اعزام سپاهیان از سوی انوشروان به یمن و سرکوبی حبشیها کرده و آن را پس از بازگشت انوشروان از لشکرکشی در گرجستان و پیش از لشکرکشی به سراندیب

---

۱ . طبری ۱ ـ ۸۹۸، «ثم انصرف نحو عدن فسکر ناحیة من البحر هناک بین جبلین ممایلی ارض الحبشه بالسفن العظام و الصخور و عمدالحدید و السلاسل و قتل عظما ملک البلاد ـ ثم انصرف الی المدائن و قد استقام له مادون هر قلت من بلاد الروم و ارمینیه و مابینه و بین‌البحرین من ناحیة عدن».

۲ . تاریخ غررالسیر، ص ۶۱۴.

آورده[1] که از آن معلوم می‌شود که موضوع خبر همین واقعهٔ عدن است که طبری آن را واضح‌تر بیان کرده است.

غرض از این توضیح یکی بیان این مطلب است که این سفر جنگی به عدن با اینکه عدن بندر یمن است با لشکرکشی به یمن که سالها پس از این تاریخ اتفاق افتاد اشتباه نشود، و دیگر این است که در دورانی که حبشیها بر یمن مستولی بوده‌اند مراکز دریائی که در سواحل یمن یا در نزدیکیهای یمن و حبشه در اختیار دریانوردان و بازرگانان ایرانی بوده مانند همین بندر عدن در جنوب یا بندر جده در همسایگی شمالی آن از دسترس حبشیها چه حبشیهای یمن و چه حبشه به دور بوده‌اند و بازرگانان و دریانوردان ایرانی همچنان در این مراکز به کار و فعالیت خود اشتغال داشته‌اند. و دیگر این که از این پیوستگی سفر جنگی به عدن با جنگ روم چنین معلوم می‌شود که انوشیروان بین تجاوز حبشیها به عدن و کارهای دشمنانه رومیها در مرزهای غربی و شمالی ایران رابطه‌ای می‌دیده و به همین جهت بوده که پس از غلبه بر رومیان در شمال بلافاصله برای رفع غائله حبشیان در جنوب که از همانجا سرچشمه می‌گرفته نیز اقدام کرده است.

و اما خلاصه خبر پروکوپیوس آن که ژوستی‌نین سفیری نزد پادشاه حبشه فرستاد و با او قرار گذاشت که حبشیها برای بازرگانان ایرانی در دریاهای آن طرف مزاحمت ایجاد کنند و کاری کنند که کالاهای مورد نیاز روم را به جای اینکه بازرگانان ایرانی به رومیان بفروشند حبشیها خود واسطه این معاملات شوند و سودی که بنا هست به جیب دشمنان روم (یعنی ایرانیها) برود به جیب دوستان ایشان یعنی حبشیها برود و پادشاه حبشه هم متعهد شد که چنین کاری بکند ولی پروکوپیوس می‌نویسد که او از عهده برنیامد چون بازرگانان ایرانی در بنادر خیلی دورتر کالاهائی که از سوی هند می‌آمد می‌خریدند و فرصت به دیگران نمی‌دادند.

وقتی این دو خبر را که یکی از منابع ایرانی نقل شده و دیگری از منابع رومی

---

۱. الکامل، ج ۱ ـ ص ۲۵۸ و ۲۵۹.

کنار هم بگذاریم و هر دو را با هم بسنجیم می‌توانیم حوادثی را که به لشکرکشی انوشروان به عدن انجامیده بدین صورت تصور کنیم. ژوستی‌نین در پیمانی که با حبشیها بسته بود آنها را آماده ساخته بود که هنگامی که خود او از غرب به ایران حمله می‌کند، و اقوام شمالی هم مانند خزرها و قسمتی از ارمنستان که متحدان او بودند از شمال، و اعراب غسانی هم به پادشاه حیره که از طرفداران ایران بود حمله‌ور می‌شوند حبشیها هم به مراکز تجارتی و دریائی ایران در جنوب عربستان بتازند و انوشیروان را از این قسمت هم گرفتار سازند حبشیها هم چنین کرده‌اند و وقتی دولت ایران سرگرم جنگ باروم و اقوام شمالی بوده آنها هم به عدن که مهمترین مرکز دریائی ایران و بر سر راه تجارتی شرق و غرب بوده حمله برده و به قتل و غارت پرداخته و آنجا را ویران ساخته و از کار انداخته‌اند و به همین جهت بوده که انوشیروان پس از پیروزی بر روم به سوی شمال رفته و اقوام شمالی را هم گوشمالی داده و از آنجا به جانب عدن آمده و حبشیها را هم به سزای عملشان رسانده و برای حفظ آنجا از حملات بعدی در آنجا هم مانند دربند در شمال قفقاز سدی ساخته که در حکم خط دفاعی آنجا بوده‌است.

بندر عدن در قرن چهارم هجری

بشاری مقدسی یکی از جغرافی‌نویسان اسلامی که در قرن چهارم هجری می‌زیسته و به این مناطق مسافرت کرده و مدتی هم در عدن زیسته و حتی در آنجا به کار تجارت هم پرداخته و به این سبب با مردم آنجا هم حشر و نشر داشته از مشاهدات خود در آنجا چیزهائی نوشته که برای کسب اطلاعات دست اول دربارهٔ این بندر در آن قرن بسیار مفید و مغتنم است. و از آنچه او نوشته اطلاعاتی هم دربارهٔ سدی که در این تاریخ در آنجا وجود داشته و از طبری نقل کردیم که آن را انوشیروان ساخته بوده به دست می‌آید مقدسی عدن را چنین تعریف می‌کند «عدن شهری است با جلال جلیل و آباد و پرجمعیت و مستحکم و با نشاط و دلپذیر. دالان چین و بندر (فرضه) یمن

و گنجینهٔ مغرب و معدن تجارتها و دارای کاخهای بسیار است. بر هر کس وارد آنجا شود فرخنده و برای کسی که ساکن آنجا باشد مال‌آور (جالب ثروت) است با مسجدهای نیکو و روزیهای گشاده و خلق و خوی پاک و نعمتهای آشکار و آن را کوهی احاطه کرده است که به دریا می‌پیوندد و آن کوه را از پشت زبانه‌ای از دریا دور می‌زند، به گونه‌ای که نمی‌توان به عدن وارد شد مگر اینکه در آن زبانه وارد شوند و به آن کوه برسند. در وسط آن کوه راه شگفت‌آوری در سنگ خاراکنده و بر آن دروازه‌ای آهنین نهاده‌اند و از سوی دریا از کوه تا کوه دیواری برآورده و در آن پنج دروازه تعبیه کرده‌اند».[1]

ایرانیان در عدن

تا زمان مقدسی هنوز اکثریت مردم عدن ایرانیان بوده‌اند و گرچه در این زمان به زبان عربی سخن می‌گفته‌اند[2] ولی هنوز آداب و رسوم و سنتهای ایرانی را هم در کنار سنتهای اسلامی زنده نگه داشته‌اند از جمله مشاهدات مقدسی در عدن که قابل ذکر دانسته آیین جشنهای آنجا بوده که دو تا از آنها را ذکر کرده یکی جشن رمضان و دیگری جشن نوروز. در جشن نوروز رسمی را ذکر می‌کند که صورت تحریف شدهٔ آن امروز هم در ایران در آئین حاجی فیروز دیده می‌شود. گوید رسمشان چنین است که در ایام نوروز قبه‌هائی درست می‌کنند و آنها را همراه با نواختن طبلها به نزد بازرگانان و مباشران می‌گردانند و از این راه مال بسیاری جمع می‌کنند[3].

مسلم است که باعث دلبستگی ایرانیان به اقامت و کسب و کار در این گونه مراکز دریائی از روزگاران قدیم سود فراوانی بوده که تجارت در این بندرها و سفرهای بازرگانی به سرزمینهای اطراف و بخصوص سواحل افریقا و خرید و فروش در آنجاها به همراه داشته چیزی که مردم حادثه‌جو و پر دل و جرأت را

۱. احسن التقاسیم، ۸۵. ۲. احسن التقاسیم، ۹۶.
۳. احسن التقاسیم، ۱۰۰.

به خود می‌خوانده از آن دسته که خطر دریا را به جان می‌خریده‌اند نه مردم سلامت‌طلب را از آن دسته که سعدی گفته:

به دریا در، منافع بی‌شمار است وگر خواهی سلامت بر کنار است

مقدسی حکایتی از سرگذشت خود را در عدن نوشته که برای درک محیطی که بر این‌گونه مراکز دریائی حاکم بوده ذکر آن بی‌فایده نخواهد بود نوشته است: «من هنگامی که به دریای یمن سوار شدم چنین اتفاق افتاد که با ابوعلی‌حافظ‌مروزی در «الجلبه» برخورد کردم و چون یکدیگر را شناختیم گفت من به خاطر تو دل مشغول شدم گفتم چرا؟ گفت می‌بینم تو مردی هستی که راه خوبی را دنبال می‌کنی کار نیک و مردم نیکوکار را دوست داری و به‌کسب علم راغب هستی ولی آهنگ سرزمینی را کرده‌ای که بسیاری از مردم را فریفته و آنها را از راه تقوی و قناعت منحرف ساخته و من می‌ترسم که وقتی تو هم وارد عدن شدی و در آنجا شنیدی که مردی با هزار درهم (پول نقره) به راه افتاده (یعنی به تجارت دریا رفته) و با هزار دینار (پول طلا) برگشته و دیگری با صد دینار به این بندر آمده و با پانصد دینار برگشته و دیگری با مقداری (کندر) رفته و با همان مقدار کافور (کالائی که خیلی بیش از کندر ارزش داشته) برگشته است تو هم هوس زیاده‌طلبی کنی و به جمع مال بپردازی گفتم از خداوند مسئلت می‌کنم که خودش حفظ کند ولی چون به عدن وارد شدم و خیلی پیش از آنچه حافظ‌مروزی گفته بود شنیدم مرا هم همان چیزی که دیگران را فریفته بود بفریفت و من هم به سفر بازرگانی پرداختم و به ناحیه زنگ (ظاهراً زنگبار) رفتم و از آنجا کالاهائی را که معمولاً در آنجا می‌خرند خریدم و به عدن آوردم و به وکلا و نمایندگان (تجار مقیمی که کالای دریانوردان و بازرگانان سیار را معامله می‌کنند) سپردم ولی خداوند مرگ شریکم را که با او در تجارت هم‌پیمان شده بودم وسیلهٔ بیداری و هشیاری من کرد و با ذکر مرگ و عالم پس از مرگ، نفس خود را شکستم و از زیاده‌طلبی دست کشیدم.[1]

۱. احسن التقاسیم، ۸ - ۹۷.

کالاهائی که در عدن معامله می‌شده همه نوع کالاهائی بوده که به عمان صادر می‌شده و ما در آنجا یاد کردیم به علاوه کالاهائی که اختصاص بدانجا داشته و آن عبارت بوده از عنبر و شرب (که ظاهراً نوعی رنگ بوده) و سپرهائی که از چرم ضخیم و یک دست بوده بی‌آنکه در آنها چوب یا چیز دیگری بکار رفته باشد و بردگان حبشی و خدمتکاران و پوست پلنگ و بسیاری کالاهای دیگر که به گفتهٔ مقدسی اگر همهٔ آنها را می‌نوشت کتابش به درازا می‌کشید.[1]

عدن را معمولاً عدن اَبْیَن می‌گویند. ابین که عدن را بدان منسوب می‌دارند محلی بوده نزدیک عدن که تأمین‌کنندهٔ نیازهای غذائی این شهر بوده زیرا عدن صرفاً یک بندر تجارتی بوده و فاقد کشتزارها و باغها و سایر مراکز کشاورزی، و همهٔ اینها از اَبْیَنْ تأمین می‌شده این را هم مقدسی که به آن منطقه خبیر و بینا است ذکر کرده گوید ابین قدیمتر از عدن است و عدن را از آن رو بدانجا منسوب می‌دارند که گندم و میوه‌جات و سبزیجات عدن همه از آنجا است که روستاها و مزارع بسیار دارد.[2]

سَواکِن

یکی دیگر از مراکز بازرگانی ایرانیان در دریای سرخ محلی بوده است در کناره‌های غربی دریای سرخ در سواحل افریقا به نام سَواکِن که گرچه باید آن را در موضوع بازرگانی و دریانوردی ایرانیان در سواحل افریقا مورد مطالعه قرار داد نه در اینجا که موضوع سخن مراکز بازرگانی ایران در سواحل شبه جزیرهٔ عربستان است ولی چون این مرکز افریقائی با بندر جده در ارتباط نزدیک بوده و ظاهراً وابسته به آن شمرده می‌شده از این رو شاید مفید باشد که به عنوان مکمل بندر جده یادی از آن بشود.

سواکن در حال حاضر یک شهرک ساحلی کشور سودان در کنارهٔ دریای

---

۱. احسن التقاسیم، ۹۷. ۲. احسن التقاسیم، ۸۵.

سرخ است در جنوب بندر معروف آن کشور به نام پور سودان[1] ولی در آن دوران که مورد سخن ما است برطبق وصفی که از این منطقه در کتابهای جغرافیائی قدیم می‌یابیم محلی بوده است پیوسته به سرزمینی بسیار گسترده و ناشناخته از آنِ قبائلی از سیاهان افریقائی بَدَوی و بی‌فرهنگ که گذشته از اینکه ثروتهای معدنی و طبیعی سرزمینشان مورد نظر بازرگانان بوده خود آنها هم مورد تعدی ماجراجویان و برده‌فروشان بوده‌اند که آنها را به اسارت می‌گرفته یا کودکان آنها را می‌دزدیدند و همچون کالائی در بازار برده‌فروشان می‌فروختند. این مردم را در مآخذ عربی بجه و بجیاه خوانده‌اند و ناصرخسرو آنها را بجاویان نوشته.

روش داد و ستد ایرانیان در سواکن

مرکزی که بازرگانان ایرانی برای داد و ستد و انبار کالاها و لنگرگاه کشتیهای خود برگزیده بودند نه در این منطقه ساحلی بلکه در سه جزیرهٔ نزدیک به ساحل آن جا بود که آنها هم به نام سواکن خوانده می‌شدند و شاید نام آنها بوده که به این محل ساحلی هم اطلاق شده. ظاهراً این روش یعنی انتخاب جزایر نزدیک به ساحل برای مرکز بازرگانی روشی بوده است که بازرگانان ایرانی در همهٔ سواحل افریقائی که در آنجاها آمد و رفت یا سکونت داشته‌اند عمل می‌کرده‌اند، و علت آن هم این بوده که از بومیان محلی ایمن نبوده‌اند و ترجیح می‌داده‌اند که مسکن اصلی خود و انبار کالا و مخزن اموال و لنگرگاه کشتیهایشان در جزائر داخل دریا و دور از دسترس بومیان باشد و تنها برای معامله و داد و ستد با بومیان به ساحل می‌رفته‌اند و از آنجا که این بازرگانان خود صاحبان کشتی بوده‌اند و در نتیجهٔ ممارست ممتد در سفرهای دریائی در امر دریانوردی نیز مهارت داشتند بنابراین اتخاذ این روش برای آنها

---

۱ ـ این نام که فرانسوی است «Port Sudan» یادگار دورانی است که سودان مستعمرهٔ فرانسویان بوده.

دشوار نبود در شرق افریقا هم در مناطق زنگبار و مُمباسا و سواحل مجاور آنها وقتی در قرن چهارم هجری بازرگانان مهاجر شیرازی با کشتیهای خود به آنجا رفتند و در آن مناطق اقامت گزیدند تا وقتی که از رئیس قبائل بومی آنجا جزیره‌ای در نزدیک ساحل نخریدند و آنجا را محل سکونت و مرکز کار خود نساختند ایمن نشدند و درصدد توسعهٔ کار و فعالیت خود و عمران و آبادی آنجا برنیامدند[1] پیش از آنها هم ایرانیانی که قرنها پیش در آنجاها می‌زیسته‌اند و

۱ . مهاجرت فارسیان را به رهبری علی‌بن حسن شیرازی در سال ۹۷۵ میلادی نوشته‌اند که همسر و فرزندان و گروه اندکی از پیروانش همراه وی بودند و چون شنیده بود در ساحل زنگبار طلا وجود دارد بدان سمت حرکت کرد و در حین سفر بعضی از کشتیهای آنان در جاهای کوچکی چون **ممباسا** و زنگبار توقف کرد ولی فرزندش علی به مسافرت خویش ادامه داد تا به کیلوا رسید و آنجا را پسندید و در آنجا توقف کرد. این شهر نخست کوچک بود ولی پسرش حسین‌بن علی جزیره‌ای را که نزدیک آنجا بود از رئیس قبیلهٔ بومیان خرید و از این زمان اقامت آنان در آنجا پایه گرفت و رفته رفته توسعه یافت و آنجا را به نام کیلوا کیسیوای نامیدند و این هستهٔ مرکزی شهر آباد و نیرومند کیلوا شد که بعدها مرکز دولت نیرومند و قلمرو گسترده شیرازیان در افریقای شرقی گردید. شهرهائی که شیرازیان در ساحل شرقی افریقا بوجود آوردند عموماً در طول ساحل پراکنده بودند و بیشتر آنها در جزیره‌های نزدیکی قرار داشت که به سادگی قابل دفاع باشند. ولی علاوه بر این جزیره‌ها شیرازیان تسلط خود را بر نوار ساحلی هم همچنان حفظ می‌کردند و در نوار ساحلی هم به بازرگانی و هم به کشت و زرع و باغداری می‌پرداختند و از زمینهای حاصلخیز آنجا بهره می‌گرفتند. پس از مرگ حسین پسرش علی به جانشینی او حاکم کیلوا شد او خود را سلطان نامید و قلمرو حکومت خود را از زنگبار در شمال تا سوفالا در جنوب گسترش داد در دوران سلطنت پسر علی سیطرهٔ این خاندان گسترش بیشتری یافت و او یک ارتش و ناوگان دریایی تشکیل داد و توانست تمام شهرهای ساحلی را به استثنای مقدیشو به زیر فرمان درآورد. الصوافی مؤلف کتاب «السوة فی اخبار کلوه» نام بیست و نه تن از فرمانروایان شیرازی از فرزندان علی‌بن حسین شیرازی را در تاریخ ثبت کرده ولی بدون تاریخ حکومت و بدون رعایت نظم و ترتیب. آخرین فرمانروای این خاندان امیر ابراهیم شیرازی بوده که در سال ۱۵۰۲ و اسکودوگاما فرماندهٔ نیروی دریایی پرتقال که در ساحل کیلوا لنگر انداخته بود او را به کشتی‌اش دعوت کرد و او را در آنجا زندانی کرد تا حکومت پرتقال را بر قلمرو خود بپذیرد و چون او نپذیرفت تهدید کرد که شهر را به آتش بکشد و ویران سازد ناچار پذیرفت که سالیانه هزار لیره به پادشاه پرتقال خراج بپردازد و

←

آثاری از آنها برجای مانده ظاهراً به همین طریق عمل می‌کرده‌اند[1].

ابن‌حوقل که در سواحل افریقائی دریای سرخ سفر کرده و سرزمین بجاویان یعنی همان قبائل افریقائی را هم دیده و ظاهراً در آنجاها به تجارت می‌پرداخته است این سواحل و بنادر آنجا را چنین وصف کرده است: «چون از شمالی‌ترین نقطه دریای قلزم (= دریای سرخ) به سمت جنوب از سواحل غربی آن یعنی سواحل افریقا حرکت کنیم نخست از سواحل مصر می‌گذریم تا به جزایری می‌رسیم که به بنی‌جدان معروفند. این جزایر محل کشتیهائی است که کسانی که بخواهند به جار یا جده در ساحل شرقی بروند در آنجا سوار کشتی می‌شوند. از این جزائر به بعد بیابانهائی است از آنِ قبیله بَجَّه و در آن بیابانها معدن زمرد و طلا یافت می‌شود و از این جزائر که بگذرند به شهری می‌رسند در کنارهٔ دریا به نام عیذاب و این بندر در ساحل غربی افریقایی این دریا محاذی بندر جار در ساحل شرقی آن است و از عیذاب که به سمت جنوب همچنان در ساحل روند به سواکن می‌رسند که بازرگانان ایرانی و طائفه‌ای از ربیعه در آنجا ساکنند و در این جزائر به نام فرمانروای مغرب خطبه می‌خوانند و این جزائر در ساحل غربی محاذی جده در ساحل شرقی دریای قلزم است و از اینجا ساحل دریا تا حبشه کشیده

← پرچم پرتقال را هم بر بالای قصر خود نصب کند و از این تاریخ حکومت مستقل شیرازیان که به نام دولت زنگبار خوانده می‌شد از میان رفت. برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به «ایرانیها و شرق افریقا» تألیف دکتر عبدالله عبدالعزیز فهمی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران به شمارهٔ ۲۶۷ و مراجع او که صورت آنها در پایان کتاب آمده.

۱. به گفتهٔ اسپنسر ترمنگام مورخ و کارشناس امور افریقائی در قرن ششم میلادی تعداد ایرانیانی که به سواحل شرقی افریقا کوچ کردند به اندازه‌ای فزونی یافت که قرارگاهی برای خود در سانگی یا کاتی واقع در جنوب شهر (کلوا) تأسیس کردند که آثار آن تاکنون باقی مانده و در ویرانه‌های آن کوزه‌ها و ظروف سفالین یافت شده است که دارای نقش و نگار ایرانی بوده». عبدالسلام فهمی، ص ۲۰ به نقل از «الاسلام فی شرق افریقیة» تألیف اسپنسر ترمنگام، ص ۹. این تاریخ که در اینجا ذکر شده یعنی قرن ششم میلادی مصادف است با دوران انوشروان و شکوفائی بازرگانی دریائی و دریانوردی ایرانیان در بنادر اقیانوس هند و حوضهٔ دریای سرخ و سواحل افریقا.

می‌شود و از آنجا به سرزمین نوبه می‌پیوندد و از آنجا به سرزمین زنگیان می‌رسد که از گسترده‌ترین این سرزمینها است[1]. ناصرخسرو که او هم مانند ابن‌حوقل از این دیار بازدید کرده و از اسوان مصر در ظرف پانزده روز از راه صحرا به بندر عیذاب رفته تا از آنجا با کشتی به حجاز رود بندر عیذاب را که در نزدیکی سواکن بوده چنین وصف کرده: «این شهر عیذاب بر کنارهٔ دریا نهاده است. مسجد آدینه دارد و مردمی پانصد در آن باشد و تعلق به سلطان مصر داشت و باجگاهی است که از حبشه و زنگبار و یمن کشتیها آنجا آیند و از آنجا بر اشتران بارها بدین بیابان که ما گذشتیم برند تا اسوان و از آنجا در کشتی به آب نیل به مصر برند».[2] یاقوت هم دربارهٔ سواکن گوید: «سواکن شهر مشهوری است در ساحل دریای جار نزدیک عیذاب که کشتیهائی که از جده می‌آیند در آنجا لنگر می‌اندازند و مردم آنجا بجاه هستند (= بجه به گفتهٔ ابن‌حوقل) از سیاهانند و نصاری باشند[3] و در جای دیگر درباره عقیق که آن هم در نزدیکی سواکن بوده گوید: «عقیق دهی است نزدیک سواکن در ساحل دریا از سرزمین بجاه که از آن تمرهندی و کالاهای دیگر می‌آورند».[4]

بومیان سَواکِن

دربارهٔ مردمی که آنها را بجه یا بجاه خوانده‌اند و ساکنان اصلی این سرزمین بوده‌اند و دو بندر عیذاب و سواکن هم در سرزمین آنها واقع بوده ابن‌حوقل که خود آنجا را دیده شرح سودمندی در وصف ایشان و سرگذشتشان در دوران اسلامی آورده که چنین خلاصه می‌شود:

وقتی از قلزم (بندری بوده در شمال دریای سرخ) از سمت غرب دریا به سوی جنوب بروی به بیابان گسترده‌ای خواهی رسید که تمام فاصله میان مصر و حبشه و نوبه را دربرگرفته و در این بیابان قبائل بجه سکونت دارند که در سیاه چادرها

---

۱. صورة‌الارض، ص ۴۹ ـ ۴۸.
۲. سفرنامهٔ ناصرخسرو، ص ۸۳.
۳. معجم‌البلدان، ۳ ـ ۱۸۲.
۴. معجم‌البلدان، ۳ ـ ۷۰۱.

زندگی می‌کنند و رنگ آنها سیاهتر از حبشیها است نه ده دارند و نه شهر و نه زراعت و نه چیزی جز آنچه از شهرهای حبشه و مصر و نوبه برای آنها ببرند. در سرزمین آنها معدن زمرد و طلا یافت می‌شود و این معادن را از نزدیکهای اسوان از ده منزلی آنجا به عیذاب می‌آورند.

بجه مردمی بودند بت‌پرست تا سال ۳۱ هجری که عبدالله‌بن ابی سرح اسوان را گرفت و بر تمام سعید غلبه یافت و بزرگان بُجّه را هم مغلوب ساخت و بیشتر مردم بجه بر حسب تکلیف اسلام آوردند و بعضی شرائط اسلام را هم بجا آوردند و تظاهر به شهادتین هم کردند و بعضی فرائض را هم گردن نهادند ولی همچنان به سنتها و احکامی که قبلاً داشتند پایبند ماندند و فقط بعضی از احکام را به صورت اسلامی عمل می‌کنند به هرحال چون مردمی هستند اهل کرم و سخاوت و اطعام با آنها به تسامح رفتار کردند[۱]. ولی این تسامح که ابن‌حوقل از آن سخن می‌گوید زیاد پایدار نماند. در سال ۲۰۴ هجری در نتیجه اختلافی که بین آنها و اعراب مسلمان روی داد کار به جنگ و ستیز انجامید و همچنان ادامه یافت تا جائی که در زمان متوکل خلیفه عباسی سپاهی هم از بغداد برای سرکوبی آنان فرستاده شد و در نتیجه جنگ و ستیزها که آتش آن همچنان افروخته نگه داشته می‌شد جماعات زیادی از آنها به اسارت گرفته و به بردگی فروخته می‌شدند. در دورانی که ناصرخسرو از این سرزمین دیدن کرد جنگ و ستیزی در آنجا نبوده و این مردم در آرامش روزگار می‌گذرانیده‌اند ولی از طریق دیگری به بردگی می‌افتاده‌اند ناصرخسرو ایشان را چنین وصف کرده است:

«و ایشان مردمانی‌اند که هیچ دین و کیشی ندارند و به هیچ پیغمبر و پیشوا ایمان نیاورده‌اند از آنکه از آبادانی دورند و بیابانی دارند که طول آن از هزار فرسنگ زیاده باشد و عرض سیصد فرسنگ و دربن همه دو شهرک خود بیش نیست که یکی را از آن بحرالختام گویند و یکی دیگر را عیذاب. طول این بیابان از مصر است تا حبشه و آن از شمال است تا جنوب و عرض از ولایت نوبه تا

---

۱. صورةالارض، ۶۰ ـ ۵۰.

دریای قلزم از مغرب تا مشرق و این قوم بجاویان در آن بیابان باشند مردمی بد نباشند و دزدی و غارت نکنند به کارهای خود مشغول باشند و مسلمانان و غیر هم کودکان ایشان بدزدند و به شهرهای اسلام برند و بفروشند.[۱]

بنابر آنچه گذشت می‌توان وضع بازرگانی ایرانیان را در دریای سرخ بدین‌گونه توصیف نمود که بازرگانان ایرانی در جده در محاذات این بندر در آن سوی دریای سرخ این سَواکِن راکه در نزدیکی بندر افریقائی عیذاب بوده برای تجارت افریقائی خود برگزیده بوده‌اند وکشتیهائی که از جده حرکت می‌کرده‌اند نخست در آنجا لنگر می‌انداخته‌اند و از آنجا کالاهای افریقائی را هم حمل می‌کرده‌اند به بندر جده یا به جاهای دیگر می‌رفته‌اند. کالاهای افریقائی که در همه جا طالبان بسیار داشته متعدد بوده ولی به نظر می‌رسد که مهمترین کالائی که از این بندر حمل می‌شده طلا و زمرد بوده که در همه مآخذ ذکر آنها هست.

---

۱. سفرنامه، ص ۸۳.

گفتار دَهُم

آثار اجتماعی و اقتصادی حکومت ایرانیان در یمن

بازتاب حکومت ایرانیان در یمن در ادبیات یمنی و عربی ○ فیروز و فتنهٔ اسود عنسی ○ حس سپاس و ستایش در ادبیات عرب نسبت به ایرانیان یمن ○ نگاهی به سورهٔ الفیل و سورهٔ قریش

بازتاب حکومت ایرانیان در یمن در ادبیات یمنی و عربی

چنان که از روایات و داستانهای یمنی و عربی برمی‌آید و در ادبیات و تاریخهای عربی اسلامی نیز منعکس شده زوال دولت حبشیان و برقراری حکومت ایرانیان در یمن رویدادی عادی و صرفاً انتقال قدرت از دولتی به دولت دیگر نبوده بلکه رویدادی بوده که آثار اجتماعی و اقتصادی گسترده‌ای داشته هم در یمن و هم در سرزمینهای دیگر عربی به خصوص سرزمینهایی که در دوران آزادی یمن از رونق بازرگانی و اقتصادی آنجا بهره‌مند می‌شدند. برطبق این روایات این رویداد باعث تحولی در این منطقه گردید که دامنهٔ آن تا

دوره‌های اسلامی هم کشیده شد، و در قرآن مجید هم اشاراتی بدان می‌توان یافت.

آنچه در ادبیات یا قصه‌ها و داستانهای ملّی دربارهٔ رویدادی منعکس می‌شود نموداری است از احساسات و عواطف واقعی و بی‌پیرایه؛ بنابراین برای درک صحیح هر ملتی یا رویدادهای تاریخی مربوط به آن ملت بهترین و مطمئن‌ترین راه مراجعه به ادبیات و روایات تاریخی آن مردم است. چون در این مورد به روایات تاریخی و ادبیات عربی و یمنی مراجعه کنیم خواهیم دید که هم در ادبیات و هم در تاریخ عربی هر جا که به مناسبتی سخنی از دوران حکومت ایرانیان می‌رود و یادی از رویدادهایی که منجر به آمدن ایشان به یمن گردیده می‌شود همیشه این یادآوری توأم با نوعی حق‌شناسی و احترام و سپاسگزاری نسبت به ایرانیان است، و این امر اگر با معیارهای امروزی خلاف انتظار و شاید هم غیرعادی بنماید ولی واقعیتی است که برای روشن شدن تاریخ آن دوران و درک صحیح معیارهایی که در آن روزگار بر روابط ایرانیان و اعراب حکمفرما بوده ناچار باید بدان توجه شود و علل و عوامل آن مورد بررسی قرار گیرد. این که گفتیم این امر با معیارهای امروزی خلاف انتظار و شاید هم غیرعادی بنظر می‌آید برای این است که بر طبق این معیارها غلبه مردمی بر مردم دیگر و حکومت بر آنها به هر اسم و عنوانی هم که باشد در اصل به قصد تحمیل اراده و بهره کشی از آن مردم صورت می‌گیرد و دست یافتن به این مقصود به طبیعت حال گاه با خشونت و حق‌کشی و احیاناً زورگوئی و ویرانگری توأم می‌گردد و تحمل این امور برای ملت مغلوب خالی از رنج و عذاب درونی نیست رنج و عذابی که اگر در ظاهر هم قادر به ابراز آن نباشند باری سایه‌ای از اندوه و غم و آه و افسوس بر قصه‌ها و داستانها و مثلهای عامیانه آنها می‌افکند و به نحوی که در ادبیات تدوین یافتهٔ آنها هم منعکس می‌شود همچنانکه دربارهٔ دوران تسلط حبشیها بر یمن این سایه غم و اندوه را در آن قسمت از ادبیات عربی که یادآور آن دوران است به وضوح می‌بینیم و نمونه‌ای از آن را هم در جای خود در همین

کتاب دیدیم. ولی وقتی با همین معیار به آنچه دربارهٔ دوران حکومت ایرانیان بر یمن در روایات و قصه‌ها و داستانهای محلی و انعکاس آنها در ادبیات و تاریخ عربی مراجعه می‌کنیم نه تنها چنین اثری نمی‌بینیم بلکه درست عکس آن را می‌یابیم و این همان چیزی است که نیاز به بحث و بررسی دارد.

نخستین نکته‌ای که در این بحث و بررسی جلب نظر و توجه می‌کند این است که ایرانیان در نوشته‌های ادبی و تاریخی عربی چه یمنی و چه غیر یمنی نه با صفات زشت و نکوهیده‌ای که معمولاً ملتهای محکوم حاکمان را به آن نام می‌خوانند بلکه با صفات پسندیده‌ای همچون احرار در یمن یعنی آزادان یا بنوالاحرار و ابناء الاحرار یعنی آزاد آزادگان یا کوتاه شدهٔ آن الابناء خوانده می‌شوند که این عبارت اخیر یعنی الأبناء همچون علم و اسم خاص برای آنها به کار می‌رود. در روایتی که ابن‌خردادبه و مسعودی دربارهٔ ظفار مرکز حضرموت و پایتخت قدیم یمن آورده‌اند عباراتی را نقل کرده‌اند که به گفتهٔ آن روایت به خط حمیری بر سر در دروازه ظفار نوشته بوده. این عبارات که در قالب سخنان حکیمانه کوتاه است بیان کنندهٔ دوره‌های مختلف تاریخی است که بر یمن و ظفار پایتخت آن گذشته و اقوام مختلفی که بر آنجا فرمان رانده‌اند که به ترتیب نخست حمیریان صاحبان اصلی یمن هستند آنگاه حبشیان و پس از ایشان ایرانیان و سپس قریش که مراد مسلمانانند و سرانجام دوباره حمیریانند که این سرزمین به آنها باز می‌گردد. در این عبارت هر یک از این اقوام به صفتی خوانده شده‌اند که صفت شناخته شدهٔ آنها بوده، خود حمیریان یعنی صاحبان اصلی آنجا به صفت اخیار (جمع خیّر = نیک سرشت و نیکوکار) و حبشیان با صفت اشرار (جمع شرور = بدسرشت و بدکردار) و ایرانیان با صفت احرار (جمع حر = آزاده) و قریشیان با صفت تجار (جمع تاجر = بازرگان) یاد شده‌اند و اینها صفاتی بوده‌اند که یمنیان و اعراب آنها را به تناسب دریافتی که از آنها داشته‌اند بدان صفات ستوده یا نکوهیده‌اند. عباراتی که ابن‌خردادبه در قرن سوم هجری نقل کرده به صورت نثر آهنگین و مسجع است و چنین ترجمه می‌شود:

ملکِ ظفار از آنِ کیست؟ ـ از آنِ حمیریان نیک سرشت نیکوکار
ملکِ ظفار از آنِ کیست؟ ـ از آنِ حبشیان بدسرشت بدکردار
ملکِ ظفار از آنِ کیست؟ ـ از آنِ ایرانیان آزاده
ملکِ ظفار از آنِ کیست؟ ـ از آنِ قریشیان بازرگان
ملکِ ظفار از آنِ کیست؟ ـ از آنِ حمیریان که بدانها باز می‌گردد[۱]

ولی در عباراتی که در قرن بعد در مروج الذهب مسعودی نقل شده همین مطالب با شعر منظوم بیان شده. مسعودی گوید که این اشعار را بر دروازه ظفار به خط اول (= خط قدیم) بر سنگ سیاهی نوشته یافتند. ترجمه اشعار به فارسی چنین است:

روزی که ظفار را بنیاد نهادند از او پرسیدند تو از آن کیستی؟ گفت از آن حمیریان نیک سرشت نیکوکار. آنگاه پرسیدند پس از آن؟ گفت ملک من از آن حبشیان اشرار است. آنگاه پرسیدند پس از آن؟ گفت ملک من از آن ایرانیان آزاده است. آنگاه پرسیدند پس از آن؟ گفت ملک من از آن قریشیان بازرگان است. آنگاه پرسیدند پس از آن؟ گفت ملک من به حمیریان باز می‌گردد[۲].

---

۱. اصل نوشتهٔ ابن خردادبه چنین است:
«و وُجِد علی باب مدینة ظفار مکتوب:
لمن ملک ظفار، لحمیرالاخیار ـ لمن ملک ظفار، لحبشه‌الاشرار
لمن ملک ظفار، لفارس الاحرار ـ لمن ملک ظفار، لقریش التجار
لمن ملک ظفار، لحمیر یحار ـ ای یرجع الی حمیر (المسالک و الممالک، ص ۱۲۵).

۲. عبارت مسعودی چنین است: و کان علی باب ظفار مکتوبا بالقلم الاول فی حجرالسود ما صورته.
یوم شیدت ظفار قیل لمن انت ـ فقالت لحمر الاخیار
ثم سیلت ما بعد ذاک فقالت ـ ان ملکی للاحبش الاشرار
ثم سیلت ما بعد ذاک فقالت ـ ان ملکی لفارس الاحرار
ثم سیلت ما بعد ذاک فقالت ـ ان ملکی الی قریش التجار
ثم سیلت ما بعد ذاک فقالت ـ ان ملکی لحمیر سیحار. (مروج ۲، ۲۱۱).
کلمه‌ای که در اینجا سیحار آمده در روایت ابن خردادبه که پیش از این نقل شد یحار است و در
←

در قصیده بسیار معروفی هم که در روایات عربی آمده و گفته شده است که آن را امیّةبن ابی الصلت یا پدرش ابوالصلت در روز جلوس سیف‌بن ذی یزن بر تخت سلطنت یمن در مجلسی که با حضور بزرگان عرب که از سرزمینهای مختلف عربی برای تهنیت وی آمده بودند در کاخ غمدان در صنعاء تشکیل شده بود با این مطلع:

لِیَطلبِ الوِترامثال ابن ذی یزنِ　　　لاقی من‌البحراحوالا واحوالا

قرائت نمود ایرانیان را با عنوان بنی‌الاحرار یعنی آزادزادگان یاد کرده. و ابوالفرج اصفهانی در تفسیر این کلمه گوید: بنوالاحرار که امیه در شعر خودش آورده مراد از آن ایرانیان هستند که با سیف‌بن ذی یزن به یمن آمدند و می‌افزاید که این ایرانیان در حال حاضر هم در صنعا همچنان بنوالاحرار خوانده می‌شوند و در یمن آنها را ابناء (فرزندان) می‌خوانند.[1]

این قصیده که از قصاید معروف عربی است و در کتابهای معتبر تاریخ و ادب عربی با اختلافاتی نه چندان کم نقل شده هر چند در اصل برای بزرگداشت سیف و ستایش از کوششهائی است که او برای به دست آوردن ملک موروث خود به عمل آورده ولی بیشتر در ستایش ایرانیان و دلیری سپاهیانی است که حبشیان را از یمن رانده و آن ملک را به یمنیان بازگردانیده‌اند.[2]

← آنجا معنی شده «ای یرجع الی حمیر» یعنی به حمیر برمی‌گردد در اینجا هم احتمال می‌رود که برای وزن شعر سیحار شده و در اثر غلط‌خوانی سحار ثبت شده در نسخهٔ چاپی مروج‌الذهب که مورد مراجعه بوده دو بیت دیگر و در یک نسخهٔ سوم بیت سومی بر این اشعار افزوده شده.

۱. اغانی، چاپ بیروت ۱۹۵۶، ج ۱۶، ص ۱۴۶.

۲. این قصیده را طبری (۱/۹۵۶ ـ ۹۵۷)، و ابن هشام (۱/۶۵ ـ ۶۶)، و ابن قتیبه، الشعر و الشعراء (۴۳۱ ـ ۴۳۲)، و المقدسی، البدء و التاریخ (۳/۱۹۴)، و ابن سلام، طبقات الشعراء (۲۱۸ ـ ۲۲۰)، و الازرقی (۱ ـ ۹۳)، البحتری، الحماسه (۱۶)، و مسعودی، مروج‌الذهب (۲ ـ ۲۰۷)، و التیجان (ص ۳۰۵)، و الاغانی (۱۶ ـ ۷۲)، الروض الانف (۱ ـ ۵۲ ـ ۵۳) روایت کرده‌اند و ابوالفرج اصفهانی هم آن را در جزء اول اغانی نقل کرده است. و نلدکه نیز آن را به ←

این قصیده از آن جهت که بعضی از ابیات آن را خنیاگران و مغنیان در مجلس خلفا و بزرگان دستگاه خلافت به آواز می‌خوانده‌اند شهرت فراوان یافته و از جمله ابیاتی که جزء اغانی عرب گردید بیت زیر بود که در اصل خطاب به سیف بوده ولی در این دوران خطاب به هر خلیفه و حاکمی که خنیاگران در مجلس او بودند نیز می‌توانست باشد.

فاشرب هنیئا علیک التاج متکئا[1] فی راس غمدان داراً منک محلالا[2]

و ابوالفرج اصفهانی هم که در کتاب اغانی به مناسبت ذکر این بیت و آهنگهائی که بر آن ساخته بوده‌اند قصیدهٔ امیةبن ابی الصلت و خبر سیف‌بن ذی‌یزن و یمن و حبشه و ایرانیان را آورده، گوید این بیت را سائب خاسر که یکی از آوازه‌خوانان معروف دوران اول اموی بوده روزی برای یزیدبن معاویه به آواز خواند که او را بسیار خوش آمد و به رقص واداشت و صلهٔ بسیار به او عطا کرد.[3] ابوالفرج اصفهانی به مناسبت این بیت این حکایت را هم از ایام اقامت طاهربن عبدالله فرمانروای خراسان در ری نقل کرده، گوید روزی طاهر در یکی از تفرجگاههای بیرون شهر مجلس انسی آراسته بود احمدبن سعید یکی از فرماندهان سپاه او که آوازی خوش داشت این بیت را خطاب به طاهر در آن

← آلمانی ترجمه کرده و آقای دکتر آذرنوش نیز آن را با استناد به روایت طبری که جمعاً ۱۲ بیت است و با استفاده از ترجمهٔ آلمانی نلدکه، به فارسی برگردانده که برگردانی روان و استوار است.

تردیدی که برای بعضی از محققان در صحت انتساب این قصیده و سایر اشعار منسوب به دوران جاهلیت به آن دوران حاصل شده اثری در استشهاد ما به این قصیده در این مورد ندارد زیرا مقصود در اینجا بیان انعکاس حکومت ایرانیان در تاریخ و ادبیات و اشعار عربی و یمنی است که نموداری از دید کلی مردم آن سرزمین و سایر سرزمینهای عربی نسبت به آن واقعه است اعم از اینکه آن اشعار و قصائد در همان زمان سروده شده باشد یا در دوره‌های بعد که داستانها و روایتهای منقول را به رشته نظم کشیده باشند.

۱. این کلمه که در طبری متکئا نقل شده در مروج‌الذهب مرتفعا و در اغانی مرتفقا آمده.

۲. یعنی بر فراز قصر غمدان که اینک منزلگه خویش ساخته‌ای، تاج بر سر، تکیه بر زن و بنوش که گوارا باد ترا.

۳. اغانی ج ۱۶، ص ۱۳۹.

مجلس خواند و ابن عبّاد رازی از شعرای آن زمان که در آن مجلس حضور داشت این بیت را بدین صورت تغییر داد و احمدبن سعید هم آن را به همین صورت خواند.

اشرب هنیئاً علیک التاج مرتفعا　　بالشاذ یاخ و دع غمدان للیمن
فانت اولی بتاج الملک تلبسه　　من هوذة بن علی و ابن ذی یزن[1]

ظاهراً ایرانیان یمن در تمام دوران حکومت خود در آنجا از نام نیک و حسن شهرت برخوردار بوده‌اند. و حتی در حدیثی هم که از پیغمبر اکرم روایت شده و در آن ذکری از بعضی از همین فرمانروایان ایرانی یمن رفته است اثری از همین نام نیک ایشان دیده می‌شود.

توضیح این مطلب اجمالاً چنین است که پس از مسلمان شدن ایرانیان یمن در آن سرزمین شخصی به نام اسود عنسی به دعوی پیغمبری برخاست و گروهی از اعراب را به دور خود گردآورد و غافلگیرانه به صنعا پایتخت یمن حمله برد و آنجا را تصرف کرد و فرمانده ایرانی آنجا را هم کشت و با سرعت بر مناطق دیگر یمن هم دست یافت و فرستادگان پیغمبراکرم هم که پس از مرگ باذان فرمان‌روای ایرانی از سوی آن حضرت به بعضی از مناطق یمن اعزام شده بودند تار و مار شدند، در این هنگام که کسی را یارای مقاومت نمانده بود نخست دو تن از سرداران ایرانی به نامهای فیروز و دادویه با سواران خود در برابر او قیام کردند و با قیام آنها چند تن از عمال پیغمبر هم به آن‌ها پیوستند و سرانجام به شرحی که در تاریخ‌ها آمده فیروز بر اسود غلبه کرد و او را کشت و این فتنه را که

۱. یعنی بر فراز شاذیاخ (کاخ طاهر در خراسان) بنوش که گوارا باد بر تو تاج و غمدان را برای یمن‌بازگذار زیرا تو سزاوارتر هستی‌که تاج سلطنت رابر سر نهی از هوذةبن علی و پسر ذی‌یزن. هوذةبن علی هم که در این شعر آمده در دوران خسروپرویز یکی از بزرگان قبایل عرب و امیر یمامه بوده که در قلمرو خود حفظ امنیت و پاسداری کاروانهایی راکه میان یمن و ایران آمد و رفت می‌کرده‌اند بر عهده داشته و از طرف آن شاه به سبب خدماتی که کرده بود یک کلاه قیمتی تاج مانندی به او اعطا شده و مورد تکریم قرار گرفته بود و به همین مناسبت او را ذوالتاج خوانده‌اند. اغانی، ج ۱۶، ص ۱۴۹.

خاطر پیغمبر اکرم را سخت آزرده بود خواباند. از عبداللهبن عمر در این زمینه روایتی نقل شده که از آن مقدار نگرانی مسلمانان را از این فتنه و اهتمامی را که در رفع آن داشته‌اند می‌توان فهمید. طبری از ابن عمر روایت کرده که گفت: در آن شب که عنسی کشته شد به پیغمبر (ص) از غیب خبر رسید تا ما را مژده دهد پس پیغمبر فرمود دیشب عنسی کشته شد او را مردی فرخنده از خاندان فرخندگان بکشت. پرسیدند او کیست؟ فرمود: فیروز. فیروز پیروز شد.[1]

حس سپاس و ستایش در ادبیات عرب نسبت به ایرانیان یمن

در دوران اسلامی هم این حس سپاس و ستایش را در ادبیات عربی نسبت به این ایرانیان و کار آنها می‌توان یافت. بحتری یکی از شاعران معروف دوران عباسی[2] که اصل او از عرب قحطان یمن است در قصیده‌ای که در ستایش حسن‌بن مخلّد یکی از بزرگان ایرانی زمان خودش سروده با اشاره به همین مطلب ضمن چند بیت حق‌شناسی و امتنان خود را از این عمل نیک که آن را با عنوان فضل و احسان ایرانیان بر یمن خوانده چنین بیان می‌کند: «آیا از آنِ شما است آن دست «احسانگری که ستایش آن پیوسته در فزونی است، و نعمتی که یاد آن همچنان «در روزگار باقی است. اگر شما به چنان نیکی دست زدید این کار کرده‌ای از شما «و نخستین احسان شما بر یمن نبود».

«در آن روزگار که انوشروان نیای شما غبار ذلت را از چهرهٔ سیف‌بن ذی یزن

۱ . روایت طبری چنین است: «عن ابن عمر قال، اتی الخبر النبی (صلعم) من السماء اللیلة التی قتل فیها العنسی لیبشرنا فقال قتل العنسی البارحة قتله رجل مبارک من اهل بیت مبارکین. قیل و من؟ قال فیروز، فاز فیروز» (طبری ۱ ـ ۱۸۶۳).

۲ . ابوعباده بحتری از شاعران نامدار عرب در قرن سوم هجری است. او در ۲۰۵ هجری قمری زاده شده و در ۲۸۴ هجری قمری بدرود زندگی گفته. وی از شاعران دربار متوکل عباسی بوده و بیشتر اشعارش در ستایش این خلیفه است، و در ستایش برخی از بزرگان این دوران نیز اشعاری سروده است.

زدود زیرا پیوسته او را مردانی شمشیرزن و نیزه‌گذار بودند که از صنعا یا عدن دفاع می‌کردند».

«شما فرزندان همان ولی نعمتان بخشنده هستید و ما هم فرزندان همان کسانی هستیم که از فضل و انعام شما برخوردار بودند.[1]»

همین حسن حق شناسی و ادای وظیفه‌ای که شاعر گمان می‌کرده در مقابل آن نیکیها به گردن داشته او را واداشته قصیدهٔ معروف خود را که ناقدان ادبیات عرب آن را واسطة العقه دیوان بحتری و از عیون شعر عربی دانسته‌اند[2] در وصف کاخ سفید مداین (ابیض المدائن) که به طاق کسری معروف شده بسراید قصیده‌ای که با این بیت شروع می‌شود:

صنتُ نَفْسی عَمّا یدّنس نفسی　　　و ترفّعت عن جدا کل جِبس[3]

و به مناسبت قافیهٔ آن به سینیه بحتری معروف شده.

بحتری در پایان این قصیدهٔ بلند که جمعاً ۵۶ بیت است پس از یادآوری از گذشته پررونق و شکوه آن کاخ و حالت ویرانه و اسفبار موجود آن انگیزه خود را در سرودن آن قصیده چنین بیان می‌کند.

«این کاخ در خور آن است که من آن را با اشکی یاری دهم که وقف بر عشق

---

۱. اصل این ابیات چنین است:

هل لکم فی ید یزکو الثناء بها　　　و نعمة ذکرها باق علی الزمن
ان تفعلوها فلیست بکرا نعمکم　　　و لا ببدء ایادیکم لدی الیمن
ایام جلّی انوشروان جدکم　　　غیابة الذل عن سیف‌بن ذی یزن
اذ لا تزال له خیل مدافعة　　　بالضرب و الطعن عن صنعاء او عدن
انتم بنو المُنْعِم المُجْدی و نحن بنو　　　من فاز منکم بفضل الطول و المنن

(مروج‌الذهب ۲ ـ ۲۰۶).

۲. ناقدان ادب عربی این قصیده را از آن جهت که شاعر در انشاء آن از تنگنای اوصاف محسوس و محدود بدانسان که در قصائد و صفیه معمول است خارج شده و با شهپر خیال در جهانی گسترده‌تر و غنی از عواطف انسانی و تأملات روحی سیر می‌کند عالیترین قصائد او و یکی از قصائد برجستهٔ شعر عربی می‌دانند.

۳. یعنی من خود را از آلودگیها مصون داشتم و از انعام لئیمان برتر گرفتم.

و دلدادگی است.»

«این حقی است برگردن من در صورتی که نه خانه خانهٔ من است و نه نژاد نژادمن.»

«بلکه این به سبب انعامی است که خداوندان این مکان را بر خاندان من ثابت است.»

«که بهترین نهال را از هوش و خرد خود در سرزمین ما کاشتند و کشور ما را با «دلاورانی که پیوسته با ساز و برگ رزمی آماده کارزار بودند یاری دادند و بر «لشکر ارياط (مقصود حبشیان است) تاختند و آنها را نابود ساختند. و بدین جهت «است که می‌بینی پس از آن من دوستدار مردمان شریف و بزرگان گردیده‌ام از هر جا و مکان و از هر نژاد و ریشه‌ای که باشند.[1]

همین حسن شهرت و داستانهای دلپذیری که دربارهٔ این رویداد تاریخی در ادبیات قدیم عربی به عنوان یک کار جوانمردانه ایرانیان نسبت به یمنیان منعکس گردیده و گاه گاه اشاره‌ای بدان در ضمن حکایات و امثال عربی آمده است به ادبیات معاصر عرب نیز راه یافته از آن جمله آثار آن را در قصیدهٔ بلندی با عنوان سیف‌بن ذی یزن از ساخته‌های شاعر معاصر و معروف لبنانی شبلی الملاط که

---

۱. اصل این ابیات که قصیدهٔ بحتری بدانها پایان می‌یابد چنین است:

فــــلها ان اعـــینها بـــدموع　　مــوقفات عــلى الصبابة حــبس

ذاک عـــــندي و ليست الدارداری　　باقتراب مـنها و لاالجنس جنسی

غــير نــعمی لاهــلها عند اهلی　　غــرسوا مــن ذکـائها خير غـرس

ايـــد و امـــلکنا و شـــدو اقـواه　　بکـــماة تـحت الســنور حــمس

و اعـــانوا عــلى كـتائب اريـاط　　عـــــلى النـــــحور و دعس

قسمت عمدهٔ این قصیده را استاد مرحوم رشید یاسمی در دفتری که به نام مقام ایران در تاریخ اسلام در سال ۱۳۲۱ هجری خورشیدی در تهران چاپ و منتشر ساخت نقل کرده و ترجمهٔ فارسی آن را هم آورده است. آن دفتر در اصل ترجمهٔ سخنانی بود که خاورشناس فقید مارگولیوث در ۲۹ آوریل ۱۹۲۵ مسیحی در انجمن ایران لندن ایراد کرده بوده و همین ترجمه را علّامهٔ فقید علی اکبر دهخدا در جلد سوم کتاب امثال و حکم (ص ۱۶۷۳ تا ۱۶۸۹) نیز نقل کرده بود.

مقام ایران در تاریخ اسلام ـ تألیف مارگولیوث ترجمهٔ رشید یاسمی، از نشریات مجمع ناشرین کتاب شماره ۱۱ ـ تهران ۱۳۲۱.

موضوع آن شجاعت و پشتکار سیف و مروت و جوانمردی خسرو انوشروان و دلیری سپاهیان ایران در یمن است می‌یابیم.[1]

شاعر در این قصیده جنگ لشکریان ایران و سیف را با سپاهیان حبشه و انگیزه هر یک از دو طرف را چنین بیان می‌کند:

جیش یقاتل لاستقلال قحطان   جیش یقاتل لاستعباد قحطان

یعنی یک لشکر برای استقلال قحطان (یعنی اعراب) می‌جنگند و یک لشکر برای برده ساختن قحطان.

علل حسن شهرت ایرانیان در یمن

در جستجوی علت یا علتهای این پدیدهٔ تاریخی چنانکه گفتیم با معیارهای امروز کمی نامعتاد است و به همین جهت هم احتیاج به بحث و بررسی دارد در وهلهٔ اول جز یک علت که در کتابهای تاریخ و ادب و روایات عربی هم به عنوان علت اصلی منعکس گردیده به چشم نمی‌خورد و آن دادرسی خسرو انوشروان در حق سیف و بازگرداندن سلطنت موروثی حمیریان که از اعراب قحطانی بودند به ایشان است، ولی با کمی تأمل روشن می‌شود که این امر هر چند اثر بسیار در ایجاد یا تقویت این حسن شهرت ایرانیان بخصوص از جنبهٔ عاطفی و انسانی داشته و یکی از علتهای مهم این امر بوده لیکن نمی‌توان آن را تنها علت اصلی شمرد زیرا سلطنت سیف در یمن بیش از چهار یا پنج سال

---

۱. این قصیده را شبلی الملاط در سال ۱۹۲۱ مسیحی در سالن دانشگاه امریکائی بیروت ایراد کرد و اصل آن را در جلد دوم کتاب درس اللغة و الادب تألیف نویسندهٔ این کتاب از انتشارات دانشگاه تهران چاپ دوم، بیروت ۱۳۳۸، از ص ۱۲۴ تا ص ۱۲۹ خواهید یافت. شاعر این قصیده را با این ابیات پایان می‌دهد:

و عاد اصحاب کسری تارکین لهم   فی العرب سمعة ابطال و شجعان

و عف کسری فلم یطلب بما صنعت   رجاله من جمیل غیر شکران

یعنی مردان کسری در حالی بازگشتند که برای خود در میان اعراب شهرت پهلوانان و دلاوران را به جای گذاشتند و کسری هم بخشید و در برابر آن نیکیها که مردان او کردند جز سپاس و حق‌شناسی چیز دیگری نخواست.

بطول نینجامید و پس از او حکومت یمن مستقیماً در دست ایرانیان بود و فرمانروایان آنجا از دربار ایران تعیین می‌شدند و این دوران نزدیک پنجاه سال به درازا کشید و اگر در این دوران طولانی روش حکومت ایشان به صورتی مورد رضا و قبول و منطبق با نیازها و انتظارات مردم یمن و مطلوب ایشان و دیگر اعراب نبوده بلکه همانند دوران حبشیها موجب رنج و آزار ایشان و فقر و ویرانی کشورشان گردیده باشد، خردپذیر نخواهد بود که گمان رود رفتار نخستین ایرانیان در کمک به سیف، یمنیان و اعراب را آنچنان سپاسگزار و حق‌شناس نگه داشته باشد که همهٔ رنجها و آزارهائی را که در این دوران طولانی از این فرمانروایان ایرانی بر آنها وارد شده با رضای خاطر تحمل کنند و همچنان خود را با قصّهٔ سیف که پس از او سرشناس دیگری هم از خاندانشان باقی نمانده بود دلخوش سازند و در برابر همهٔ ناملایماتی که از ایرانیان می‌دیدند همچنان ایرانیان را سپاس و ستایش گویند و به جای لعن و نفرین آنچنانکه حبشیان را با آن یاد می‌کردند، ایرانیان را آزاده و آزادگان بخوانند. بلکه خردپذیر این خواهد بود که این علت را هم به علتهای دیگری که از آن جمله طرز رفتار و روش حکومت ایرانیان و آثار سیاسی و اقتصادی آن باشد بیفزائیم و از مطالعهٔ مجموع آنها رویدادهای آن زمان را با معیارهای خاص همان زمان بسنجیم نه با معیارهای امروز.

در این جستجو نمی‌توان سابقهٔ تاریخی روابط ایران و اعراب را نادیده گرفت. پس از انقراض دو دولت آشور و بابل به دست دو دولت ایرانی ماد و هخامنشی فرمانروائی بر بخش بزرگی از شبه جزیره عربستان نیز جزء مواریث آن دو دولت به ایران انتقال یافت در این دوران دولت روم از شمال و دولت حبشه از شرق همسایگان اعراب بودند، ولی همسایگان مزاحم و هر چه فشار رومیها از سمت شمال و فشار حبشیها از سمت شرق بر این سرزمین شدیدتر و ترس و وحشت اعراب از آن دو دولت بیشتر می‌گردید گرایش ایشان به ایران فزونی می‌یافت تا جایی که دولت ایران را در برابر آن دو دولت که چشم طمع به ایشان و

سرزمینشان دوخته بودند حامی و نگهبان خود می‌شمردند و به پشتیبانی آن دلگرم بودند. و این بیشتر بدان جهت بود که دولتهای ایران در این سرزمین برخلاف دو دولت روم و حبشه که هدف استعماری داشتند دارای هدف استعماری نبودند و حکومت مستقیم بر مردم آنجا را هم نمی‌خواستند و آنچه از تسلط بر این سرزمین انتظار داشتند یکی حفظ امنیت راههای بازرگانی و سوق‌الجیشی بود که از مناطق مختلف صحرا می‌گذشت و دیگر حفظ شهرها و روستاهای آباد و پرجمعیت ایران بود که در حاشیهٔ شرقی و شمالی صحرا قرار داشتند و پیوسته در معرض تاخت و تاز و دستبرد قبایل راهزن و غارتگر بادیه‌نشین بودند، و دیگر حمایت پایگاههای دریایی ایران در کناره‌های شبه جزیرهٔ عربستان بود از دزدان دریائی و غارتگران صحرائی، و دیگر جلب همکاری اعراب بادیه‌نشین برای لشکرکشی‌های خود بود که از کناره‌ها یا وسط صحرا می‌گذشتند برای راهنمائی و حمل آب و آذوقه و سایر نیازهای سفر بادیه.

نظام حکومت ایران هم در این سرزمین چنین بود که امور هر ناحیه و قبیله‌های ساکن در آنها به دست رؤسای خودشان که در میان قبایل احترام و اعتباری داشتند اداره شود[1] و مرزبانان ایرانی خود مستقیماً در کار اعراب

۱. در دوره‌ای از عصر ساسانی که مورد گفتگوی ما است وضع ادارهٔ این مناطق عربی که در قلمرو دولت ایران بودند بدین‌گونه بود: امارات سرزمین حیره را که بزرگترین قلمرو عربی دولت ساسانی و در مرزهای غربی آن دولت بود خاندان منذر که از خاندانهای بسیار معروف و معتبر عربی به شمار می‌رفتند عهده‌دار بودند و امور یمامه را هوذة‌بن علی یکی از بزرگان عرب همین ناحیه که او را امیر یمامه نوشته و ذوالتاج خوانده‌اند عهده‌دار بوده. او را از آن جهت ذوالتاج خوانده‌اند که خسروپرویز به سبب حسن خدمتی که او در نگاهبانی و بدرقهٔ کاروانهای ایران و یمن از خود نشان می‌داده یک قبای دیبا و یک کلاه قیمتی به او خلعت داده بود. و سرپرستی بادیه‌نشینان بحرین را که از قبیله‌های عبدالقیس و بکربن وائل و تمیم بودند منذربن ساوی از فرزندان عبدالله‌بن زید اسبذی از طرف ایران بر عهده داشت و مرزبان ایران در هجر مرکز بحرین که نام او را سیبخت نوشته‌اند در امور آنها مستقیما دخالتی نداشت (فتوح البلدان ۹۵). چنانکه در گفتار مربوط به ابلّه گذشت، برای حفظ امنیت راههای زمینی که به بندر ابلّه منتهی می‌شد در محل بصره کنونی که در حدود چهار فرسخ در غرب ابلّه بود در

←

دخالت نکنند و بلکه امرای عرب را برای حفظ امنیت منطقه خود از لحاظ مالی و در موارد لزوم نظامی نیز تقویت می‌کردند[۱] دربارهٔ حفظ امنیت راههائی هم که از قلمرو قبایل بادیه‌نشین می‌گذشت سیاستی شبیه به همین داشتند یعنی جلب همکاری آن قبائل با تأمین منافع آنها و به همین جهت حفظ امنیت کاروانهایی که از این راهها می‌گذشتند در قلمرو هر قبیله‌ای به عهدهٔ رئیس همان قبیله بود. و این قبائل در مقابل چنین خدمتی سالیانه یا بر حسب مورد پاداشی دریافت می‌داشتند[۲].

از این راهها و طرز نگهبانی کاروانهائی که از آنها رفت و آمد می‌کردند وصف یکی از آنها را در منابع عربی اسلامی می‌یابیم که می‌توان آن را به عنوان

← دولت ساسانی پادگانی تأسیس شده بود که در آنجا عده‌ای از اسواران ایرانی پاس می‌دادند، محل این پادگان را وهشت آباد (بهشت آباد) نوشته‌اند، و در غرب این محل در حاشیهٔ صحرا و برای جلوگیری از تاخت و تاز بادیه‌نشینان پایگاه دیگری هم از طرف آن دولت دایر شده بود که آنجا را منجشانیه گفته‌اند ولی حفاظت و مرزبانی این پادگان برعهدهٔ قیس‌بن مسعود شیبانی واگذار شده بود این قیس علاوه بر این پادگان از جانب ایران نگاهبانی و حفظ امنیت منطقهٔ طف راکه شامل سرزمینهای حاشیهٔ صحرا در غرب فرات می‌شد نیز عهده‌دار بود. (یاقوت ۴ ـ ۶۵۸).

۱. چنانکه نوشته‌اند کمک حیره از انبارهای شهر فیروز شاپور که محل انبارهای آذوقه و مهمات نظامی در غرب ایران و در نزدیکی مرزهای روم بود پرداخت می‌شد. شهر فیروز شاپور به سبب وجود همین انبارها در آن بتدریج به انبار معروف شد تا جائی که این نام معروفتر از نام اصلی آن شد و در کتب عربی به نام «الانبار» ذکر شده. کمک قیس بن مسعودی شیبانی از ابوابجمعی بندر ابلّه پرداخت می‌شد و هوذةبن علی نیز سالیانه یا به هر مناسبت پاداشی دریافت می‌کرده، و اعانهٔ اعراب بادیه‌نشین هم در خشکسالیها به وسیلهٔ مرزبان بحرین پرداخت می‌گردید.

۲. این سیاست در دوران انوشروان به خوبی اجرا می‌گردید ولی در دوران خسروپرویز که راه و رسم گذشتگان را نادیده گرفت و در مناطق عرب‌نشین تصرفاتی خارج از سنّت دیرین نمود گاهگاه برخوردهایی بین قبایل ناآرام عرب و کارگزاران او روی می‌داد که منجر به زد و خوردها و کشتارهائی می‌گردید و این به سبب حملهٔ آن قبایل به کاروانها و کشتار و تاراج آنها یا نافرمانیهای دیگر بود و بیشتر وقایعی که در روایات عربی به عنوان ایام العرب ذکر شده مانند یوم‌الصفقة یا یوم الفجار یا یوم السقر یا یوم ذی قار مربوط به همین دوران است.

نمونه یاد کرد. این راهی بوده است میان تیسفون پایتخت ایران و پایتخت یمن در دوران حکومت ایران بر آنجا. کاروانی که از تیسفون حرکت می‌کرده تا حیره به وسیلهٔ نگهبانان ایرانی همراهی می‌شده و در حیره کاروان به نعمان‌بن منذر پادشاه حیره تحویل می‌گردیده و از آنجا تا یمامه پاسداری این کاروان به عهدهٔ کارگزاران و نگهبانان او بوده. در یمامه این کاروان تحویل هوذةبن علی امیر یمامه می‌شده و وظیفه او بوده است که کاروان را تا قلمرو قبیلهٔ بنی‌تمیم پاسداری کند و در قلمرو این قبیله طائفه بنی‌اسد در برابر مزدی که دریافت می‌کرد آن کاروان را از صحرا می‌گذرانید و تحویل کارگزاران مرزبان ایران در یمن می‌داد.[۱]

در یمن هم روش حکومت ایرانیان خارج از این سیاست کلی نبود، در آنجا هم ایرانیان نه در امور داخلی یمن و مناطق مختلف آنجا که به عنوان مخالیف[۲] خوانده می‌شده دخالتی می‌کرده‌اند و نه در راه و روش زندگی قبائل و آزادی آنها بلکه با از میان بردن تسلط حبشیها و رفع فشار و تحکُّم آنها چنانکه از روایات عربی برمی‌آید قبائل یمنی به زندگی عادی و طبیعی خود بازگشته و فشار دیگری احساس نکرده‌اند و به همین سبب است که در تاریخ یمن لشکرکشی ایران به یمن به قصد رفع ستم از مردم آنجا و اعادهٔ حکومت به خود آنها یاد شد[۳] ولی رابطهٔ تاریخی یمن را با ایرانیان علاوه بر رابطه کلی ایران با اعراب

---

۱. اغانی، ج ۱۶ ـ ص ۱۵۰، به نقل از ابن الکلبی در کتاب حمادالراویة در اغانی ج ۱۶، ص ۱۴۹ در روایتی دیگر دربارهٔ یوم الصفقة از کاروانی بین یمن و ایران سخن رفته که به وسیلهٔ اسواران ایرانی همراهی می‌شده و به وسیلهٔ قبیلهٔ بنوالجعید راهنمائی و بدرقه می‌شده و در قبیله بنی‌حنظلةبن یربوع مورد تهاجم و قتل و غارت قرار گرفته است.

۲. مخلاف و جمع آن مخالیف از اصطلاحات خاص یمن است و سرزمین هر قبیله‌ای را که اختصاص به آن قبیله دارد مخلاف آن قبیله نامند مانند مخلاف زبید یا مخلاف حمدان و مانند اینها و تقسیمات یمن هم بر اساس همین مخلافها است که به منزله روستا یا کوره یا استان در جاهای دیگر است. جز اینکه نام هر یک از مخلافها از نام قبیله‌ای گرفته شده که در آنجا سکونت گزیده و آنجا را آباد کرده است. یاقوت در روایتی از ابومعاذ مخلاف را بُنْکرد معنی کرده (معجم البلدان ۱ ـ ۳۹ ـ ۴۰).

۳. در قصیده‌ای که از ملاط نقل کردیم در وصف جنگ ایرانیان با حبشیها و هدف هر یک از آنها ←

خصوصیت دیگری هم بوده و آن بدین علت بوده که یمن تنها منطقه‌ای از شبه جزیرهٔ عربستان بوده که از قدیم در معرض تهدید دولت روم از شمال و دولت حبشه از شرق بوده و به این جهت بیش از سایر مناطق عربستان احساس احتیاج به حمایت ایران می‌کرده و به همین جهت یمنی‌ها از قدیم ایران را به چشم یک دولت دوست می‌دیده‌اند و ایران هم در موارد لزوم از حمایت آن دولت دریغ نداشته چنانکه در دوران انوشروان که رومیها به قصد نفوذ در یمن و تسلط بر آنجا به اقداماتی دست زده بودند انوشروان در پیمان صلحی که با امپراطور روم بست یکی از مواد آن به نقل فردوسی این بود که:

نگردد سپاهش به گرد یمن   نخواهند چیزی از آن انجمن

در اینجا یک مطلب را هم در زمینهٔ روابط ایرانیان و یمنیها نباید ناگفته گذارد و آن این است که ایرانیان هم در یمن چنانکه از بعضی روایات برمی‌آید خود را تافتهٔ جدا بافته نپنداشته‌اند بلکه با قبایل یمن حشر و نشر داشته‌اند و زبان و فرهنگشان را آموخته و با آنها وصلت کرده و در بین آنها زندگی می‌کرده‌اند[1] و

→ این بیت را می‌خوانیم:

جیش یقاتل لاستقلال قحطان   جیش یقاتل لاستعباد قحطان

یعنی یک سپاه ـ که مقصود سپاه ایران است ـ برای استقلال قحطان (اعراب یمن) می‌جنگید و یک سپاه ـ که مقصود سپاه حبشه است ـ برای برده ساختن قحطان می‌جنگید (درس اللغة و الادب، ج ۲ ص ۱۲۸).

۱. فیروز سردار ایرانی که پس از اسلام در جنگ با مرتدان یمن دچار شکست و ناتوانی شد تا گردآوری نیروی تازه در کوهستان خولان در قبیلهٔ مادری خود پناه گرفت (طبری ۱ ـ ۱۹۹۲) طبری در روایتی از ابن اسحق در واقعهٔ جنگ بین جریربن عبدالله و مهران که او را مهران‌بن باذان خوانده حکایتی نقل کرده که قابل تأمل است گوید برای من نقل کردند که چون مهران به رزم با جریر پرداخت این ارجوزه را در معرفی خود خواند:

ان تسئلوا عنی فانی مهران   انا لمن انکرنی ابن باذان

ولی من آن را باور نداشتم تا یکی از اهل علم و اطلاع که در حجت گفتار او تردید نیست گفت این مهران عربی بار آمده بود چون با پدرش که عامل کسری بود در یمن بزرگ شده بود. (طبری ۱ ـ ۲۲۰۱) این را هم قبلاً نقل کرده‌ایم که بنابر روایتی علت اینکه خسروپرویز بر خزه،

←

این امر در کاهش احساس بیگانگی بین آنها بی‌اثر نبوده است.

پیامدهای اقتصادی حکومت ایران در یمن

اکنون بپردازیم به یکی دیگر از عوامل اساسی که شاید بتوان آن را مهمترین عامل شمرد بخصوص از نظر کسانی که برای اقتصاد نقشی اساسی در تحولات تاریخی قائلند و آن عامل اقتصادی است و مقصود از آن در اینجا رونق بازرگانی و بازگشت تدریجی دوران رفاه و آسایشی بود که مردم یمن در دوران حبشیها از آن محروم شده بودند و پس از زوال آن دوران بدان دست یافتند. برای توضیح این مطلب بهتر است یک بار دیگر به آنچه در یکی از گفتارهای پیش دربارهٔ یمن گذشت اجمالاً مروری بکنیم. در آنجا دیدیم که استعداد و ثروتهای طبیعی و موقع جغرافیائی یمن باعث شده بود که این سرزمین از دیرباز هم به سبب ثروتهای طبیعی و هم موقع جغرافیائی خود که در مسیر راههای بازرگانی شرق و غرب قرار گرفته بود یکی از مراکز مهم بازرگانی دنیای قدیم گردد و علت اساسی پیشرفت و تمدن یمن هم از قدیم که آن را از سایر قسمتهای سرزمین عربستان ممتاز می‌ساخت همین امر یعنی توسعه بازرگانی و آمد و رفت کاروانها و مبادلهٔ کالاها و رونق بازار تجارت بود که گذشته از آبادی شهرها و ثروت شهرنشینان موجب آبادی همهٔ جاهائی می‌گردید که در مسیر این راهها به عنوان منزلگاه کاروانان یا محل داد و ستد میان راه برگزیده می‌شدند و بتدریج در اثر زیاد شدن جمعیت و گسترش محل و فراوانی کار و مشاغل به صورت شهر یا شهرک یا یک مرکز مهم بازرگانی درمی‌آمدند و دیدیم که غالب جاهائی که در تاریخ شبه جزیرهٔ عربستان شهرتی یافته و نامی از آنها در تاریخها آمده مانند تدمر و تیماء و حجر و فدک و خیبر و

← خسرو مرزبان یمن خشمناک شده و او را از کار برکنار کرده بود این بود که او راه و رسم ایرانی را فراموش کرده و به راه و رسم عربی متمایل گشته بوده، و شاید علت اینکه ایرانیان یمن پس از اسلام در فاصله‌ای نه چندان دور جزء نامداران و پیشوایان فرهنگ اسلامی شدند همین آشنائی آنها با زبان و فرهنگ عربی بوده.

تبوک و پترا از این قبیل مراکز بوده‌اند. در گفتار مربوط به راههای کاروان رو متعددی که از یمن می‌گذشته و راههائی که غرب یعنی دولت روم و سایر مناطق غربی را به شرق می‌پیوسته از راهی یادکردیم که از شام در قلمرو دولت روم شروع می‌شده و در بندر عدن در جنوب یمن که یکی از مراکز مهم مبادلهٔ کالاهای شرق و غرب بود به اقیانوس هند می‌رسید. این راه پس از گذشتن از سرزمین سوریه از راه تیماء و یثرب (مدینه) به مکه می‌رسید و از مکه به سمت جنوب می‌رفت و با قطع سرزمین یمن از شمال به جنوب به بندر عدن می‌رسید. این راه مهمترین و پرآمد و رفت‌ترین راهی بود که شبه جزیرهٔ عربستان را از شمال به جنوب قطع می‌کرد اهمیت این راه که قسمت اعظم آن از شبه جزیرهٔ عربستان می‌گذشت در سود سرشاری بود که بازرگانی در این راه داشت و چون بازرگانی در آن رونق خود را از دست داده و آمد و رفت بازرگانان مکه و تجار قریش در آن تقریباً قطع شده بود زیرا حبشیها گذشته از اینکه دشمنان دیرین یمنیها بودند پس از استقرار در یمن بنای دشمنی و مخالفت با اعراب حجاز را نیز گذاشتند و حتی یک بار هم به آنجا حمله بردند و تا مکه هم پیش راندند که چنانکه گذشت در این حمله ناکام ماندند بنابراین در دولت حبشیها نه تنها مردم یمن و حجاز از تجارت در این راه و منافع آن محروم گردیدند بلکه راه ارتباط بین آنها هم که برای هر دو بسیار مهم و تاحدی حیاتی بود قطع گردیده بود. یمنیها از سوی شمال که دروازهٔ آنها به مراکز مهم تجارتی در کناره‌های دریای مدیترانه بود و از قدیم هم به آنجاها رفت و آمد می‌کردند محصور شده بودند و بازرگانان حجاز هم از سوی جنوب که منبع خیر و برکت برای آنها بود در محاصره قرار گرفته بودند.

با زوال حکومت حبشیها و زوال کابوسی که بیش از پنجاه سال بر یمن سایه گسترانیده بود دوران جدیدی در این منطقه آغاز گردید که پایه و مایهٔ اصلی آن بازگشت به وضع طبیعی این منطقه و زندگی عادی مردم آنجا و تأمین وحدتی بود که همیشه بین شمال و جنوب عربستان وجود داشته و در دوران حبشیها

ناپایدار شده بود. در این دوران نه تنها راه سراسری عربستان غربی از شمال به جنوب دائر گشت و رونق یافت بلکه راه مهم دیگری هم که برای اقتصاد یمن اثری بسیار مساعد داشت رونق گرفت و آن راه یمن به پایتخت ایران بود که آمدو رفت در آن و تجارت در قلمرو گسترده و ثروتمند ایران که در آن دوران شهرتی بسیار داشت کمال مطلوب بازرگانان عرب بود. بدین جهت این دوران برای تمام ساکنان این قسمت از عربستان چه جنوب و چه شمال دوران فرخنده‌ای بود زیرا ایرانیان در همهٔ این منطقه همان هدفی را دنبال می‌کردند که کمال مطلوب ساکنان همین منطقه بود یعنی تأمین امنیت راهها و حفظ کاروانها از دستبرد قبائل ناآرام و تنبیه غارتگران و تباهکاران و این مهمترین عامل رونق تجارت و رفاه اقتصادی برای همهٔ مردم این منطقه از شمال و جنوب بود.

از میان راههای مختلف بازرگانی که از سرزمین یمن می‌گذشته و در رونق اقتصادی آنجا اثر داشته راه شمال و جنوب در این دوران از اهمیت خاصی برخوردار بود زیرا این راه گذشته از اثری که در تحول یمن داشته اثر بارزتری در تحول اجتماعی و اقتصادی مردم حجاز و بخصوص مردم مکه وبالاخص طائفهٔ قریش داشته که بازتاب آن در سراسر تاریخ اسلام در دوران پیغمبر اکرم دیده می‌شود و در قرآن کریم هم بدان اشارتی رفته که از این لحاظ شایستهٔ بحث و بررسی بیشتری است.

بی‌سبب نیست که در روایاتی که در وصف مجلس تاجگذاری سیف‌بن ذی‌یزن که پس از بیرون راندن حبشیها در قصر غمدان در صنعا برپا شده و در کتب تاریخ و ادب عربی به تفصیل نقل شده از میان همهٔ بزرگان و امرای عرب که برای تهنیت او به صنعا آمده بودند تنها از بزرگان قریش و نام‌آوران مکه مانند عبدالمطلب جد پیغمبر اکرم و امیةبن عبدشمس جد بنی‌امیه و خویلدبن اسد و ابوزمعه نام برده شده نه از بزرگان دیگر عرب. این بدان علت بوده که اعراب حجاز و بخصوص بزرگان مکه و قریش هم به همان اندازه مردم یمن از این وضع جدید بهره‌مند می‌شدند زیرا آنها هم از دشمنی ناسازگار رها شده وبا به راه

انداختن کاروانهای بزرگ و آمد و رفت در این راه که بتدریج تجارت در آن را به خود اختصاص دادند دوران آرامش و رفاهی را به خود نوید می‌دادند.

نگاهی به سورهٔ الفیل و سورهٔ قریش

تاکنون به اشاراتی که در دو سوره از سوره‌های قرآن مجید به این تحول که در اینجا مورد گفتگو است شده و به بهرهٔ وافری که محققان می‌توانند برای تحقیق در تاریخ این دورهٔ عربستان و تاریخ صدر اسلام از این اشارات برگیرند توجهی نشده با اینکه این سوره‌ها با کمال ایجازی که در آنها هست پرتوی بر این تحول و علل آن می‌افکنند که در خور تأمّل است.

این دو سوره یکی سورهٔ الفیل و دیگری سورهٔ قریش است که هر دو متصل به هم و هر دو یادآور یک واقعهٔ تاریخی و آثار مترتب برآنند.[1] سورهٔ الفیل اشاره است به هجوم حبشیان به مکه و کیفیت هلاک آنها و سورهٔ قریش اشاره است به همین کاروانهای بزرگ قریش و سفرهای تجارتی زمستانه و تابستانه آنها و رفاه و امنیتی که خداوند متعال پس از هلاک حبشیان و زوال دوران ترس و فقر نصیب آنان گردانید.

البته زبان قرآن زبان تاریخ نیست که رویدادهای گذشته را به تفصیل و با ذکر جزئیات بدانسان که در تاریخها می‌نگارند شرح دهد بلکه زبان وعظ و حکمت و دعوت به حق است واشاره به بعضی رویدادهای بزرگ تاریخی هم که از لحاظ عظمت در اذهان مردم اثر گذاشته به قصد آگاه ساختن و عبرت آموختن و نشان دادن قدرت الٰهی و سرانجام دعوت به خداشناسی و یکتاپرستی است. و در این دو سوره هم یادآوری حمله به مکه و هلاک مهاجمان و آثار مترتب بر آن که آرامش و رفاه قریش باشد بر این قصد است که قریش را که در این هنگام بزرگترین دشمنان اسلام بودند و هنوز در بت‌پرستی به سر می‌بردند متوجه قدرت

---

۱. سوره‌های ۱۰۵ و ۱۰۶.

خداوند و تفضلی که برایشان فرموده بسازد تا تنبهی برای ایشان باشد و از بت‌پرستی به خداپرستی گرایند.

این دو سوره به عقیدهٔ غالب مفسران به یکدیگر پیوسته‌اند و کلمهٔ اول سورهٔ قریش یعنی لایلاف متعلق است به فعلی که در آیهٔ آخر سورهٔ الفیل آمده یعنی جعلهم کعصف ماکول و حتی در روایتی که از عمربن میمون روایت شده آمده است که من در پشت سر عمر (خلیفه) نماز می‌گزاردم در نماز خفتن و وی این دو سوره یعنی الفیل و قریش را به یک جا خواند و میان آنها بسم الله ... نگفت. بنابراین تقدیر ماحصل این دو سوره بنظر این مفسران چنین می‌شود که خداوند اصحاب فیل را هلاک کرد تا قریش دو کاروان زمستانه و تابستانهٔ خود را در امن و آرامش انجام دهد.[1]

این دو سوره هر دو در سال یکم بعثت و در مکه نازل شده‌اند و چون بنابر قول مشهور ولادت پیغمبر اکرم (ص) در عام‌الفیل یعنی همان سال حملهٔ حبشیها بر مکه بوده بنابراین در تاریخ نزول این دو سوره چهل یا چهل و یک سال از آن تاریخ و نزدیک به همین مدت منهای چند سال از تاریخ زوال قطعی حبشیان و باز شدن راه بازرگانی یمن به روی قریش می‌گذشته و در این مدت آثار نیک این تحول بخوبی ظاهر گشته و مشهود بوده است.

در قرآن کریم کاروانهای بزرگی که سران قریش در مواسم معینی از سال برای حرکت به مقصدی معین به قصد تجارت تشکیل می‌دادند ایلاف قریش خوانده شده و علت اینکه ایلاف تنها برای قریش بکار رفته این بوده که این کار یعنی تشکیل کاروانها و سرپرستی آنها و تجارت در سرزمینهائی خارج از حجاز از مختصات سران قریش بوده و اگر کسان دیگر یا قبایل دیگری هم می‌خواسته‌اند در همان راهها به تجارت بپردازند می‌بایستی به همین کاروانهای قریش بپیوندند، یا به استناد اجازه‌ای باشد که آنها از دولتهای مجاور دریافت کرده بودند. در روایات آمده که نخستین کسانی که به اصحاب الایلاف شناخته شدند چهار

۱. برای توضیح بیشتر نگاه کنید به تفسیر کبیر و ابوالفتوح و طبری و تبیان.

برادر فرزندان عبدمناف جد اعلای پیغمبر اکرم یعنی هاشم و عبدشمس و مطلب و نوفل بوده‌اند، چون هر یک از این برادران از یکی از دولتهای مجاور عربستان اجازه‌ای تحصیل کرده بودند که به موجب آن می‌توانستند در قلمرو آن دولت و در زینهار آن آزادانه به تجارت بپردازند. از این چهار برادر هاشم در حمایت پادشاه شام و عبدشمس در حمایت پادشاه حبشه و مطلب در حمایت والی یمن و نوفل در حمایت پادشاه ایران درآمده بودند و هر یک از این چهار برادر از یکی از این دولتها عهد و زینهار گرفته بود تا چون در قلمرو آنها به تجارت می‌پرداختند کسی متعرض ایشان نشود و از این روی بعضی از ارباب لغت ایلاف را به معنی عهد و زینهار دانسته‌اند و بعضی دیگر به معنی گردهم آوردن و تشکیل کاروان دادن و یا ملزم به کاری در موعد معین شدن و از این قبیل مفاهیم که در معنی ایلاف جمع است.[۱]

از میان همهٔ سفرهایی که بازرگانان قریش به اطراف می‌کردند دو سفر آنها بیش از همه برای آنها سودآور و با اهمیت بود یکی سفر از مکه به شام و بازگشت از آن بود که موسم آن تابستانها بود و دیگر سفر از مکه به یمن و بازگشت از آن که موسم فصل آن زمستان بود. اهمیت این دو سفر در این بود که این راه یعنی از دمشق به مکه و از مکه به یمن یا بندر عدن همانطور که قبلاً گفته شد یکی از راههای مهم بازرگانی شرق و غرب و به اصطلاح امروز یک راه بین‌المللی بود و بازرگانان قریش از همین راه که بتدریج تجارت آن را به خود اختصاص داده بودند در شبکه تجارت برون مرزی عربستان هم وارد شده و عاملی از عوامل تجارت شرق و غرب گردیده بودند و مکه هم یکی از مراکز و بلکه در طی سالهائی که به ظهور اسلام می‌پیوست مهمترین مرکز این تجارت در فاصلهٔ بین عدن و دمشق شده بود. کاروانهای قریش از یمن کالاهائی را که مبدأ

---

۱. برای آگاهی بیشتر از معنی‌هایی که برای ایلاف ذکر کرده‌اند نگاه کنید به لسان‌العرب و روایات مختلفی که در آنجا از ابوزید و ابن الاعرابی و ابن عباس و فراء و دیگران نقل کرده و همچنین به قاموس و شرح آن.

آنها شرق یا افریقا یا خود یمن بود و در قلمرو روم مطلوب می‌نمود حمل می‌کردند و به مکه می‌آوردند و پس از توقفی کوتاه یا بلند به سوی دمشق حرکت می‌کردند، و از آنجا هم باکالاهائی باب بازار شرق و آفریقا به مکه باز می‌گشتند تا پس از توقفی در آنجا بار سفر یمن را ببندند.

این دو سفر یعنی سفر از مکه به یمن و سفر از مکه به شام در قرآن کریم با عنوان (رحلة الشتاء و الصیف) ذکر شده و علت اشاره به این دو سفر هم از بین سایر سفرها تأثیری است که این دو سفر در نفوس مردم این سرزمین می‌گذاشته و هم اثری است که در ثروت و غنای قریش و امتیاز آنها بر سایر قبایل داشته است. قبایل عربستان از لحاظ مالی و اجتماعی در یک ردیف یا نزدیک به هم نبودند، از سرزمینی خشک و بی‌آب و علف جز فقر و تنگدستی نروید و همهٔ ساکنان این سرزمین در این فقر و تنگدستی شریک بودند ولی از آن میان قبیلهٔ قریش حال و هوای دیگری داشت. یکی آنکه از ثروت و اعتبار و در نتیجهٔ آن از نفوذ و اعتباری برخوردار بود که قبایل دیگر فاقد آن بودند. این ثروت و اعتبار از آن جهت بود که آنها مردمی تاجرپیشه بودند و بتدریج در نظام بازرگانی شرق و غرب در آن قسمت از راهی که از سرزمینهای عربی می‌گذشت کم و بیش جایی برای خود بازکرده بودند و از این راه بهرهٔ فراوان می‌بردند. و دیگر از آن جهت که بزرگان این قبیله تولیت و سقایت خانهٔ کعبه را هم عهده‌دار بودند و این خانه که در دوران پیش از اسلام محل استقرار بتهای مختلف قبایل عرب بود محل اجتماع سالیانهٔ آن قبایل نیز بود که هر سال در موسم معینی در آنجا جمع می‌شدند و به مناسبت اجتماع آنها بازار سالیانه‌ای هم تشکیل می‌شد که در آن علاوه بر داد و ستد کالاهای خود به اجتماعات دیگری از قبیل شعرگوئی و مفاخره و رجزخوانی و دیگر اموری که با زندگی بادیه‌نشینان ارتباط داشت نیز می‌پرداختند و چون بزرگان قریش تولیت کعبه را بر عهده داشتند قهراً در همهٔ امور مربوط به این اجتماعات نیز صاحب نفوذ بودند و تذورات و هدایائی را هم که افراد یا قبایل مختلف برای خدایان خود می‌آوردند اگر هم به آنهاکه متولیان

این خانه بودند تسلیم نمی‌کردند در هر حال مصرف آنها از حد اختیارات ایشان بیرون نمی‌ماند.

ورود و خروج کاروانهای بزرگ تجارتی که هر ساله در فصلی معین صورت می‌گرفت جزء مواسم مشهور مکه شده بود. حرکت کاروانی مرکب از صدها شتر و شمار بسیاری از شتربانان و بازرگانان و نگهبانان و سران قوم موکبی تماشائی بود که همهٔ مردم شهر را از کوچک و بزرگ به تماشا می‌کشاند ولی علاقه‌مند بودن مردم مکه را به این مراسم علت دیگری هم بود و آن شرکت بیشتر آنها در سرنوشت این کاروان بود. توضیح آنکه در اثر سود هنگفتی که بازرگانان و سرمایه‌داران از این تجارت می‌بردند کسانی هم که کم و بیش مالی داشتند و خود قادر به سفر نبودند اندوختهٔ خود را به یکی از کاروانیان به امانت می‌دادند که در مقابل حق‌الزحمه‌ای برای آنان معامله کنند و سود و زیان آن معامله از آن صاحب مال باشد و عده‌ای نیز نقدینه خود را در مقابل بهره‌ای معین به ایشان وام می‌دادند و بدین ترتیب بیشتر اهل مکه از لحاظ مالی هم به این کاروان وابسته و در سرنوشت آن شریک بودند و در نتیجه همین سفرهای بازرگانی اهل مکه بود که ربا در این شهر شیوع کامل یافته بود و برای مالداران یکی از وسایل بسیار معمول و متداول افزایش ثروت شده بود ثروتی که معمولاً از مال بینوایان و نیازمندان فراهم می‌آمد و همین امر بود که پیغمبر اکرم (ص) آن را به صراحت تحریم فرمود و شاید علت تقارن حرمت ربا با حلیت بیع در آیهٔ قرآن نیز تقارن این دو در همین کاروانهای موسمی بوده باشد. و به سبب همین اثری که این کاروانهای زمستانه و تابستانه در نفوس اهل مکه و در ثروت و اعتبار قریش داشته، در دو سورهٔ قرآن کریم با تذکر اینکه هر آنچه انجام یافته از نابودی حبشیها و فراهم آمدن وسیله برای تشکیل کاروانهای زمستانه و تابستانه همه به ارادهٔ خداوند و نتیجهٔ تفضل الهی بر آنها بوده قریش دعوت شده‌اند که به شکرانهٔ این همه نعمتها ترک بت‌پرستی گویند و خدای بزرگ یعنی صاحب خانه را بپرستند نه خدایان درون آن را، خدائی که آنها را از ترس و بیم به ایمنی رساند و از گرسنگی به رفاه (فلیعبد وارب هذا البیت الذی آمنهم من خوف و اطعمهم من جوع).

گفتار یازدهم

عرب‌ها در ایران

کوچ‌نشین‌های عرب در سورستان ○ بدو و بادیه ○ نجرانیان یمن و دهقانان ایرانی کوفه ○ اقطاعهای عثمان

کوچ‌نشین‌های عرب در سورستان (=عراق)

هنگامی که پس از جنگ قادسیه، دستور عمر به سعدبن ابی‌وقاص رسید که در سرزمینهای فتح‌شده در کناره‌یِ غربی فرات و پیوسته به بادیه‌یِ عربستان محلی برای (هجرت‌گاه) اعراب یا به تعبیر خود او (دار هجرت) برگزیند وی به راهنمایی یکی از سرشناسان همان منطقه که به وضع آنجا آشنائی داشت محلی را در کوفه برای این کار برگزید[1] و آنجا را بین قبایلی که با او بودند تقسیم کرد.

در آن هنگام عربهایی که در آنجا اسکان یافتند جمعاً بیست هزار تن بودند. دوازده هزار تن از عربهای یمانی و هشت هزار تن از عربهای نزاری، آن زمین

---

۱. بلاذری، فتوح‌البلدان، ۳۳۹.

نخست با قرعه بین آنها تقسیم شد و سپس تیره‌های مختلف آن قبایل هر یک در بخشی که سهم آنها شده بود سیاه چادرهای خود را برپا داشتند.

یعقوبی در کتاب البلدان صورتی از این تیره‌ها را آورده و جایی را که هر یک از آنها اشغال کرده‌اند به نام جُبّانه خوانده است.

جُبّانه به فضای باز و میدانگاهی گفته می‌شد که هر تیره از اعراب سیاه چادرهای خود را در آن می‌زدند و از آن فضا برای نیازهای مختلف خود و محلی برای نگاهداری احشام و کارهای عمومی گرفته تا گورستان استفاده می‌کردند. وی نام هفت جبانه را که معمولاً به نام قبیله یا رییس قبیله خوانده می‌شده به این شرح ذکر کرده است: جُبّانة عَزْرَم ـ جبّانة بِشْر ـ جبّانة اَزد ـ جبّانة سالِم ـ جبّانة مراد ـ جبّانة کِنده ـ جبّانه الصائدین. و چند جا را هم به نام صحرا خوانده، مانند صحراء اثیر ـ صحراء بنی‌یَشکُر و صحراء بنی‌عامر ...[۱] و طبری هم در ذکر رویدادهای دوران مختار و جنگهای او نام برخی از آنها را آورده است[۲].

یکی از محلهای معروف کوفه هم جایی بوده که طبری آن را به نام «چهارسوج خنیس»[۳] و یَعقوبی آن را شهار سوج خنیس خوانده و نوشته است که آن را در آغاز تقسیم اراضی کوفه به هاشم‌بن عتبة بن ابی وقاص به اقطاع داده‌اند[۴]. از این نام فارسی می‌توان حدس زد که این محل پیش از ورود اعراب چهار راهی معروف بوده که پس از ورود عربها و سکونت ایشان در آنجا با حفظ نام سابقش نامی جدید هم به خود گرفته. در بصره هم محلی به همین نام چهارسو بوده که آنجا هم پس از ورود عربها به آنجا «به شهار سوج بجله یا بُجیله معروف شده»[۵].

این تیره‌ها هر یک جدا از هم می‌زیستند. معمولاً قبایل عربی خوش نداشتند

---

۱. البلدان، ص ۳۳۱.
۲. طبری، ۲/۷۳۲ ـ ۷۳۸.
۳. طبری آن را در ذکر حوادث جنگهای مختار و محاصرهٔ او در آن جا ذکر کرده. (۲/۷۳۸).
۴. البُلدان، ص ۳۱۰.
۵. معجم‌البلدان، ۳/۳۸۸ در شهار سوج.

افراد یا تیره‌هایی از قبیلهٔ دیگر را در خود راه دهند. نوشته‌اند وقتی عمر زمینی را از آنچه به قبیلهٔ بجیله اختصاص یافته بود به ابوعبداله جدلی که از آن قبیله نبود به اقطاع واگذار کرده بود و او خواست در زمین نویافتهٔ خود ساکن شود. جریربن عبداله رییس قبیلهٔ بجیله او را که از قبیله بجیله نبود در اراضی قبیلهٔ خود راه نداد و او ناچار شد که از آنجا به بصره برود[1].

بدو و بادیه

این قبایل که در این جا اسکان یافتند همه از بادیه‌نشینانی بودند که آنها را در عربی بَدْوْ یا بَدُو می‌خوانند یعنی منسوب به بادیه.

بادیه که آن را بادیةالعرب هم می‌گویند، بیابان ریگ‌زار بسیار وسیعی است که میان عراق و سوریه و اردن و سرزمینهای ساحلی دریای سیاه گسترده و از روزگاران کهن تا امروز همچنان زیستگاه اقوامی بوده است که گویی از دگرگونی‌هایی که در طی تاریخ در بخشهای دیگر جهان روی داده و زندگی ساکنان آنها را کم و بیش دگرگون ساخته است، برکنار مانده و هنوز هم در درون این صحرای پهناور همان‌گونه از زندگی را که اجداد آنها پیش از هزار و پانصد یا دو هزار سال قبل داشته‌اند همچنان ادامه می‌دهند.

بَدَوی را در برابر حَضَری به کار می‌برند و از حضری در عربی کلمه حضارت را ساخته‌اند به معنی تمدن و شهرنشینی. بنابراین بدوی یعنی بیابان‌گرد دور از تمدن. و چون بداوت هم از اعماق تاریخ تا امروز را خیلی به کندی و با نردبانی طولانی پیموده است که اگر آخرین پله آن را همین پله‌ای بدانیم که گهگاه با زندگی حضری امروز ارتباط می‌یابد نخستین پله‌های آن را که در تاریکیهای تاریخ فرورفته می‌توان امروز همچنان در اعماق صحرا یعنی همین بادیةالعرب یافت. و چون در هر حال در طی تاریخ بر این پدیدهٔ کهن انسانی هم مراحلی گذشته، می‌توان همان مراحل را دوره‌های مختلف تاریخی آن به شمار آورد.

---

۱. طبری: ۶۶۹/۲.

غرض از این توضیح مختصر دربارهٔ بدوی و بداوت اشاره به مطلبی است که همهٔ محققان در مسائل عربی و عمرانی بدان توجه نموده‌اند و آن طبیعت ضد عمرانی قبایل بادیه‌نشین و اثر نامطلوبی است که اینان در تاریخ تمدن و عمران این منطقه و مناطقی داشته‌اند که در آن زیسته یا بر آن غلبه کرده‌اند. ابن‌خلدون که از نخستین دانشمندانی است که این پدیدهٔ انسانی را از لحاظ عمران و تمدن بشری تا حدی به تفصیل مورد مطالعه قرار داده به طبیعت ضد عمرانی آنها هم اشاره نموده و گفته است که چون اساس عمران و تمدن بر ثبات و استقرار و کوشش مستمر و مداوم نهاده شده، و قبایل کوچنده صحراگرد را چنین ثبات و استقراری نیست از این رو آنها را نه با تمدن و عمران میانه‌ای هست و نه مظاهر تمدن و عمران را نزد ایشان ارزشی است، هم او و هم محققان دیگری بعد از او که در این زمینه تحقیقاتی کرده‌اند، به عنوان مثال برای این طبیعت ضد عمرانی بدویان نمونه‌هایی از این دست ذکر کرده‌اند: مانند این که عرب بدوی بنایی را خراب می‌کند تاسنگی از آن را برای اجاق و کانون آتش خود به‌کار ببرد، یا خانه‌ای را ویران می‌سازد تا تیری از آن را برای افراشتن خیمهٔ خود به دست آورد. و به همین دلیل است که ابن خلدون می‌نویسد که چنین قبایل بیابان‌گردی به هر کجا دست یابند و در آنجا ساکن گردند خرابی و ویرانی هم بدانجا راه خواهد یافت و عمران و آبادی از آنجا رخت برخواهد بست.[1]

به جز این قبایل صحراگرد گروههای دیگری هم از عرب‌های مناطق دیگر به همین سرزمین سورستان کوچانده شدند که آنها هم برای ایرانیان اهل محل

---

۱ . آگاهی بیشتر را در این موضوع علاوه بر مقدمه ابن‌خلدون در کتابهای زیر از محققان معاصر که خود از فرزندان همین سرزمین یا سرزمینهائی مجاور بادیه و آشنا به مسائل آن بوده‌اند خواهید یافت:

۱ ـ «جزیرةالعرب فی القرن العشرین» تألیف حافظ وهبه وزیر مختار و نماینده عربستان سعودی در لندن. چاپ «لجنةالتألیف و الترجمة و النشر» مصر ۱۳۵۴ ه . ق . = ۱۹۳۵ م.

۲ ـ البد و والبداوة: تألیف دکتر جبرائیل جبور از استادان دانشگاه امریکائی بیروت، بیروت، دارالعلم للملایین، ۱۹۸۸ م.

مسائلی ولی از نوع دیگر آفریدند. آنها نجرانیان یمن بودند که در زیر توضیحی دربارهٔ آنها می‌آید:

* * *

نجرانیان یمن و دهقانان ایرانی کوفه

در خلافت عمر به جز قبائلی که ذکر آنها رفت گروهی دیگر هم به کوفه کوچانده شدند که با آن قبایل فرق داشتند و به همین سبب آنان را در جایی دیگر به جز جاهایی که عرب‌ها را نشانده بودند سکونت دادند. آنها مسیحیان نجران بودند که آن‌ها را از یمن به اینجا منتقل ساخته بودند و محلی را که در کوفه اشغال کردند به نام آنها نجرانیه معروف گردید.

ظاهراً جایی که در کوفه به قبایل عرب اختصاص یافته بود بیابان وسیعی بود خارج از روستاها و دهستانهایی که معمولاً کشاورزان و دهقانان ایرانی در آنجاها به کشت و زرع می‌پرداختند زیرا آن عربها چادرنشین بودند و در بیابان می‌زیستند. ولی نجرانیان را در جایی فرود آوردند که در قلمرو کشاورزان و دهقانان ایرانی بود زیرا اینان مانند عربها از قبائل صحرانشین و بیابان‌گرد نبودند اینها در نجران خود صاحب زمین و زراعت و کسب و کار بودند و علت کوچاندن آنها به کوفه این بود که در زمان عمر بر پایهٔ سیاست اصلی آن خلیفه که در «ارض العرب» جز یک دین (= اسلام) باقی نماند، آنها را چون مسیحی بودند از نجران یمن به کوفه که نه ارض‌العرب بلکه سرزمین ایرانی بود کوچاندند و به آن‌ها وعده کرده بودند، یا آنها چنین پنداشته بودند که به آنها گفته شده بود که در محل جدید به جای زمینهای خودشان که در یمن داشتند در این جا هم برای کشت و کار به آنها زمین واگذار خواهد شد[1] و به همین سبب هم در کوفه در قلمرو دهقانان ایرانی درآمدند و در همان جا به کار و زندگی پرداختند.

از نامه‌ای که عثمان در زمان خلافت خود دربارهٔ آنها به ولیدبن عُقبه کارگزار

---

۱. طبری ۶۸۱/۲.

خود در کوفه نوشته چنین برمی‌آید که میان این نجرانیان با دهقانان ایرانی کوفه، شاید بر سر تملک زمین‌هایی که در آن کار می‌کرده‌اند، اختلافهایی به وجود آمده بوده که کارشان به داوری نزد خلیفه انجامیده. عثمان در این نامه به کارگزارش نوشته است که: عاقِب و اسقف و سران نجران نامهٔ رسول الله صلی الله علیه و سلم را برای من آوردند و شرط عمر را هم به من نشان دادند. من از عثمان‌بن حنیف دربارهٔ این امر جویا شدم او به من خبر داد که وی به این امر رسیدگی کرده و آن را برای دهقانان ایرانی زیان‌بار یافته زیرا این نجرانیان آنها را از زمینهایشان بازداشته‌اند. «لِرَدْعِهِم عَنْ ارضهم» و من از جزیهٔ آنها دویست حلّه برای رضای خدا و در عوض زمینشان «و عقبی لهم من ارضهم» کسر کردم و آنها را به تو سفارش می‌کنم زیرا آنان مردمی هستند که در ذمه ما هستند «فانهم قوم لهم ذمة».

عاقِب که در این نامه آمده ظاهراً یکی از مراتب روحانی این مسیحیان و شاید هم یکی از سران سرشناس آنها بوده، و عثمان‌بن حنیف هم که خلیفه دربارهٔ این مسئله از او جویا شده کسی بوده که در زمان عمر پس از فتح این اراضی مساحت سرزمین سواد و از آن جمله مزارع و املاک دهقانان همین منطقهٔ کوفه را عهده‌دار بوده[1] و از وضع آنجا آگاهی کافی داشته است.

این نجرانیان را که عربها به کوفه کوچانده بودند چهل هزار تن بوده‌اند، نوشته‌اند که بخشی از آنها را هم به شام و نواحی آنجا کوچانده بودند ولی قسمت اصلی آنها در همین کوفه بوده‌اند، و مرکز دینی همهٔ آنها هم در همین نجرانیه کوفه بوده چه رییس نجرانیان کوفه که عهده‌دار پرداخت حله‌هایی بوده که همچون جزیه می‌بایستی سالیانه بپردازند، فرستاده‌های خود را از همین جا به نجرانیان شام و نواحی آنجا می‌فرستاده تا سهم آنها را هم از مالی که بر عهده داشته‌اند وصول نمایند. ولی جمعیت آنها بتدریج نقصان یافته و از شمار آنان کاسته شده است.

---

۱. البلدان، ص ۳۱۹.

بلاذری متن پیمان نامه‌ای را هم که پیغمبر اکرم با نمایندگان این مسیحیان بسته و در آن وظایف ایشان و از آن جملهٔ پرداخت سالیانه دو هزار حله (پارچهٔ مخصوص یمن) به عنوان جزیه مشخص شده و همچنین نامهٔ خلیفه عمر را دربارهٔ آنها نقل کرده است.[۱]

از مجموع آنچه در این مورد از شکایات آنها و نوشته‌هائی که ابراز داشته‌اند برمی‌آید می‌توان تا حدی به خواسته‌های آنها که در درجهٔ اول اجازه بازگشت به موطن اصلی خودشان بوده است پی برد[۲].

به هر حال موضوع نجرانیان به همین جا پایان نپذیرفت. در دوره‌های مختلف در اثر شکایت آنها به والیان و خلفای وقت و رسیدگی مجدد به وضع آنها از مقدار جزیه آنها گاهی کاسته و گاهی دوباره افزایش یافته است. و آخرین باری که در تاریخ نام این نجرانیان کوفه با دهقانان ایرانی آنجا با هم به نظر رسید در زمان ولایت حجاج است که او چون با دهقانان ایرانی میانهٔ خوبی نداشت و به بهانهٔ کمکی که آنها به‌ابن‌اشعث در جنگ‌های او علیه حجاج کرده بودند از آن‌ها خشمناک بود و این مسیحیان نجران‌را هم به‌همکاری با دهقانان متهم می‌ساخت، آنچه را که پیش از او از جزیه این مسیحیان کاسته شده بود او دوباره آن را بر جزیهٔ آنان افزوده است[۳] ولی اینان هم در هر فرصتی نزد حاکمان، یا برای بازگشت به موطن اصلی خود و یا کم کردن جزیهٔ خود به نسبت کم شدن شمار ایشان و یا از زورگویی کارگزاران، به دادخواهی می‌رفته‌اند و آن حاکمان هم‌گاه جزیهٔ آنها را کم می‌کرده و گاه مانند حجاج بر آن می‌افزوده‌اند. تا سرانجام در زمان هارون‌الرشید جزیهٔ آنها به دویست حله کاهش یافت و بنا شد که آن را هم مستقیماً به بیت‌المال خلیفه بپردازند و کارگزاران را با آنها کاری نباشد.

۱ . در نوشته عمر که بلاذری نقل کرده در این باره چنین آمده است: «اما بعد فَمَن وَقعُوا به من اهل الشّامِ وَ العراقِ فلیو سعهم من حرثِ الارض. و ما اعتملوا من شیء فهو لَهُم مکان ارضهم بالیمن» (فتوح البلدان، ص ۷۶ ـ ۷۸).

۲ . فتوح، ص ۷۶ ـ ۷۷.

۳ . بلاذری، فتوح، ۳۲۹ ـ ۳۳۰.

اقطاعهای عثمان

در خلافت عثمان تحولی دیگر در وضع سورستان پدید آمد هر چند اثری فوری در بافت اجتماعی آنجا نداشت ولی مقدمه‌ای برای دگرگونی‌های آینده و تغییر چهرهٔ آنجا گردید و آن بذل و بخشش‌هایی بود که عثمان از اراضی این جا به سران عرب می‌کرد، و بسیاری از آبادیهایی را که از املاک خالصه به شمار می‌رفت یا حاکمان عرب خود را در آنها صاحب حق می‌پنداشتند به عده‌ای از سرشناسان عرب به اقطاع وامی‌گذارد و این مقدمه‌ای شد برای این که کارگزاران او در املاک سواد یعنی سورستان به بذل و بخشش‌های بیشتری بپردازند و عدهٔ بیشتری از سران عرب که قبلاً هم به تملک اراضی اینجا پرداخته بوادند[1] املاک بیشتری را در اختیار گیرند و به تدریج قلمرو دهقانان ایرانی را در آنجا تنگ و تنگ‌تر سازند.

عمر پس از فتح سواد علاوه بر املاکی که در دولت ساسانی جزء خالصه شمرده می‌شد چند نوع دیگر از اراضی آنجا را هم خالصه گردانیده بود از قبیل املاکی که به پادشاهان ساسانی یا خاندان ایشان یا کسانی که در جنگ کشته شده یا فرار کرده بودند تعلق می‌داشته و همچنین نیزارها و بیشه‌زارها و املاک دیگری که بسیاری از آنها را بلاذری نقل کرده است.[2] بلاذری این را هم نوشته که این املاک در دیوان ثبت شده و همچنان معلوم و مشخص بودند تا هنگامی که در واقعهٔ دیرالجماجم در زمان حجاج که مردم دیوان را آتش زدند این دیوان هم از میان رفت و از آن پس هر گروهی از مردم، هر آنچه از این املاک در مجاورتشان بود تصاحب کردند.

در دوران عثمان و عامل او ولیدبن عقبه بسیاری از املاک مهم و معتبر این

---

۱. فتوح‌البلدان، ص ۷۶ ـ ۷۸.

۲. فتوح‌البلدان، ص ۳۲۹ ـ ۳۳۰.

این مطلب از درخواستی که آنها در دوران خلافت علی (ع) از آن حضرت کردند به خوبی معلوم می‌شود (فتوح، ص ۷۹ ـ ۸۰).

منطقه کوفه در استانهای بهقباد به سران و بزرگان عرب بخشیده شد. از جملهٔ آبادیهای بزرگ آنجا دهی بود به نام نشاسته (در عربی ـ نشاستج) که عثمان آن را به طلحة بن عبیداله[1] داده بود، این ده در آن هنگام آن چنان به بزرگی و آبادانی و باروری زبان‌زد بود که وقتی نزد سعید بن العاص از گشاده‌دستی و بخشندگی طلحة سخن رفت سعید گفت: کسی که جایی همچون نشاستج را داشته باشد سزاست که چنین گشاده‌دست و بخشنده باشد[2].

از جملهٔ این املاک جایی بود که نام عربی شدهٔ آن را طیزناباد نوشته‌اند که جزء طسوج سیلحین از طسوجهای سه‌گانهٔ ابواب جمعی کوفه بود و از شهرت و آبادانی به پایه‌ای بود که در برآورد خراج آن این طسوج هم در ردیف خورنق ذکر می‌شده[3] که خود جائی بزرگ و پردرآمد بوده. طیزناباد گذشته از آبادانی و باروری به سبب سرسبزی و خرمی آن یکی از نزهت‌گاههای معروف به شمار می‌رفته و در آنجا دیری بوده که به نام دو راهب نجرانی دیر جرجس و بکس خوانده می‌شده و دارای تاکستانهای بسیار و درختهای فراوان و میخانه‌هایی بوده که بعداً خراب شده ولی نام آن‌ها باقی مانده ظاهراً وصفی که یاقوت از آن کرده و گوید این خرابه‌ها هنوز هم در کنار جاده باقی است و مردم آن‌ها را قباب‌ابی‌نواس می‌خوانند[4] مربوط به زمان خود او است.

طیزناباد را که به سبب موقع طبیعی و آبادانی و ثروتش در بین سران عرب خواهان بسیار داشت عثمان به اشعث بن قیس کندی داده بود و از جمله کسانی که عثمان از املاک و آبادیهای کوفه به آنها داده بود و نام آنها را بلاذری ذکر کرده اینها بودند:

عمار بن یاسر، عبداللّه بن مسعود، سعد بن مالک الزهری، خباب بن الارث، سعد که دهی به نام هرمز به‌او اقطاع داده بود، زبیربن العوام، اسامة بن زید، وائل‌بن حجر الحضرمی، عدی بن حاتم الطایی، خالد بن عرفطة و جریربن‌عبداللّه‌البجلّی.

---

۱. بلاذری، فتوح ص ۷۶ ـ ۸۱.
۲. فتوح، ص ۳۳۴ ـ ۳۳۵.
۳. بلاذری، ص ۳۳۴ ـ ۳۳۵.
۴. یاقوت، معجم البلدان ص ۷۸۳.

گفتار دوازدهم

عایشه (ام‌المؤمنین) در بصره

عـایشه در راه بـصره ○ سپاه عـایشه در حـومهٔ بـصره ○ نـامهٔ شکایت‌آمیز عایشه ○ زُطّ و سَیابِجه ○ زط و سیابجه در سپاه علی(ع) ○ توضیحی لغوی

عایشه «ام‌المؤمنین» در راه بصره

پس از کشته شدن عثمان بن عُفّان خـلیفهٔ وقت، عایشه بیوهٔ پیغمبر(ص) ظاهراً به خـون‌خواهـی عثمان و در واقـع به قـصد مـخالفت بـا خـلافت علی(ع) که همهٔ بزرگان و صحابهٔ پـیغمبر بـا او بـه خلافت بیعت کرده بودند، با کمک بنی‌امیه در حجاز به پاخاست و عبداله‌بن عامر خواهرزادهٔ عثمان هم، که در خلافت عثمان کـارگزاری عـراق را بـرعهده داشت و در خلافت علی (ع) از این کار برکنار شده بـود ولی هـنوز در بـصره می‌زیست، از بصره به حجاز رفت و به او پیوست، و هنگامی هم که عایشه بـا پیروان خود که عموماً از مخالفان علی بودند از حجاز آهنگ بصره کرد تا در

آنجا نیرویی برای مقابله با علی فراهم سازد عبداله بن عامر هم با آنچه در اختیار داشت و ثروتی که اندوخته بود وسایل حرکت او و همراهانش را از حجاز به بصره از مال و شتر فراهم ساخت و خود نیز همراه او به بصره رفت[1]

ورود عایشه به سورستان نقطهٔ عطفی در تاریخ این سرزمین در این دوران گردید و آثاری در این منطقه از خود برجای گذاشت که به زودی از میان نرفت، از آن جمله یکی این بود که با این حرکت جنگ و جدالهای داخلی اعراب که تا کنون به همان سرزمینهای عربی محصور بود به سورستان یعنی به قلمرو ایرانشهر انتقال یافت. و از این پس این سرزمین بود که صحنهٔ زد و خوردهای اعراب و ناآرامیهای ناشی از آن و ویرانی‌های برخاسته از آنها گردید. و دیگر این بود که با رفتار خصمانه‌ای که عایشه و همراهان وی با نگهبانان ایرانی این منطقه، که در این تاریخ هم همچون گذشته نگهبانی دیوان خراج و سایر دیوانها و همچنین حفاظت از دستگاه خلافت و کارگزاری‌های ولایات و بیت‌المال‌ها و زندانها و دیگر سازمانهای وابسته را برعهده داشته‌اند، و در تاریخهای عربی به نامهای نامأنوسی همچون زُطّ و سَیابِجه خوانده شده‌اند، در پیش گرفت و کشت و کشتاری که برای تسلط بر بیت‌المال بصره در نگهبانان آن بیت‌المال به راه انداخت، نیروهای رزمندهٔ ایرانی این منطقه را که همچون گذشته مسئول حفظ امنیت آنجا و همهٔ دستگاههای رسمی دولتی بوده‌اند بر ضد خود و جنبشی که وی نمایندهٔ آن بود یعنی جنبش اموی، برانگیخت و به همین سبب بود که سیر امور در این جا در جهتی مخالف با آنچه ام‌المومنین می‌خواست جریان یافت و موجب گله و شکایت وی از آن وضع گردید، گله و شکایتی که در نامه‌یِ وی به سران عرب کوفه انعکاس یافته است.

عایشه انتظار داشت که در بصره خود را با عربهایی روبرو ببیند که اگر هم از

۱. برای پی بردن به اهمیت بصره از لحاظ سوق‌الجیشی نگاه کنید به آنچه در جلد دوم همین کتاب زیر عنوان بصره از سنگلاخهای لغوی تا واقعیات تاریخی و جغرافیایی (ص ۳۹۹ به بعد) آمده است.

پیروان علی (ع) باشند باز هم جمیّت عربی آنها و حفظ حرمت وی به عنوان زوجه پیغمبر (ص) مانع از مقاومت ایشان در برابر او گردد، ولی بر خلاف انتظار خود را در آن جا چه در دستگاه کارگزاری و چه در دیوانهای تابع آن با همین زُطّ و سیابجه یعنی نگهبانان ایرانی آن دستگاه‌ها روبرو یافت که از سوی خلیفهٔ وقت یعنی علی (ع) مأمور حفظ و نگهداری آن چیزهایی بودند که به آنها سپرده شده بود. و عایشه و همراهان او اگر هم در جاهای دیگر از حرمت و اعتباری شایسته برخوردار بودند، در این جا نافرمانانی بودند که سر از فرمان حاکم وقت بر تافته و راهی دیگر در پیش گرفته‌اند راهی که نه تنها حرمتی برای آنها کسب نمی‌کرده بلکه آن‌ها را درخور سرزنش هم می‌ساخته است.

سپاه عایشه در حومهٔ بصره

هنگامی که سپاه عایشه به اتفاق طلحه و زبیر، که دو تن از سرشناسان عرب و از مخالفان سرسخت علی بودند به حومهٔ بصره رسیدند وی عبداله بن عامر را که سابقه آشنایی با آن محل و املاکی در بصره داشت، نهانی به آنجا فرستاد تا مردم آنجا را از آمدن او با خبر کند و زمینه را برای ورود آنان به بصره آماده سازند.[1]

در این هنگام عثمان بن حنیف کارگزار بصره که از سوی علی (ع) خلیفه وقت به این سمت منصوب شده بود و در بصره می‌زیست فرستاده‌ای نزد آن نورسیدگان فرستاد تا از سبب آمدنشان آگاه شود و پس از گفتگوهایی که بین آنها صورت گرفت و زد و خوردهایی کم و بیش خونین که بین طرفدارانشان روی داد صلحی موقت بین آنها برقرار شد و چنین نهادند که تا آن گاه که یکی از آنجا به مدینه برود و دربارهٔ مطلبی که نورسیدگان عنوان می‌کردند تحقیق کند و

---

۱. عبداله‌بن عامر به بصره رفت و همچنان در بصره ماند و در جنگ جمل هم در سپاه عایشه با علی جنگید و جراحاتی سخت برداشت. و پس از شکست عایشه و کشته شدن زبیر او هم با همان جراحات از معرکه گریخت و در نزد مردی از یک قبیله عربی پناهنده شد و او هم وی را به دمشق رسانید.

برگردد هیچ یک از دو طرف به کاری که وضع موجود را بر هم زند دست نزنند. مطلبی که آنها عنوان می‌کردند و این فرستادگان می‌بایستی دربارهٔ آن تحقیق کنند این بود که طلحه و زبیر در بیعت با علی مجبور بوده‌اند نه مختار بنابراین خود را بدان بیعت پای بند نمی‌دانند و در مخالفت با علی که اکنون بدان دست زده‌اند از سوی آنان نقض بیعتی نشده است.

ولی این صلح موقت پایدار نماند زیرا طلحه و زبیر و طرفداران آنها می‌خواستند هر چه زودتر عثمان بن حنیف کارگزار علی را از سر راه بردارند و بر بیت‌المال دست یابند و برای این کار توطئه‌ها می‌چیدند ولی همان نگهبانان یعنی زُطّ و سَیابِجه مانع از آن می‌شدند که اینان به خواستهٔ خود برسند. از جمله این توطئه‌ها این بود که روزی محمد پسر طلحه که امر نمازگزاری بر سپاهیان با او بود به مسجد آمد و برای اقامهٔ نماز در نزدیکی محلی که عثمان بن حنیف نماینده علی (ع) نماز می‌گذارد ایستاد و چون زُطّ و سَیابجه نگهبانان عثمان به کار او بدگمان شدند او را از آن محل دور کردند. و سپس در شبی سرد و تاریک و طوفانی طلحه و زبیر با جماعت خود به مسجد آمدند و پیش از آنکه عثمان برای نماز به مسجد بیاید شخصی را به نام عبدالرحمان بن عتاب به جای او به امامت گماردند ولی باز زط و سیابجه نگهبانان عثمان مانع آن کار شده و سلاح به روی آنها کشیدند و پس از مدتی جنگ و ستیز طلحه و زبیر دست از جنگ کشیدند و صبر کردند تا شب هنگام که آن نگهبانان به خواب رفتند آنگاه به خانه عثمان ریختند و او را دستگیر کرده با خود بردند، و سپس با کندن تمام موهای سر و صورت و ابروهای او که نشانی کمال تحقیر و خواری بود او را از شهر بیرون کردند و پسرش را هم به زندان افکندند.

پس از بیرون کردن عثمان بن حنیف کارگزار علی (ع) در بصره که طلحه و زبیر عملاً اختیار بصره را در دست گرفته بودند، خواستند بیت‌المال را هم تصرف کنند ولی نگهبانان ایرانی بیت‌المال که بلاذری از آن‌ها هم به نام سیابجه نام برده از تسلیم بیت‌المال به آنها خودداری کردند و چون آنها نتوانستند آن

نگهبانان را به هیچ وسیله‌ای وادار به تسلیم نمایند، عبداله پسر زبیر با جماعتی که آماده ساخته بود سحرگاهان بر آن نگهبانان که در خواب بودند شبیخون زده و همه را کشتند.

به نوشته بلاذری شمار این سیابجه که بدین سان کشته شدند به قولی چهل و به قولی چهار صد تن بوده و سرکردهٔ آنها هم مردی به نام ابوسالمهٔ زطی بوده که بلاذری وی را به نیکوکاری ستوده است.

ولی با این کشت و کشتار هم باز عایشه موفق نشد که در بصره چنانکه دلخواه او بود بر اوضاع مسلط شود و آنچه باعث ناکامی او گردید باز همان زطّ و سیابجه یعنی نگهبانان دیوان و دیگر دستگاههایی بودند که این‌ها قصد تصرف آن‌جاها را داشتند. و این چیزی است که از نامهٔ شکایت‌آمیز ام‌المومنین به سران عرب کوفه برمی‌آید:

نامهٔ شکایت آمیز عایشه

طبری نامهٔ نسبةً مفصلی را از عایشه بیوهٔ پیغمبر(ص) خطاب به برخی از سران عرب کوفه نقل کرده است که در آن عایشه برای اثبات بر حق بودن خود و توجیه قیام خویش در واقعه‌ای که به جنگ جمل انجامید مطالبی ذکر کرده و در آن شرحی هم در سرزنش طرفداران علی (ع) در بصره و رفتار ناشایست آنها با او و طرفدارانش نوشته که از لحاظ یافتن ردپای ایرانیان در آن جنگ که از علتهای ناکامی وی در آن جنگ بوده‌اند درخور تأمل می‌نماید. این نامه را عایشه در هنگامی نوشته است که سپاه او و طلحه و زبیر که ظاهراً به دستاویز خونخواهی عثمان و در واقع برای تسلط بر بصره و آنجا را پایگاهی برای مبارزه با علی (ع) قرار دادن، به بصره آمده و آنجا را بخشی با درگیری و ستیز و بخشی را هم با نیرنگ و تدبیر و بخشی را هم با کشت و کشتار در اختیار گرفته بودند، و در انتظار برخورد با علی (ع) یا سپاهیان او به سر می‌بردند، برای جمع کردن یاران و طرفدارانی هر چه بیشتر به هر جا پیک و

نامه‌ای می‌فرستادند و از آن جمله برای برخی سران عرب‌های کوفه:

در این نامه عایشه برای برانگیختن عواطف آنها در شکایت از بی‌حرمتی‌هایی که طرفداران علی (ع) نسبت به او روا داشته‌اند چنین نوشته است: «و آنها به ما سخنانی ناشایست گفتند، که در نظر مردمان صالح سخت ناروا می‌نمود و در حالی که عثمان بن حنیف و جُهّال و ولگردان را با خود داشتند با زُطّ و سَیابجه‌شان در برابر ما ایستادند.

با علم به این که همواره رسم چنین بوده و هست که هر قدرت‌طلبی همواره خود و پیروان خود را مردانی صالح و رهرو راه حق و مخالفان خود را مردمانی نااهل و خارج از راه صواب بخوانند، در این نامهٔ عایشه همه کلمات آن روشن و وافی به مقصود است جز دو کلمه زُطّ و سَیابجه که هاله‌ای از ابهام آنها را پوشانده و معلوم نمی‌شود آنها چه گروهی از مردمان بوده‌اند که ام‌المومنین را در حالی که قبایل عرب بصره و حتی برخی از طرفداران علی (ع) هم در آن شهر برابر او چندان پایداری از خود نشان نداده‌اند این زُط و سَیابجه با ایستادگی خود در برابر او و یارانش چنان او را آزرده خاطر ساخته‌اند که شکایت آنان را به عربهای کوفه برده است.

علت این ابهام آن است که این دو کلمه به گونه‌ای دچار تعریب و تحریف شده‌اند که از خود آنها نه می‌توان معنی درستی به دست آورد، و نه می‌توان شغل و حرفه کسانی را که عربها آن‌ها را به این نامها خوانده‌اند به درستی شناخت و چون درک این مطلب و به دست آوردن اصل و تبار و معنی این دو کلمه بحث و بررسی‌های بیشتری را در این عبارت ایجاب می‌کرده و آن هم خارج از دائره دید و اهتمام کسانی بوده است که به جنگ جمل از دیدگاه‌های دیگری می‌نگریسته‌اند از این رو به این دو کلمه در این نامه توجهی نشده و آنها را پیوسته با همان هالهٔ ابهامی که آنها را فراگرفته است در تاریخها نقل کرده‌اند. و بدین سبب بخش مهمی از تاریخ این جنگ و پی‌آمدهای آن به خصوص آن بخش از آن که به ایرانیان و تاریخ ایران ارتباط می‌یافته ناشناخته مانده است. و به همین

سبب توضیحی دربارهٔ این دو کلمه نه تنها برای رفع ابهام از نامهٔ عایشه بلکه و همچنین برای روشن شدن بخشی از تاریخ ایران نیز در اینجا اضافه می‌شود.

زُطّ و سَیابِجه

زط و سیابجه که در نامهٔ شکوائیه عایشه(= ام‌المؤمنین) از آنها یاد شده و در اخبار مربوط به رویدادهای این دوران غالباً نامشان به میان می‌آید از کلماتی هستند که بخشی از تاریخ این دوران را در خود پوشانده‌اند و خود نیز به سبب تعریب و تحریفی که بدان دچار شده‌اند همچنان پوشیده مانده‌اند. توضیحی که در زیر می‌آید به قصد رفع ابهام هم از این دو کلمه و هم از آن بخش از تاریخ است که به آنها ارتباط می‌یابد.

نخستین باری که در دوران اسلامی از زُطّ و سَیابجه به عنوان دو نام برای دو گروه از مردمانِ کارآمدِ آن دوران یاد شده در هنگامی است که ابوموسی اشعری والی بصره که ذکر او پیش از این به تفصیل گذشت[1] پس از تسلط بر قسمتی از خوزستان و اقامت در آنجا با اسواران مقیم خوزستان که رسته‌ای از سپاهیان اصلی دولت ساسانی و از فرماندهان آن سپاهیان بودند به نوعی توافق دست یافت و در اثر آن اسواران خوزستان به مسلمانان پیوستند. در آن هنگام این دو گروه هم که عربها آنها را زط و سیابجه خوانده‌اند و آنها هم رسته‌های دیگری از سپاهیان ایران ساسانی بودند پس از شنیدن خبر پیوستن اسواران به مسلمانان آنها هم با همان شرایط اسواران به مسلمانان پیوستند و آن‌ها هم مانند اسواران همچنان در بصره اقامت گزیدند و در بصره هم مانند اسواران با قبیله بنی‌تمیم هم پیمان شدند. و چون پس از پیوستن آنها به قبیلهٔ بنی تمیم تیره‌های مختلف آن قبیله بر سر اینکه این نیروی رزمنده که بر قدرت و شوکت آنها بسی می‌افزود به کدام یک از آن تیره‌ها به پیوندد با هم به نزاع برخاستند سرانجام برای رفع آن نزاع که می‌رفت به فتنه‌ای بدل شود خود اسواران چنین نهادند که آنها به طایفه

۱. در جلد دوم همین کتاب، گفتار بیست و دوم، ص ۴۲۲ به بعد.

بنی سعد به پیوندند و زُط و سیابجه هم با طایفه بنی حنظله هم پیمان شوند و چنین هم شد[۱].

پیش از این تاریخ هم نام زط و سیابجه در اخبار مربوط به جنگهای ردّه در بحرین که در زمان خلافت ابوبکر روی داده بود آمده و آن در هنگامی است که مردی از همان دیار به نام الحطم بن ضبیعه پس از رحلت پیغمبر (ص) سر به نافرمانی برداشته و بر شهرهایی از آنجا مانند قطیف و هجر چیره شده و خطّ را هم با فریب دادن زُط و سیابجه‌ای که در آن بوده‌اند به تصرف خود درآورده[۲]. خط در دوران ساسانی مرکز دیوانی بحرین بود و قطیف و هجر هم از توابع آن به شمار می‌رفتند و زط سیابجه‌ای هم که در آن بودند پادگان محافظ آنجا از سوی دولت ساسانی ایران بوده‌اند.

زط و سیابجه در سپاه علی (ع)

در همین زمان هم که ام‌المؤمنین‌عایشه‌از آنها خشمگینانه نام می‌برد نام آنها را در سپاهیان امیرالمومنین علی که برای فرونشاندن فتنه‌ای که طلحه و زبیر به کمک ام‌المومنین در بصره برپا ساخته بودند از مدینه عازم بصره بود می‌بینیم و آنها گروه‌هایی بودند که از کوفه به سپاهیان علی پیوستند گروههایی که آنها را هم در تاریخ‌ها به نام زط و سیابجه خوانده‌اند. و دیدیم که علت ناخشنودی ام‌المومنین عایشه هم از این زط و سیابجه این بود که وقتی آنها یعنی عایشه و همراهان او در بصره خواستند بر عثمان بن حنیف کارگزار علی (ع) بر آن جا دست یابند همین زط و سیابجه که نگهبانان دارالاماره بودند به حمایت از عثمان برخاسته و آنها را ناکام ساختند، و وقتی هم که عایشه و همراهان در غیبت زط و سیابجه بر عثمان بن حنیف دست

---

۱. بلاذری ـ فتوح‌البلدان، ص ۴۵۹ و ۴۶۰.

۲. طبری ۱/۱۹۶۱، «حتی نزل (الحطم بن ضبیعة) القطیف و هجر و استغوی الخط و من فیها من الزُط و السیابجة».

یافتند و با وضعی تحقیرآمیز او را از بصره بیرون راندند. چون خواستند بر بیت‌المال هم دست یابند و با بودن نگهبانان بیت‌المال و حفاظت از آنجا این کار را ناممکن می‌دیدند تصمیم به نابودی نگهبانان گرفتند و شب هنگام که آنها در خواب بودند بر سر آنها ریختند و همگی را کشتند. این نگهبانان را هم که شمار آنها را برخی چهل تن و برخی چهارصد تن نوشته‌اند در تاریخها به نام سیابجه خوانده‌اند. و اگر در تاریخ رویدادهای این دوران دقت بیشتری شود موارد بیشتری را می‌توان یافت که در آنها از زُط و سَیابِجه یاد شده است. و این بدان سبب است که این دو نام معرّف دو رسته از سپاهیان آزاد و حرفه‌ای ایرانی بوده‌اند که از دوران قدیم و پیش از اسلام همواره در این سرزمین در راستای حرفهٔ خود به خدمت گرفته می‌شده‌اند و در این تاریخ که در اینجا موضوع سخن است و تا مدتها پس از این تاریخ هم در دوران اسلامی همچنان به کار خود ادامه می‌داده و همچنان در همان محدودهٔ حرفه خود خدمتی را عهده‌دار می‌شده‌اند. و به همین سبب است که نام آنها را هم در دستگاه‌های دولتی و رسمی همچون محافظان دیوان و بیت‌المال یا نگهبانان زندانها و مانند اینها می‌توان یافت و هم به عنوان محافظ در خدمت گروهها یا مراکز غیر دیوانی مانند کاروانهای مسافری و بازرگانی چه زمینی و چه دریایی یا محلهایی که احتیاج به محافظ و نگهبان می‌داشته‌اند. و در این زمان هم که در این جا موضوع سخن‌اند در دستگاه خلافت علی (ع) محافظان دارالاماره و نگهبانان بیت‌المال بوده‌اند که با ایستادگی خود در برابر عایشه و یاران او یعنی طلحه و زبیر و تسلیم نشدن به آنان خشم عایشه را برانگیخته و جان بر سر سودای خویش نهاده‌اند.

توضیحی لغوی دربارهٔ زط و سیابجه

سیابجة جمع سیبجی[1] و سیبجی هم شکل عربی سپاهی است. و زُطّ شکل عربی جَتّ است و جَتّ یا جتّان هم به گفتهٔ خوارزمی قومی بوده‌اند از مردم

۱. سیبویه، کتاب، چاپ بولاق، مصر، ۱۳۶۱ ه‍ ق. جلد دوم. ص ۲۰۱ «و قالوا البرابرة و السیابجة ... بمعنی البربریّن و السیبجیین»

سند که به نگهبانی راهها گماشته می‌شده‌اند[1] و چون کار آن‌ها هم در ردیف کار سپاهیان بوده از این رو آن‌ها را غالباً با سپاهیان نام می‌برند و در عربی هم زطّ و سیابجه با هم ذکر می‌شوند، و چون اینان در مجموعهٔ سپاهیان ساسانی ردهٔ خاصی را تشکیل می‌داده‌اند. در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی هم همچنان در همان مجموعه باقی ماندند با همان کارهائی که بر عهده داشتند.

چنان که پیش از این گذشت این رسته از سپاهیان ساسانی پس از شنیدن خبر پیوستن اساورة، یعنی اسوارانی که در خوزستان بوده‌اند و برای کمک به هرمزان به اینجا رفته بودند، به ابوموسی با شرائطی که خود آن‌ها نهاده بودند اینان هم با همان شرایط به ابوموسی و مسلمانان پیوستند.

۱ . الزُطّ: حُفّاظ الطُرق و هم جنسٌ من السِّند یقال لهم جَتّان.« مفاتیح العلوم، تألیف ابی عبدالله محمد بن احمد بن یوسف الخوارزمی الکاتب. به تصحیح وان ولوتن، ص ۱۲۳.

گفتار سیزدهم

عربها در مناطق دیگر ایران
تحولی ناصواب در دعوت اسلامی

دعوت اسلامی در دوران پیغمبر (ص) ○ عمر و بهره‌گیری از آشفتگی اوضاع ایران ○ برانگیختن قبایل و برافروختن آرزوئی دیرینه ○ مسألهٔ اهل ردّه و به کارگیری آنها در فتوحات ○ تجهیز در جنگ قادسیّه ○ گرایشهای خاص خلیفه در موضوع عرب و اسلام ○ سخنی دربارهٔ وارثان و مواریث ○ مولی و موالی ○ جای خالی دعوت اسلامی در بسیاری از حمله‌ها ○ عبدالله بن عامر در سیستان و خراسان ○ ربیع‌بن زیاد و عبدالله بن سمره در سیستان.

از جمله پرسشهایی که در تاریخ اسلام با توجّه به گرایش اسلامی ایرانیان مطرح می‌گردد یکی این است که چرا ایرانیانی که در زمان پیغمبر(ص) از سوی دولت ایران در یمن فرمان می‌راندند با آنکه هم دولت ساسانی را قدر و شوکتی، و هم پایه‌های فرمان‌روائی خود آنان را در یمن ثبات و استحکامی بود، و هم

اسلام را هنوز آن نیروئی که بعدها به دست آورد حاصل نشده بود، با این حال آنها نه تنها به دعوت پیغمبر اسلام به این دین گرویدند، بلکه به شرحی که در گفتاری پیش از این گذشت[1] خود یکی از مدافعان سرسخت آن شدند و در رفع دو غائلهٔ بزرگی که در آنجا برخاسته و پیشرفت اسلام را در جنوب عربستان به خطر افکنده بود تا حدّ فداکاری کوشیدند و ایرانیان درون کشور هم پس از شناخت اسلام و آشنائی با اصول و مبانی آن، گذشته از این که با اشتیاق آن را پذیرفتند تمام هوش و دانش و خرد خود را هم در خدمت آن نهادند تا جائی که به زودی از پیشوایان فکری جهان اسلام شدند. ولی با همهٔ این سوابق و لواحق چه عامل یا عواملی باعث گردید که در حملهٔ اعراب به ایران که فرض شده است برای تبلیغ این دین به ایران یورش برده‌اند، با آن که دولت مرکزی ایران از پای درآمده بود و همهٔ شهرها و روستاها هم در برابر مهاجمان بی‌پشتیبان مانده بودند، باز مردم آن شهرها و روستاها تا جائی که توانسته‌اند به دفاع برخاسته‌اند و چون ناتوان مانده‌اند غالباً با پرداخت مال و پذیرش جزیه آنها را از سر خود بازداشته‌اند. ولی اسلام یعنی آن دینی را که فرض می‌شود مهاجمان برایشان عرضه داشته‌اند، بجز مواردی بسیار اندک، نپذیرفته‌اند؟ این پرسشی است که پاسخ آن را ناچار باید در چگونگی دعوت به اسلام در زمان پیغمبر (ص) و دگرگونیهائی که پس از آن حضرت و به ویژه در آستانهٔ حمله به ایران در آن روی داده و تفاوتی که بین آن دو بوده است جستجو کرد. و اینک ما و این جستجو.

دعوت اسلامی در دوران پیغمبر اسلام

در روایتی که در صحیح بخاری و مسلم هر دو نقل شده آمده: هنگامی که پیغمبر اسلام پرچم فرماندهی جنگ خیبر را به علی داد به او چنین فرمود: «با ملایمت و مدارا به سوی آنها برو تا به

۱ . گفتار دهم از جلد اول همین کتاب، چاپ اول، تهران ۱۳۷۲، چاپ دوم ۱۳۷۵.

میدانگاه آنجا برسی آنگاه آنها را به اسلام بخوان و از آنچه از حقوق الهی در اسلام بر آنها واجب می‌شود آگاه گردان. به خدا سوگند که اگر خداوند به وسیلهٔ تو حتّی یک نفر را هم هدایت کند برای تو بهتر از غنائم گرانبها است.»[۱] علی را همین اشارت کافی بود. ولی چون آن حضرت در سال دهم هجرت خالد پسر ولید را با چهارصد مرد برای دعوت قبیلهٔ بنی‌الحارث‌بن‌کعب یا جنگ با ایشان به نجران اعزام داشت برای این که جاذبهٔ غنیمت آنها را پیش از یک دعوت صحیح و معرّفی اسلام به جنگ و غارت نکشاند به وی دستور داد که پیش از اقدام به جنگ سه روز را صرف دعوت آنان به اسلام نماید آن چنان که دعوت به همهٔ آنها برسد و اگر پس از سه روز دعوت را اجابت نکردند آنگاه با آنها به جنگ بپردازد. خالد نیز چنان کرد و آن قبیله هم اسلام پذیرفت و کار به جنگ نکشید[۲].

این آخرین دستور صریح و جامع پیغمبر اکرم برای دعوت به اسلام پیش از رحلت آن حضرت بود که می‌بایستی بی‌هیچ تأویل و تفسیری سرمشق همهٔ کسانی می‌گردید که قصد معرّفی و تبلیغ اسلام را می‌داشتند، یعنی شناساندن صحیح و صریح این دین در مهلتی کافی، و جلوگیری از حملهٔ مهاجمان غنیمت طلب پیش از انقضاء آن مهلت، ولی پس از رحلت پیغمبر (ص) امر دعوت به اسلام بدین صورت نماند. و در خلافت عمر حمله اعراب به ایران به صورتی تحوّل یافت که جنبهٔ اسلامی آن در سایهٔ مقاصد دیگر قرار گرفت.

* * *

عُمَر و بهره‌گیری از آشفتگی اوضاع ایران

در تاریخ آمده که در بامداد همان شبی که ابوبکر در آن وفات یافته و عمر جای او را گرفته بود. عمر پیش از نماز صبح مردم را به همکاری با مثنّی بن

---

۱. الائمه‌الاثنی عشر، تألیف شمس الدّین محمّدبن طولون، چاپ بیروت ۱۹۵۸ م. ص ۵۳ عبارتی که به غنائم گرانبها ترجمه شده در اصل عربی حُمرالنعم است که شترهای نژاده و گرانبها را می‌گفته‌اند.

۲. طبری ۱/۲۵ ـ ۱۷۲۴.

حارثه خواند تا برای نیرو بخشیدن به او در تاخت و تازهایش به شهرها و روستاهای مرزی ایران به کمک او بروند. دربارهٔ مثنّی و تاخت و تازهای او در نواحی مرزی ایران که آخرین آنها غارت بازار بغداد بود، پیش از این شرحی گذشت[1] و به این مطلب اشاره شد که وی پس از آن دستبرد بزرگ، و این که به سلامت از آن معرکه جسته و کسی از مرزبانان ایرانی را هم در تعقیب خود نیافته بود، بیش از پیش به آشفتگی درونی دولت ساسانی پی برده و برای کسب نیروئی بیشتر به مدینه و نزد ابوبکر خلیفهٔ وقت شتافته بود، ولی چون ابوبکر سودای حمله به قلمرو ایران را در سر نمی‌پروراند به خواستهٔ او هم وقعی ننهاد. امّا آن خلیفه به زودی درگذشت و عمر به خلافت رسید، و خلیفهٔ جدید سخنان مثنّی را به جِدّ گرفت و به آن دل بست و درصدد اجرای آن برآمد.

عمر در تمام سه روزی که مردم برای بیعت با او می‌آمدند پیوسته آنها را به این کار می‌خواند ولی کسی داوطلب نمی‌شد، زیرا به قول طبری هیبت ایرانیان چنان بیمی در دل اعرابِ افکنده بود که کسی در خود یارای چنین کاری را نمی‌دید[2] و چون روز چهارم رسید و عمر همچنان مردم را به حرکت به سوی ایران می‌خواند مثنّی بن حارثه هم از نابسامانی کار ایرانیان و ناتوانی ایشان و غنائم بسیاری که او از تاخت و تاز در قلمرو ایران به دست آورده بود داستانها گفت تا ترس مردم بریزد، و عمر هم شرحی از دشواری زندگی در سرزمین بی آب و علفی چون عربستان بیان داشت و آنها را به مهاجرت به سرزمینهای آباد ایران تشویق کرد تا سرانجام عدّه‌ای داوطلب شدند و عمر هم آنها را به سرکردگی ابوعبید روانهٔ مرزهای ایران ساخت[3] که آن سپاه شکست خورد و ابوعبید هم کشته شد و شرح آن در گفتاری پیش از این گذشت[4].

---

۱. جلد اول، گفتار نهم.

۲. عبارت طبری در این مورد چنین است: «کُلَّ یَوم یَندِبُهم فَلا یَنتَدِبُ أحَدٌ إلی فارِس و کانَ وَجْهُ فارِسَ مِن اکرَهِ الوُجوهِ الیهم وأثقلها عَلَیهم لِشِدّة سُلطانِهِم و شَوکَتِهِم و عِزِّهِم وَ قَهرِهِم الامَم.» (طبری ۲۱۵۹/۱).

۳. طبری ۲۱۶۰/۱. بلاذری، فتوح، ۳۰۷.

۴. جلد اول، گفتار نهم.

برانگیختن قبایل و برافروختن آرزوئی دیرینه

پس از شکست آن حمله عمر تا یک سال سخنی از ایران به میان نیاورد. ولی هنگامی که گروهی از قبیلهٔ *اَزد* نزد او آمدند تا آنها را به جبههٔ شام بفرستد عمر باز هم هوای ثروت خاندان کسری را به دل آنها افکند و آنها را به جنگ با ایران برانگیخت[۱] و برای تشویق جریربن عبدالله و قبیله‌اش *بُجیله* هم پذیرفت که آنچه او در برابر این کار یعنی رفتن به جبههٔ ایران می‌خواست به او بدهد. خواستهٔ جریر به گفتهٔ بلاذری[۲] یک چهارم از تمام غنیمتی بود که در آن جنگ بدست می‌آمد. و به گفتهٔ طبری[۳] یک چهارم از خمسی بود که از غنائم سهم بیت‌المال می‌گردید علاوه بر سهم خود آنها که از غنائم نصیبشان می‌شد. و به گفتهٔ مسعودی[۴] یک چهارم از آنچه از *سواد* فتح می‌کردند به علاوه سهم خود آنها. به هر حال هر چه بود جریر و قبیله‌اش بجیله هم پس از پذیرفته شدن این شرط به شرکت در آن جنگ رضایت دادند.

در گفتگوی عمر با قبیله‌های *بنی‌کنانه* و *اَزد* که آنها هم برای اعزام به شام نزد او آمده بودند و او آنها را به جنگ با ایران تشویق می‌کرده عبارتی آمده که آن هم برای درک بهتر هدفهائی که خلیفه دنبال می‌کرده درخور تأمّل است. *طبری* گوید عمر در پاسخ آن قبایل که می‌خواستند به شام بروند. گفت: در آنجا به حدّ کفایت از شماها رفته است. کشوری را که خداوند شوکت و شمار آنها را کاسته فروگذارید. به عراق بروید و به جهاد مردمی بشتابید که از انواع رفاه زندگی برخوردارند شاید خداوند سهم شما را هم از آن زندگی میراث شما گرداند و شما هم با آنها که زندگی کرده‌اند زندگی کنید[۵].

---

۱. بلاذری، فتوح، ص ۳۱۰ «فدعا هم الی العِراق و رَغَّبهُم فی غِناءِ آلِ کسری».

۲. بلاذری، فتوح ص ۳۱۰.   ۳. طبری، ۲۱۸۳/۱ و ۲۱۸۶.

۴. مسعودی، مروج پلا ۵۳/۳.

۵. طبری ۸/۱ ـ ۲۱۸۷، عبارت طبری در این مورد چنین است: «... و استَقْبِلوُا جهادَ قوم ←

در همان هنگام که حمله به مرزهای غربی ایران در مدینه موضوع روز بود و جنگ بزرگی که بعدها به جنگ قادسیه معروف گردید تدارک دیده می‌شد، عمر *عتبة بن غزوان* برادر زن *عثمان بن عفان*[۱] را هم با سپاهی به منظور جلوگیری از کمکهائی که احتمال می‌رفته از *اُبُلّه* مهمترین بندر بازرگانی و نظامی ایران در دهانهٔ خلیج فارس، و همچنین از خوزستان و فارس و میشان برای سپاهیان ایران در قادسیه برسد، به محلّی در جنوب غربی ایران در حدود بصرهٔ امروز روانه ساخت. این محل مرکز تقاطع راههای متعدّدی بود که جنوب ایران و بندر ابلّه را به سرزمینهای مختلف عربی واقع در جنوب خلیج فارس و غرب رود فرات یعنی مرزهای غربی ایران و همانجاها که محل تاخت و تاز اعراب بود می‌پیوست. در دستور عمر به او که دینوری و طبری و بلاذری آن را نقل کرده‌اند[۲] جز تعلیمات جنگی، و این که چگونه باید مردم آن ناحیه را به خود مشغول دارد تا از کمک به یاران خود باز مانند، چیز دیگری دیده نمی‌شود. یعنی نه در این تعلیمات و نه در آن گفتگوهای با قبایل سخنی از دعوت به اسلام و چگونگی آن بدانسان که در زمان پیغمبر اکرم معمول و معهود بود در میان نیست.

این نخستین بار بود که نام سرزمین ایران به عنوان هدفی برای کشورگشائی در مرکز خلافت برده می‌شد، ولی نخستین بار نبود که آرزوی دست یازی به قسمتی از این سرزمین آباد و کوچیدن به آنجا در دل اعراب راه می‌یافت. این داستان سابقه‌ای بس طولانی داشت. سابقه‌ای که از طبیعت کم بهرهٔ سرزمین عربستان، و جمعیّت رو به فزونی و در حال انفجار آن در همسایگی آبادیهای پر نعمت ایران سرچشمه می‌گرفت. و این هم طبیعی بوده که قبایلی که در آن سوی مرز می‌زیستند پیوسته چشم طمع به این سو دوخته باشند و باشندگان این سوی آباد و پر نعمت هم همواره آمادهٔ دفاع از مرز و بوم خود باشند و بدین کار اهتمامی

← قد حَوِوا فُتُونَ العیش لعلّ اللّه ان یورثکم بقسطکم من ذلک فتعیشوا مع من عاش من النّاس».

۱. ابن اثیر، الکامل ۳۷۸/۲.

۲. ابوحنیفهٔ دینوری، الاخبار الطوال ص ۱۱۸ ـ ۱۱۶، طبری ۲۳۷۸/۱، بلاذری، فتوح البلدان ۴۱۸ و ۴۱۹.

فراوان داشته باشند. همچنانکه طبیعی بوده که هروقت این اهتمام کم شود و دفاع از آن مرز و بوم به سستی گراید، آن آرزوی دیرینه و درونی بادیه‌نشینان هم زنده‌تر و افروخته‌تر گردد. چنانکه آثار آن در دروه‌های اخیر دولت ساسانی نمودار گشت و در جای خود بدانها اشاره شد.

با این سابقهٔ تاریخی، سخنان عمر در برانگیختن قبایل عرب، و کوشش او برای زدودن آثار خوف و هراسی که آنها از قدرت و صولت ایران در دل داشتند، بیشتر به کوششی در راه تحقّق بخشیدن به همان آرزوی دیرینهٔ عربی می‌ماند تا به آزمایشی در نشر دعوت اسلامی که در سخنان خلیفه وجود نداشت، زیرا خلیفه برای دعوت به اسلام سرمشقهای بسیار روشن و گویائی از پیغمبر اسلام در اختیار داشت که دو نمونه از آنها پیش از این گذشت. و خلیفه هم نمونه‌های بیشتری از آنها را از آن حضرت دیده بود. و از اسلام‌پذیری ایرانیان هم الگوهای زنده‌ای از ایرانیان یمن که هنوز هم حدیث تلاش و کوشش آنها برای حفظ نهال نورستهٔ این دین در آن دیار تازه و موضوع روز بود، در پیش چشم داشت. و بدین ترتیب برای خلیفه راه نفوذ اسلام در ایران چندان ناروشن و ناشناخته نبود. و اگر آن را انتخاب نکرد و راهی دیگر برگزید، بدین سبب بود که خلیفه هدفی دیگر در سر می‌پروراند، و راههائی را برمی‌گزید که با آن هدف متناسب باشند حتّی اگر آن راهها از کوی اهل ردّه و بهره گیری از آنان نیز بگذرد: یعنی مردمی که یک بار از اسلام برگشته بودند و پیش از او ابوبکر خلیفهٔ وقت آنها را با قهر و غلبهٔ مجدّد به اطاعت درآورده و شرکت آنها را هم در غزوات اسلامی منع کرده بود[1].

از آنجاکه این موضوع یعنی به کارگرفتن مرتدّان اسلام ستیز در جنگهائی که به نام غزوات اسلامی خوانده می‌شوند خود یکی از رویدادهای شگفت در تاریخ این دوران است، و با مطالب مطرح شده در پرسشی هم که در آغاز این گفتار عنوان شد بی‌ارتباط نمی‌تواند بود، شاید بی‌مورد نباشد که در این جا توضیح

۱. طبری ۲۰۱۳/۱ به بعد.

مختصری بر آنچه به اجمال گذشت اضافه شود.

مسألهٔ اهل ردّه و به کارگیری آنها در فتوحات

این که خلیفه ابوبکر شرکت این گروه را در غزوات اسلامی منع کرده و این را برای آنها کیفری شمرده بود، از آن روی بود که اینان اگر داوطلب شرکت در این گونه غزوات می‌شدند نه به قصد قربت و تبلیغ دینی بوده‌است که خود چندان به آن پای بند نبوده‌اند بلکه به قصد کسب غنائم و بهره‌های دیگری بوده که از آن چشم می‌داشته‌اند، و محروم ساختن آنها از این فوائد که خود مستلزم دور داشتن آنها از اجتماع مسلمانان نیز بوده خود کیفری مادّی و روانی برای آنها می‌توانست بود. و آنچه در عمل خلیفه عمر درخور تأمّل می‌نماید این است که وی به این دستور ابوبکر که خالی از حکمت هم نبوده وقعی ننهاده، و در آستانهٔ حمله به ایران خود از آن گروه برای شرکت در آن حمله دعوت کرده، و آنها هم به قول طبری از هر سوی با شتاب به او روی آورده‌اند[1] و با این ترتیب نباید تعجّب کرد اگر در جنگ قادسیه و جنگهای پس از آن در زمرهٔ سران و سرداران آن جنگها نام چندین تن از برزگان و کُمّلین اهل ردّه را حتّی آنهائی را هم که مورد نفرین پیغمبر (ص) بوده‌اند همچون سران و فرماندهان مورد علاقه خلیفه می‌توان یافت.

پیش از این در سخن از یمن و مرتدان آن دیار از قیس بن عبد یغوث که قیس‌بن المکشوح هم خوانده می‌شد و عمروبن معدیکرب دو تن از سران قبایل آنجاکه هم در غائلهٔ اسود به طرفداری او، و هم پس از رفع غائلهٔ او در ایّام ردّه، بر ضدّ مسلمانان فتنه‌های متعدّد برانگیخته و جمعی را کشته بودند، شرحی گذشت. و این هم ذکر شد که پس از آمدن مهاجر بن اُمیّة از سوی خلیفه ابوبکر برای رفع آن فتنه‌ها او، قیس و عمرو را دربند کرد و آنها را به مدینه فرستاد تا

---

۱. طبری ۲۱۶۵/۱.

خلیفه آنها را به کیفر برساند. ولی خلیفه آنها را به کیفری که سزاوار آن بودند نرسانید و به همین قدر اکتفا کرد که آنها را از شرکت در غزوات محروم ساخت. ولی اکنون در زمان عمر آنها را با مرتدان بزرگ و معروف دیگری از جملهٔ سران و فرماندهان جنگ قادسیه می‌یابیم. و چون دربارهٔ این دو کم و بیش در گفتار پیش مطالبی گفته شده در این جا دربارهٔ یکی دیگر از مرتدان شناخته شدهٔ آن دوران یعنی طُلَیحة بن خویلد چند کلمه‌ای اضافه می‌شود.

طُلَیحة بن خُوَیلد: نه تنها از اسلام برگشته بود، بلکه خود او هم در حیات پیغمبر اکرم به پیغمبری برخاسته و گروهی را به دور خود گردآورده بود. و به این هم بس نکرده بلکه برادرزادهٔ خود را هم به نام حبال نزد پیغمبر(ص) فرستاده بود تا خبر رسالت او را به پیغمبر(ص) ابلاغ کند و پیام او را هم که حاکی از نوعی سازش با آن حضرت در امر رسالت بود به آن حضرت برساند، و این کار او آن چنان پیغمبر (ص) را آزرده خاطر ساخت و به خشم آورد که او را نفرین کرد و ناسزا گفت.[1] این شخص پس از رحلت پیغمبر (ص) کارش بالا گرفت و یکی از دشمنان سرسخت مسلمانان گردید و در تمام مدت خلافت ابوبکر دردسر بزرگی برای او بود. و پس از ابوبکر وقتی که قبایل عرب به تدریج از دور او پراکنده شدند نزد عمر آمد و به او پیوست و عمر هم او را پذیرفت.[2] و اکنون یکی از سرداران عمر در جنگ قادسیه شده بود. طبری از سخنان او که به گمان خودش آیه‌هائی بوده‌اند که بر او نازل می‌شده‌اند نمونه‌هائی هم آورده است.[3]

و این هم در این جا گفتنی می‌نماید که عمرو بن معدیکرب هم که از سوابق ارتداد و دشمنیهایش با مسلمانان یمن پیش از این شمه‌ای گذشت،[4] پس از آن که از قادسیه به مدینه بازگشت هم‌نشین و هم صحبت عمر گردید. مسعودی در مروج الذهب گوید که عُمَر به هم‌صحبتی با او انس فراوان داشت و غالباً با او از ایام جاهلیت سخن می‌گفت و از سرگذشتهای او در آن ایام می‌پرسید، سرگذشتهائی

۱. طبری ۱۷۹۷/۱.
۲. طبری ۱۷۹۸/۱.
۳. طبری ۱۷۹۷/۱.
۴. جلد اول، گفتار نهم.

که با اشتیاق به آن گوش می‌داد.[۱] مسعودی پس از نقل مقداری از این سرگذشتها به سفرهائی اشاره می‌کند که عُمَر بن الخطاب در ایّام جاهلیت به شام و عراق کرده، و دیدارهائی که او با ملوک عرب و عجم آنجاها داشته، سفرها و دیدارهائی که مسعودی در دو کتاب سابقش به نام *اخبارالزمان*، به تفصیل از آنها یاد کرده بوده است.[۲]

تجهیز در جنگ قادسیه

با توجّه به آنچه دربارهٔ برخی از سران و سرداران قادسیّه گذشت شاید خلاف انتظار نباشد اگر در ضمن اخبار آن جنگ به روایاتی بربخوریم که حکایت از اموری کنند نه منطبق با راه و روش اسلامی بلکه همچنان در مسیر سنّتهای دوران جاهلی عرب، مانند عمل تجهیز، چیزی که در اسلام به سختی از آن منع شده بود و در آن جنگ همچنان ساری و جاری بود.

عرب را در جاهلیّت رسم چنین بود که چون درگیر جنگ می‌شدند پس از پایان کارزار وقتی که میدان از جنگاوران تهی می‌شد زنان و کودکان به میدان رزم در می‌شدند تا به زخمیان خودی آب بدهند و زخمیان دشمن را هم با چماقی که در دست داشتند به هلاکت برسانند. این عمل را تجهیز می‌گفتند و در لغت هم آن را چنین معنی کرده‌اند: «اجهَز علی الجَریحِ شَدَّ عَلَیه و اَسرَعَ و اَتَمَّ قَتلَه». که به معنی شتاب بخشیدن به مرگ زخمی و تمام کردن قتل ناتمام او است. اخبار جنگ قادسیّه هم از چنین روایاتی خالی نیست. این روایت را طبری از *امّ کثیر* زن *همام بن الحارث* که با شوهرش در جنگ قادسیّه مانند دیگر زنهای قبیله‌اش شرکت داشته نقل کرده است. این زن در این روایت شرح داده که چگونه پس از پایان جنگ او با دیگر زنان جامه‌های خود را به کمر بسته و هر یک با

---

۱. مسعودی، مروج الذّهب، ۶۹/۳ و ۷۲.

۲. مسعودی، مروج الذّهب، پلا، ص ۷۲/۳.

چماقی به دست به میان زخمیان و کشته گان رفته‌اند، زخمیان خودی را آب داده و زخمیان دشمن را با چماق کشته‌اند.[۱] امّ کثیر این را هم نگفته نگذارده که آنها فرزندان نورس خود را هم برای کمک با خود برده‌اند، شاید برای این که این کار را به آنها هم یاد بدهند.

گرایشهای خاص خلیفه عمر در موضوع عرب و اسلام

یکی دیگر از نخستین کارهای عمر که آن هم در این مورد درخور تأمّل می‌نماید کوچاندن مسیحیان *نجران* بود از یمن به کوفه و شام. به نوشتهٔ طبری از نخستین کارهای عمر پس از نشستن به خلافت، اوّل اعزام ابی‌عبیده بود به سوی عراق به کمک مثنّی - که ذکر آن گذشت -[۲] و پس از آن اعزام *یعلی بن اُمیّة* بود به یمن که به او دستور کوچاندن مردم *نجران* را به کوفه داده بود. به گفتهٔ طبری عمر به استناد وصیّت رسول الله (ص) در بیماریش و همچنین وصیّت ابوبکر در بیماریش که در سرزمین عرب «ارض العرب» جز یک دین باقی نماند به این کار دست زد.[۳] ولی بلاذری این مطلب را که پیغمبر (ص) در مرض موت فرموده که «لا یبقینّ دینان فی ارض العرب» از عمربن عبدالعزیز خلیفهٔ اموی روایت کرده[۴] نه از عمر بن الخطاب، و در عمل خلیفه در کوچاندن نجرانیان نامی از وصیّت پیغمبر نبرده[۵] و از پیمان نامه‌ها و نوشته‌هائی هم که همین نجرانیان کوفه در پی اختلافاتشان با دهقانان کوفه به نمایندهٔ خلیفه عثمان ابراز داشتند، و از آن جمله نوشته‌ای بوده از خلیفه *ابوبکر* در تجدید پیمانی که آنها از پیغمبر (ص) در دست داشتند جز این برنمی‌آید که این کار به ارادهٔ خود عمر صورت پذیرفته. و هنگامی هم که در دوران خلافت علی (ع) در کوفه این نجرانیان از آن حضرت تقاضا کردند که

---

۱. طبری ۲۳۶۳/۱.
۲. جلد اول، گفتار نهم.
۳. طبری ۲۱۶۲/۱.
۴. بلاذری، فتوح، ص ۷۹.
۵. بلاذری، فتوح، ص ۷۸.

آنها را به جای اصلیشان در یمن برگرداند، آن حضرت هم کوچاندن آنها را از یمن عملی تلقّی فرمود که عمر یعنی حاکم وقت که دارای اختیار بوده انجام داده و به همین دلیل هم تقاضای آنها را نپذیرفته نه به استناد وصیّت پیغمبر (ص)[۱] در صورتی که اگر چنین وصیّتی در کار می‌بود نخستین کسی که از آن آگاه می‌شد علی (ع) بود.

شاید ذکر مطلب زیر هم که طبری آورده برای بیان دیدگاههای خلیفه نسبت به آنچه با اسلام و عرب ارتباط می‌یافته بی‌مورد نباشد. طبری روایت کرده که چون عمر به خلافت نشست یکی از کارهایش این بود که دستور داد تا کسانی را از اعراب که در بندگی و اسارت بودند با پرداخت سَربهای آنها آزاد گردانند و سربهای هر انسانی را هم هفت شتر و شش شتر تعیین نمود. زیرا به گفتهٔ او زشت بوده است برای عربها که یکی مالک دیگری باشد، به خصوص در هنگامی که در روزیِ آنان گشایشی حاصل گردیده و سرزمین عجمها هم گشوده شده[۲] و به همین سبب هم از آن پس نامهائی همچون بنده و یا مولی یعنی بندهٔ آزاد شده در عرب مصداق نیافته و این کلمات از اوصاف مسلمانان غیر عرب گردیدند که اعراب در زبان خود بدان‌ها ارزانی نموده بودند.

البتّه چنین عملی اگر صرفاً از شیخی از شیوخ عرب سر می‌زد که زشتی بندگی را در افراد بنی قوم خود بر نمی‌تافته و به آزادی آنان می‌اندیشیده و سربهای آنها را هم از مال خود می‌پرداخته کاری پسندیده و ستایش‌آمیز بوده است ولی آنچه از خلیفهٔ مسلمانان و در آن مقام زیبنده و درخور ستایش می‌بوده آن بوده که زشتی بندگی را نه تنها در عرب‌ها بلکه در همهٔ مسلمانان برنتابد و اگر از بیت‌المال مسلمین سربهائی می‌پردازد همهٔ مسلمانان در بند را به یک دید نگاه کند و نظر عنایت خود را به بنی‌قوم خود محدود نسازد، و دست کم شیوع رسم ناپسند جاهلی وِلاء[۳] را از سوی اعراب در اسلام زشت و ناروا شمارد تا در اثر گسترش

---

۱ . بلاذری، فتوح‌البلدان، ص ۸۰. ۲ . طبری، ۲۰۲۱/۱.

۳ . رسم جاهلی ولا، چنین بوده که اگر بنده‌ای از قبیله‌ای آزادی خود را به هر صورت حتّی ←

بی‌حد و حصر آن در دوره‌های بعد گروه بسیاری از مسلمانان غیر عرب که بیشتر نخبگان جهان اسلام از آن‌ها بودند در ردهٔ موالی قرار نگیرند و به این نام تحقیرآمیز خوانده نشوند، و از بسیاری از حقوق خود محروم نمانند. ولی ظاهراً خلیفه چنین نمی‌اندیشیده با آن‌که آثار زیانبار این روش از همان زمان در جامعهٔ اسلامی نمودار گردیده بود. و بر طبق روایتی خلیفه را هم ناخشنود ساخته بود. در آن روایت آمده که در خلافت عمر گروهی از مسلمانان برای دریافت مالی به نزدِ یکی از کارگزاران او رفتند و آن کارگزار تنها به عربهای آنها مالی پرداخت و موالی را محروم ساخت. و عمر به او نوشت برای انسان شرّی بالاتر از این نیست که برادر مسلمان خود را تحقیر کند[1]. ظاهراً خلیفه محروم ساختن موالی را از مالی که به دیگران پرداخت شده تحقیر آنان شمرده در صورتی که تحقیر در اصل عنوان آنها یعنی مولی و موالی نهفته بوده اصلی که خلیفه هم نه تنها آن را پذیرفته بود بلکه آن را گسترش هم داده بود. و در هر حال سستی و بی‌فروغی این واکنش خلیفه هم در برابر چنان انحراف بزرگی از کارگزار او از یکی از مهمترین اصول اسلامی که برابری و مساوات همهٔ مسلمانان بوده که با همین عبارت نصیحت‌آمیز از آن درگذشته است، این هم درخور تأمّل است.

حال اگر در پرتو آنچه از گفتار و کردار خلیفه عمر نقل شد سعی شود تا نظر واقعی او دربارهٔ مسلمانان عرب و غیر عرب به دست آید جز این نتیجه نمی‌شود که مسلمانان و سرزمین آنها از نظر وی به دو دستهٔ جدا از هم تقسیم می‌شده‌اند؛ یکی مردم عرب و سرزمین ایشان (= ارض العرب) که وی آن را سرزمینی یک دست و یک پارچه و دارای یک قوم و یک دین یعنی عربستان مسلمان می‌خواسته و مردم آن را هم مردمی آزاده، نه بنده و نه مولا، و از وارثان اُمم می‌دانسته که خداوند این وعده را به ایشان داده است، و دیگر مردم غیر عرب و

← با پرداخت قیمت خود با کار خود، باز می‌یافته است باز به آن قبیله وابسته می‌مانده و از اتباع و موالی آن شمرده می‌شده، و چنین افرادی اگر چه مانند سابق بنده نبوده‌اند ولی در ردهٔ آزادگان نیز به شمار نمی‌رفتند.

۱. بلاذری، فتوح‌البلدان، ص ۵۵۹.

سرزمینهای خارج از «ارض العرب» که وی آنها را از مواریث می‌پنداشته که می‌بایستی بر سرزمینشان دست یافت تا هم هجرتگاهی برای اعراب گردد و هم مایهٔ آسایش و رفاه زندگی آنها شود، چیزی که خلیفه از آن به «فنون العیش» تعبیر کرده است.

سخنی دربارهٔ وارثان و مواریث

این که گفته شد که آنچه گذشت تنها نتیجه‌ای است که از گفتار و کردار خلیفه به دست می‌آید، بدین سبب است که در همهٔ آن گفته‌ها که در این مورد از وی نقل شده جائی برای این احتمال باقی نمی‌ماند که اگر مردمی که اعراب برای غلبه بر آنها و تصرّف سرزمینشان برانگیخته می‌شدند، در اثر تبلیغی واقعی که به شناسائی صحیح اسلام و اصول و مبانی آن می‌انجامید، چنانکه در زمان خود پیغمبر می‌بود و نمونه‌های آن ذکر شد، خود پس از دعوت داوطلبانه مسلمان می‌شدند همچنان که در یمن و ایرانیان آنجا پیش آمد، و کار به جنگ و ستیز نمی‌کشید تا مغلوب شوند و خود و اموالشان در اختیار فاتحان قرار گیرد و جزءِ مواریث گردند، آیا باز هم می‌بایستی آنها را جزءِ مواریث شمرد چون خداوند وعدهٔ آن را به زعم وی به اعراب داده است، یا آنها هم مانند سایر مسلمانان از وارثان می‌گردیدند؟

این پرسشی است که پاسخ صریح آن را در گفته‌های خلیفه نمی‌توان یافت ولی بازتاب آن را به وضوح در گفتار و رفتار اعرابی که مخاطبان بالفعل یا بالقوّه آن گفته‌ها بودند می‌توان دید. هنگامی که در خلافت معاویه، سعید پسر عثمان خلیفهٔ پیشین، ولایت خراسان یافت و عازم آن دیار گردید، گروهی از راهزنان تبهکار و خونخوار عرب را هم که آسایش و امنیّت را از بلاد عرب سلب کرده و آنجا را به فساد و تباهی کشانده بودند با او به خراسان فرستادند، تا خود روی آسایش ببینند و اگر با این عمل خراسان در آتشناامنی می‌سوخت چه باک.[1]

۱. طبری ۲/۱۷۸.

بلاد اسلام را با دو دید متفاوت نگریستن، و امنیّت و سلامت یکی را با ناامنی و تباهی دیگری به دست آوردن، بازتابی بود از همان دید خلیفه عُمر نسبت به «*ارض العرب*» و غیر «*ارض العرب*».

مولی و موالی

در رویداد قیام مختار ثقفی که قوام سپاهیان او ایرانیان مسلمان کوفه بودند که اعراب آنها را موالی می‌خواندند. هنگامی که بزرگان عرب کوفه بر مختار نافرمان شدند و یکی از معمّرین قوم خود را نزد او به رسالت فرستاده و علل نافرمانی خود را به وسیلهٔ آن نماینده برای او بازگفتند، یکی از آن علّتها که مهمترین آنها هم بوده این را شمرده‌اند که: «این موالی غنیمتی هستند که خداوند خود و سرزمینشان را به ما ارزانی داشته است و همین قدر که ما آنها را به امید اجر و ثواب آزاد کرده‌ایم باید به همین خشنود و از ما سپاسگزار باشند و تو (یعنی مختار) این را کافی ندانستی و آنها را همپایهٔ ما کردی تا جائی که آنها را در غنائم هم شریک ما ساختی.»[1] توضیح آنکه موالی‌ای که در جنگها شرکت می‌کردند یا به عبارت بهتر آنها را به جنگ می‌بردند نه مانند دیگر شرکت‌کنندگان مقرّری و عطا دریافت می‌کردند و نه از غنائمی که به دست می‌آمد سهمی می‌بردند، سهم آنها به اربابانشان تعلّق می‌گرفت.

و امّا این موالی که در سپاه مختار بودند و به گفتهٔ بزرگان عربِ کوفه خداوند خود و سرزمینشان را به آنها ارزانی داشته بوده است، چنانکه ابراهیم اشتر فرمانده همین سپاه، که از سوی مختار به جنگ با سپاهیان شام اعزام شده بود، به یکی از همان شامیان که آنها را چون عربی حرف نمی‌زده‌اند به چشم حقارت می‌نگریسته، و آنها را در برابر سپاه شام ناچیز می‌شمرده گفته است: «اینها همه از فرزندان اسواران و مرزبانان ایرانی هستند و در جنگ با مردم شام مردمی بصیرتر

۱. شرح این رسالت را در طبری ۶۴۹/۲ تا ۶۵۰ خواهید یافت.

از اینها نیست».[1] و چنانکه پیش‌بینی کرده بود در همین جنگ موالیِ عربی ندان سپاه شام را درهم شکستند و عبیدالله بن زیاد هم که در آن سپاه بود و اینان در تعقیب او بودند در همین جنگ کشته شد.

اگر گفته شود که این گفتهٔ بزرگان عرب کوفه که به عنوان نمونه ذکر شد و نظائر آن را در تاریخ این دوران به فراوانی می‌توان یافت، بازتابی بود از آنچه اعراب از گفتار و کردار خلیفه استنباط کرده بودند سخنی به گزاف گفته نشده. سرعت عملی که خلیفه عمر در بهره‌برداری از آشفتگی درونی ایران برای تصرّف هر چه بیشتر از اراضی و درهم شکستن مقاومتهای محلّی به کار می‌برد جائی برای تبلیغ اسلام بدانگونه که موجب شناسائی آن گردد باقی نمی‌گذاشت زیرا آن کار روش دیگری می‌داشت که با روش خلیفه سازگار نبود. در تاریخ سخن از یک یورش عام و همه جانبه از سوی قبایل عرب بصره و کوفه به مناطق مجاور فارس و خوزستان و جبال می‌رود که به فرمان عمر در سال ۲۲ هجری برای درهم شکستن مقاومت آنها صورت گرفت، یورشی که به شدّت و حدّت و مبالغه در کشتار و ویرانی توصیف شده[2] و مسلّم است که در چنین یورشهائی فرصتی برای اسلام و دعوت اسلامی باقی نمی‌ماند.

به هر حال می‌توان انگاشت که همین استنباط اعراب از گفتار و کردار خلیفه بوده که هم باورهای آنها را نسبت به اهداف اسلام شکل می‌بخشیده و هم نظر آنها را نسبت به مسلمانان غیر عرب که معمولاً آنها را موالی می‌خواندند، اگر چه از موالی هم نبودند، جهت می‌داده و هم دست آنها را در رفتار با ایشان باز می‌گذاشته است؛ چیزهائی که هم چهرهٔ اسلام را به گونه‌ای دیگر درآورده و هم دعوت اسلامی را اگر هم احتمالاً چنین دعوتی صورت می‌گرفته از محتوای اصلی خویش چنانکه در زمان پیغمبر (ص) بوده تهی ساخته بوده است.

---

۱. الاخبار الطوال، ص ۲۹۴ و ۲۹۵.

۲. طبری ۲۶۸۲/۱، «وصار ذلک داعیة الی عمر للمسلمین فی الانسیاح فانساح اهل البصرة و اهل الکوفة حتّی اثخنوا فی الارض».

جای خالی دعوت اسلامی در بسیاری از حمله‌ها

بنابرآنچه گذشت جای تعجّب نیست اگر در حمله‌هائی که از سوی قبایل عرب چه در دوران این خلیفه و چه در دوره‌های بعد صورت پذیرفته از مرزهای غربی‌ایران گرفته تا آن سوی خراسان حتّی یک مورد هم نتوان یافت که دعوت اسلامی بدانگونه که در زمان پیغمبر (ص) صورت می‌پذیرفت و نمونه‌های آن گذشت به عمل آمده باشد، و به زحمت می‌توان مواردی را یافت که پیش از حمله و هجوم به مردم شهر یا روستائی نامی از اسلام و دعوت اسلامی برده شده باشد[1] چه رسد به معرّفی اسلام و شناساندن آن به مردم ناآگاه و ناهمزبان بدان‌گونه که شرط تبلیغ یک دین است. ولی به موارد بسیاری می‌توان برخورد که مهاجمان با غافلگیر کردن مردمان به آنها تاخته به غارت اموال و اسارت افراد پرداخته‌اند.

یکی از مسائلی که در تاریخ اسلام و آنچه به نام فتوحات اسلامی خوانده می‌شود و باید با دقّتی وسواس‌گونه مورد توجّه قرارگیرد این است که بین حملهٔ قبایل بادیه‌نشین عرب به روستاها و شهرهای مرزی ایران به قصد دستبرد به روستاها و سلب و نهب اموال روستائیان که نمونه‌هائی از آن در فصلهای سابق گذشت، و در دوران اسلامی هم به فراوانی می‌توان نظایر آنها را یافت، و بین حملهٔ مجاهدین اسلامی به این مناطق یا مناطق دیگر ایران که احتمالاً به قصد تبلیغ دین صورت گرفته و با معیارهای شناخته شدهٔ در دعوت اسلامی می‌توان آن را جهاد اسلامی و سرزمینهای به دست آمده را هم از فتوحات اسلامی خواند، خلط و التباسی روی ندهد، و یکی به جای دیگری به کار نرود. زیرا با مختصر غفلتی در این امر اموری به اسلام نسبت داده می‌شود که معیارهای

---

۱. در کتاب فتوح‌البلدان بلاذری که جامع‌ترین و مفصّل‌ترین کتابی است که در این باره تألیف شده و مسعودی دربارهٔ آن گفته: «در شرح فتوحات کتابی بهتر از آن نمی‌شناسیم.» به ندرت می‌توان مورد یا مواردی را یافت که در آنجاها پیش از حمله و هجوم، مردم به اسلام دعوت شده باشند.

اسلامی آنها را بر نمی‌تابند.

این دقّت وسواس گونه بدین سبب در این مورد و به خصوص در تاریخ ایران ضروری است که در تاریخ این سرزمین در این دورانِ انتقال که موضوع سخن ما است قتل و غارتهای دوران جاهلی و جنگ و ستیزهای دوران اسلامی آن چنان از لحاظ زمان به هم پیوسته و درهم آمیخته و گاه از لحاظ کیفیّت آن چنان به هم شبیه و همانندند که به دشواری می‌توان آنها را از هم بازشناخت و بین آنها فرق گذاشت، یکی را از نوع قتل و غارتهای جاهلی و دیگری را نمونه‌ای از جهاد اسلامی نامید.

عملی که مثنی بن حارثهٔ شیبانی در حمله به بازار سالیانهٔ بغداد انجام داد و قتل و غارتی که در آنجا به راه انداخت و شرح آن در گفتاری پیش از این گذشت[1]، با آنکه یک قتل و غارت تمام عیار و از نوع تاخت و تازهای اعراب جاهلی در مرزهای ایران بود و به هیچ روی نمی‌توان آن را به اسلام و دعوت اسلامی منسوب داشت با این حال برخی از نویسندگان بی‌احتیاط آن را به گونه‌ای نقل می‌کنند که گوئی از فتوحات اسلامی سخن می‌رانند.

عبداللّه‌بن عامر در سیستان و خراسان

نظائر این عمل را نه تنها در آن دوران نخستین بلکه در دوره‌های بعد در خلافت عثمان و پس از آن هم در تمام دروان اموی در این جا و در جاهای دیگری که عمّال خلیفه بدانجاها راه یافته‌اند به فراوانی می‌توان یافت.

در خلافت عثمان بهترین نمونهٔ چنین فتوحاتی را در سفرهای جنگی *عبداللّه‌بن عامر* و سرداران او به سیستان و خراسان می‌توان یافت. *عبداللّه بن عامر* خواهرزادهٔ خلیفه عثمان بود که از سوی آن خلیفه به امارت بصره که در آن زمان تمام جنوب ایران تا سیستان و خراسان هم در قلمرو بالفعل یا بالقوّه آن قرار

---

۱. در جلد اول همین کتاب، گفتار نهم.

داشت برگزیده شده بود. *عبدالله بن عامر* از آنجا که جوانی ناصالح بود و بزرگان صحابه او را شایستهٔ چنین کار مهمّی نمی‌دانستند، عمل خلیفه را در انتصاب او به این سمت کاری ناصواب می‌شمردند، و پیوسته او را از این عمل سرزنش می‌کردند. ولی خلیفه برای سخنان آنها گوش شنوا نداشت و او را همچنان در امارت بصره نگه داشت. و هنگامی هم که خلیفه از سوی مخالفان در تنگنا قرار گرفته بود و از امام علی‌بن ابیطالب برای پراکندن مردم یاری طلبید، هر چند، آن حضرت درخواست وی را اجابت کرد ولی این مطلب را هم به او فرمود که آن روز که تو را به ترک کارهای ناروا سفارش می‌کردم (یکی از آن کارهای ناروا همین امارت عبدالله‌بن عامر بود) تو نمی‌شنیدی و بر عکس به راهنمائیهای کسانی چون *عبدالله ابن عامر* و معاویة بن ابی سفیان رفتی تا به این جا رسیدی.[۱]

غرض از ذکر این مختصر در شرح حال عبدالله‌بن عامر بیان این مطلب است که از شخصی چون او و همرزمان او چنین انتظاری هم نمی‌رفته که سفرهای جنگی آنها به سیستان و خراسان قربةالی الله و به قصد تبلیغ دین صورت گرفته باشد، ولی این امر مانع از آن نخواهد بود که دربارهٔ علل و عوامل رویدادهای این دوران هم بحث و جستجوئی شود.

طبری می‌نویسد در سال ۳۴ هجری هنگامی که مردم بر عثمان نافرمان شده و عامربن عبدالله التمیمی را نزد او به رسالت فرستادند تا به صلاح باز گردد و کارگزاران ناصالح خود را (که یکی از آنها همین عبدالله‌بن عامر بود) از کار برکنار کند، عثمان کارگزاران خود را خواست تا در کار خود با آنها مشورت کند. *عبدالله‌بن عامر* کارگزار او بر بصره به او گفت: رأی من این است که این مردم را به جهاد فرمان دهی تا از تو به جای دیگر مشغول شوند، و آنها را در جبهه‌های جنگ نگه‌دار تا رام تو گردند و تمام هم و غم آنها به خود و زخم پشت شترهایشان و شپش پشمینه‌هایشان مصروف گردد.[۲]

---

۱. برای آگاهی بیشتر در این باره نگاه کنید به طبری ۲۹۳۸/۱ و ۲۹۶۹/۱ و ۲۹۹۰/۱.
۲. طبری ۲۹۳۲/۱.

و این همان راهی بود که خود عبداللّه‌بن عامر در امارت بصره در پیش گرفته بود. چه امارت او بر بصره مصادف بود با دورانی که کوچ مستمرّ قبایل عرب به بصره برای شرکت در فتوحات و کسب غنائم رو به فزونی داشت. آنچه هجوم قبایل را به بصره شتاب می‌بخشید اخبار مبالغه‌آمیزی بود که از کثرت غنائمِ به دست آمده که گاه خالی از گزافه هم نبود و همچنین از سهولت دست یافتن به آنها در بین این قبایل شایع شده و آن‌ها را به حرکت واداشته بود. و این اقبال شدید قبایل *عبداللّه‌بن عامر* را نه تنها به حمله‌های تازه بر می‌انگیخت بلکه او را تا حدّی به این کار ناچار می‌ساخت، زیرا او نگه داشتن آنها را در میدان جنگ و مشغول داشتن آنها را به حال و وضع خودشان برای بازداشتن آنها از فتنه و فسادی که از اجتماع آنان در بصره و توقّعات روزافزونشان برمی‌خاست ضروری می‌شمرد، و به همین سبب وی از آن قبایل برای جنگهای تازه استفاده می‌کرد. و پس از توفیقی که در سرکوبی شورش فارس به دست آورد. در سال ۳۰ یا ۳۱ هجری با اعراب بصره به قصد فتح سیستان و خراسان از راه کرمان عازم آن دیار شد و در سیرجان *ربیع‌بن زیاد* یکی از سرداران خود را با عدّه‌ای از آن قبایل به سیستان روانه ساخت و خود عازم خراسان گردید.

ربیع بن زیاد و عبداللّه‌بن سمره در سیستان

ربیع در راه خود به سیستان هفتاد و پنج فرسخ از داخل کویر گذشت و چون به نخستین مرکز مهمّ سیستان که نام آن را در عربی *زالق* نوشته‌اند، و به گفتهٔ یاقوت در آن کاخها و دژها بوده است، رسید غافلگیرانه در روز عیدی که مردم آنجا در جشن و سرور بوده‌اند، به شهر یورش برده و دهقان آنجا راکه فرمانروای آنجا بوده به اسارت گرفته و مبلغی هنگفت از او ستانده، تا او و خاندانش را رها کند[۱] و جز

۱ - این مبلغ را چنین تعیین کرده که چوبی بلندتر از عصا و کوتاه‌تر از نیزه که در عربی آن را عنزه ←

آن ده هزار تن اسیر هم از مردم این شهر گرفته[1] و پس از آن شهر زرنگ را که مرکز اصلی سیستان بوده محاصره کرده و با فرمانروای آنجا در مقابل هزار جوان نوخاسته و با هر یک یک جام زرّین صلح کرده و او نیز شهر را به روی مهاجمان گشوده است.[2]

ربیع بن زیاد در این سفر دو سال و نیم در سیستان بوده و در این مدّت چهل هزار تن از مردم آنجا را به اسارت گرفته است.[3] گرفتن اسیر و آنها را به بندگی فروختن یا در برابر آزادی آنها مالی از بستگان آنها گرفتن یا آنها را به خدمت خود به کارهای مختلف واداشتن یکی از راههای جمع مال بوده است. این‌ها مطالبی است که از سفر جنگی ربیع‌ابن زیاد در سیستان در کتابهای تاریخ نوشته شده. ولی در آن کتابها چیزی دربارهٔ دعوت اسلامی او نیامده، هر چند از وصفی که از مجلس مذاکرهٔ او با مرزبان زرنگ آمده می‌توان دریافت که رفتار ناشایست او جائی برای چنین دعوتی باقی نمی‌گذاشته است. نوشته‌اند هنگامی که ربیع شهر زرنگ را به محاصره گرفته بود مرزبان آنجا که نامش را پرویز نوشته‌اند خواهان مذاکره صلح با او شد ربیع پیش از پذیرفتن او نخست خود بر جسد یکی از کشتگان نشست و بر جسد دیگر تکیه زد و به دستور او هر یک از همراهان او هم بر جسدی نشست و چون مرزبان با چنان منظر زشت و شنیعی رو برو شد برای رهائی از مردمی چنان ناهنجار با او به شرحی که در بالا گذشت به صلحی که بنا بود پایدار ماند تن در داد، ولی آن صلح دوامی نیافت چه با رفتن ربیع و آمدن والی دیگر باز روز از نو و روزی از نو.

عبدالله بن عامر پس از ربیع بن زیاد عبدالله سمره را به ولایت سیستان برگزید. او هم برای بار دوّم در روز عیدی که مردم به جشن و سرور پرداخته بودند به زرنگ آمد و مرزبان آنجا را در کاخش محاصره کرد، و او هم در مقابل دو

→ می‌گفته‌اند به زمین فرو کرده و خواسته است که آن مقدار پول از زر و سیم بر آن بریزند که آن را بپوشاند. و دهقان نیز چنین کرده و جان خود و خاندانش را نجات داده است. فتوح‌البلدان، ص ۴۸۴ و معجم‌البلدان، ج ۲، ص ۹۰۹. ۱. یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۲ ص ۹۰۹.

۲. بلاذری، فتوح، ص ۴۸۵.

۳. بلاذری، فتوح، ص ۴۸۵.

میلیون درهم و دو هزار جوان نوخاسته دست از او برداشت و سپس به فتح مناطق دیگر و کسب غنائم بیشتری پرداخت. نوشته‌اند غنائمی که او از سیستان به دست آورد به اندازه‌ای بود که به هر یک از مردان او هم که شمار آنها را هشت هزار تن نوشته‌اند چهار هزار درهم رسید[1].

۱. بلاذری، فتوح، ص ۴۸۶.

گفتار چهاردهم

خلافت علی (ع)، و انتقال مرکز خلافت
از مدینه، سرزمین عربی ـ به کوفه، در قلمرو ایران

کوفه ○ کاخهای ساسانی در کوفه ○ رزمندگان ایرانی در کوفه ○ دربارهٔ قصاص پسر خلیفه ○ اجرای حکم قصاص دربارهٔ کارگزار خلیفه ○ علی و هدیه نوروزی ○ علی و دهقانان انبار ○ یادگاری از خلافت علی (ع) در تاریخ سورستان ○ علی در میان اسواران ایرانی

کوفه

جائی که در تاریخ‌های دوران اسلامی کوفه خوانده شده سرزمینی بوده است از ایرانشهر که در دوران ساسانی تسوی جُبَّه و بُداة را از استان بهقباد میانه و دو تسوی بادقلی و سیلحین را از استان بهقباد پایین در برمی‌گرفته. دربارهٔ این استان‌ها و تسوها در گفتار ششم همین کتاب توضیح بیشتری آمده و به سبب همین سابقهٔ تاریخی و زمینهٔ فرهنگی آن بوده است که در دوران اسلامی هم از کانون‌های مهمّ فرهنگ اسلامی ایران گردیده است.

نام کوفه از وقتی در تاریخ‌های عربی اسلامی آمده که سعد فاتح قادسیه در سال ۱۷ هجری بخشی از سرزمین آنجا را به دستور خلیفه عمر برای قبایل مهاجر عرب که از داخلهٔ عربستان به قصد ایران کوچ می‌کردند *دار هجرت* قرار داد، و تیره‌هائی از قبایل مختلف عرب را در آنجا ساکن گردانید[1]. آنچه در تاریخ‌های عربی اسلامی دربارهٔ کوفه و رویدادهای آن آمده از این دوران و رویدادهای همین منطقهٔ عرب‌نشین فراتر نمی‌رود، و آنچه هم در آن نوشته‌ها دربارهٔ مردم کوفه آمده جز همین عربهای مهاجر را دربر نمی‌گیرد، ولی نه تاریخ این منطقه با مهاجرت اعراب آغاز می‌شود و نه مردم و صاحبان اصلی آنجا در قبایل مهاجر خلاصه می‌شوند.

با این که این سرزمین را در تاریخ ایران سابقه‌ای خیلی قدیم‌تر از این دوران است، ولی زمینه‌های فرهنگی قدیم این منطقه و به خصوص در دورانی از تاریخ آن که به اسلام می‌پیوست و فرهنگ آن زمینهٔ اصلی فرهنگ اسلامی آنجا گردید، یعنی فرهنگ ایرانی آن، به درستی شناخته نشده و اثری هم که مردم اصلی آنجا یعنی ایرانیان مسلمان در تحولات سیاسی و فرهنگی اسلام داشته‌اند در تاریخ‌های عربی اسلامی چنانکه باید منعکس نگردیده، و اهمیتی هم که شناخت سابقهٔ تاریخی این منطقه در شناخت تاریخ واقعی اسلام و همچنین در شناخت ریشه‌های اصلی گرایش اسلامی ایرانیان دارد بیشتر در همین سابقه و این اثر نهفته است.

از آنجا که این منطقه در کنارهٔ فرات قرار داشت و اراضی حاصل‌خیز آن از آب آن رود سیراب می‌شد منطقه‌ای سرسبز و خرم و پر گل و گیاه بود و به همین سبب عربها آنجا را *خَدّالعذراء* می‌خواندند. زیرا آنجا را در طراوت و شادابی چون چهرهٔ دوشیزگان می‌دیدند. و به سبب همین آبادی و سرسبزی آنجا و نزدیکی به پایتخت یعنی تیسفون بوده که از قدیم پادشاهان و بزرگان ایران برای تفریح و شکار بدانجا توجه داشتند و به ساختن بناهای متناسب و ایجاد باغ‌ها و

---

۱. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۳۳۹

گردشگاه‌ها پرداختند و در دشت‌های سرسبز آنجا شکارگاه‌ها و به تناسب آنها بناهائی به وجود آوردند که برخی از آنها همچون قصر خُورَنق گذشته از نام و آوازه‌ای که در آن دوران داشته[1] بر ادبیات عربی دوران اسلامی هم همچون نمونه‌ای از یک بنای باشکوه پرتوی گسترده افکنده است، چون این قصر در این دوران هم تا دو سه قرن بعد همچنان بر پای بوده است.

کاخهای ساسانی در کوفه

از دوران ساسانی بجز خورنق کاخ‌های دیگری هم باقی مانده بوده که در دوران‌های آشوب و جنگ و جدال به ویرانی کشیده شده و در دوره‌های ثبات و استقرار برخی از آنها با نامهای دیگر بازسازی شده که در مواردی خبر آنها هم در تاریخ‌ها منعکس گردیده مانند قصری قدیمی و ساسانی در کوفه که به نام قصر سعدبن ابی وقاص شناخته می‌شده و ظاهراً تا زمان طبری هم برپا بوده چه دربارهٔ آن گوید این همان قصر امروز کوفه است (و هی قصر الکوفة الیوم ۲۴۸۹/۱)

این قصر هم داستانی دارد که طبری به اجمال آن را ذکر کرده، گوید قصری که سعد ساخت در مقابل محراب مسجد کنونی کوفه بود و پس از اتمام آن بیت‌المال را در یک طرف آن قرار داد و خود او هم در طرف دیگر سُکْنَی گزید. و چون نَقْبی به بیت‌المال زده شد و اموالی از آن به سرقت رفت سعد داستان را به عمر نوشت و موضع خانهٔ خود و بیت‌المال را نسبت به صحن موجود برای او روشن ساخت، عمر به او نوشت مسجد را از محل فعلی به جنب خانهٔ خودت منتقل کن و این خانه را در جهت قِبلی آن قرار بده چون مسجد در شب و روز خلوت نمی‌ماند و همان مردم نگهبان بیت‌المال خواهند بود.

نقشهٔ این قصر و مسجد را به صورتی که عمر دستور داده بود یکی از دهقانان همدانی به نام روزبه پسر بزرگمهر پسر ساسان برای سعد کشید و آن را با

---

۱. وصف آن پیش از این در استان بهقباد گذشت.

آجرهای قصری که از آنِ اکاسره در حومهٔ حیره بود (و امروز میدانگاهی در حیره است) بساخت و پایه‌های آن را بر ستونهای سنگی و مرمر که آن‌ها هم از همان بناهای اکاسره بود استوار ساخت. و این وضع به همان‌گونه بود تا زمان معاویه که به دست زیاد کارگزار او در عراق تغییراتی در آن به عمل آمد[1].

بنابه گفتهٔ بلاذری قصر رصافه را هم که منصور در کوفه ساخت و به قصر ابوالخصیب معروف گردید بر اساس پایه‌های قصری قدیمی که در این منطقه وجود داشته است بنا کرده بودند.

و از جمله بناهای ساسانی در همین منطقهٔ کوفه محلی بوده است که عرب‌ها آن را اصبع خُفّان می‌گفته‌اند. یاقوت گوید: بنای عظیمی است نزدیک کوفه و من گمان می‌کنم که آن را ایرانیان برای دیده‌بانی ساخته بوده‌اند، چنانکه رسم ایشان بوده است در چنین جاها. کوفه در دوران اسلامی هم همچنان یکی از مراکز مهمّ ایران و یکی از کانون‌های فرهنگ و تمدن این سرزمین و زیستگاه شمار بسیاری از اسوارانی بود که خود در همین دوران هم نشانه‌ای از قدرت ایرانیان به شمار می‌رفتند. آن چنان که وقتی معاویه خواست قدرت ایرانیان را در این منطقه درهم شکند تا خود بتواند بر آن جا فرمان راند آن اسواران را به دست کارگزار خود در آنجا یعنی زیاد به جاهای دور دست و بیشتر در مرزهای غربی ـ شام که همواره مرکز زد و خورد با رومیان بود پراکند.

* * *

رزمندگان ایرانی در کوفه

انتقال مرکز خلافت اسلامی از مدینه سرزمین عربی به کوفه در قلمرو ایران یکی از رویدادهای بزرگ در در تاریخ ایران و اسلام بود، رویدادی که دگرگونی‌های بزرگی را هم به دنبال داشت. علت آن امر را باید در حوادثی جستجو کرد که پس از کشته شدن خلیفه عثمان در همین قلمرو ایران اتفاق افتاد. حوادثی که از آمدن عایشه بیوهٔ پیغمبر (ص) و همراهان و سپاهیانش

---

۱. یاقوت، معجم البلدان، ۲۹۱/۱

به بصره به قصد اخلال در خلافت علی (ع) و قیام بر ضد آن خلافت که به جنگ جمل انجامید سرچشمه می‌گرفت، ایستادگی سرسختانه نیروهای رزمندهٔ ایرانی که عربها آنها را زُطّ و سَیابجه می‌خواندند و نگهبانی از تـاسیسات دیـوانـی و بیت‌المال را همچنان از دوران قدیم بر عهده داشتند در برابر مهاجمان نورسیده که شمه‌ای از آن در گفتار پیش گذشت و شرکت فعّال آنها در جنگی که به جنگ جمل معروف گردید در سپاه علی (ع) و رویدادهای مشابهی که همه از نـوعی دوستی و ارادت ایرانیان نسبت به علی (ع) حکایت می‌کرد. این‌ها و نـظائرشان باعث گردید تا نظر علی (ع) به این سرزمین و مردم آن یعنی ایرانیان متوجه گردد و مرکز خلافت خود را به جای مدینه و در میان اعراب به همین سرزمین ایران و در میان دوستداران خود قرار دهد.

با آنچه گذشت شاید برای انتقال مرکز خلافت از یک سرزمین عربی به قلمرو ایران نیاز به جستجوی دلیلی نباشد چون همهٔ آن دلایل در خود عمل یعنی انتقال که به وسیلهٔ امام صورت گرفته نهفته است. آنچه برای روشن شدن تاریخ اسلام و ایران هر دو بدان نیاز فراوان هست جستجوی علل و عواملی است که ایرانیان را تا بدان حد به علی وابسته ساخته بود که در ذهن ایشان حتی بیرون از معتقدات دینی و مذهبی، وی را به عنوان الگوئی از انسانی کمال مطلوب، جایگاهی والا باشد. یاقوت در سخن از قومی کوهستانی از اقوام کوچ و بلوچ گوید این قوم را در هیچ دوره‌ای نه پیش از اسلام و نه در دوران اسلامی دینی نبوده است و در سرزمین آنها هیچ پرستشگاهی از مذاهب معروف دیده نمی‌شود ولی با وجود این از میان همهٔ مردم تنها علیّ بن ابیطالب را بزرگ می‌دارند آن هم نه به موجب یک عقیدهٔ دینی بلکه بدین سبب که بزرگ داشتن او جزء فطرت آنها شده و هر وقت نام او را می‌شنوند چهره‌شان شکفته می‌شود[1]. و چون در جستجوی علل و عـواملی برآییم که آن مردمان و دیگر ایرانیان را این چنین به علی دل‌بسته ساخته است به مطالب زیر می‌رسیم؛ که می‌توان آنها را از همان علل و عوامل شمرد.

---

۱. معجم البلدان، ۴/ ۱۴۷ - ۱۴۸

دربارهٔ قصاص پسر خلیفه

در رویداد کشته شدن خلیفه عمر به دست ابولؤلؤه (= فیروز) هنگامی که عُبیداله پسر عمر، هرمزان فرمانروای سابق خوزستان و لرستان راکه اکنون در زمرهٔ مسلمانان درآمده و در مدینه می‌زیسته و از مشاوران عمر می‌بوده است، به‌گمان همدستی با قاتل پدرش غافلگیر نموده و از پشت به او حمله کرده و او را کشته است. با آنکه هیچ یک از صحابهٔ پیغمبر و حتی خود عثمان خلیفهٔ وقت هم آن تهمت را بر هرمزان وارد نمی‌دانسته و او را بی‌گناه می‌شمرده و عمل عبیداله را به عنوان قتل عمد یک مسلمان محکوم می‌ساختند، و با این که حکم اسلام در این مورد صریح و روشن بوده یعنی قصاص، ولی نه خلیفه و نه هیچ یک از صحابه را یارای آن نبوده که به اجرای حکم اسلام یعنی قصاص دربارهٔ پسر خلیفهٔ عربی به خونبهای یک مسلمان غیر عربی رأی بدهد؛ و بدین سبب خلیفه پسر عمر را بخشیده وکسی هم از صحابه به او اعتراضی نکرده ولی در این قضیه تنها علی بوده است که چون اجرای حکم اسلام را معطّل دیده خطاب به عثمان با اشاره به عبیداله بن عمر گفته است: این فاسق را به خونخواهی هرمزان بکش که باکشتن مسلمانی بی‌گناه مرتکب گناهی عظیم شده. و به عبیداله هم گفته: ای فاسق اگر روزی بر تو دست یافتم تو را به خونخواهی هرمزان خواهم کشت[1]. و پیوسته عثمان را در بخشیدن عبیداله سرزنش می‌کرد و عبیداله هم از بیم آنکه اگر علی بر او دست یابد او را به کیفر خواهد رسانید پس از جنگ جمل به معاویه پیوست[2].

---

۱ . برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به بلاذری فتوح البلدان ص ۳۸۰ و ۳۸۱. و انساب الاشراف ج ۵ ص ۲۴ چاپ ۱۹۳۶ به تصحیح S . D . F goitein

۲ . دینوری، الاخبار الطوال، ص ۱۶۱

اجرای حکم قصاص دربارهٔ کارگزار خلیفه

و همچنین شنیده بودند که وقتی ولید بن عُقْبَه را که کارگزار خلیفه عثمان بر کوفه بوده به جرم می‌خوارگی و در حالت مستی به مسجد و منبر رفتن به مدینه برده بودند و در آنجا در محضر خلیفه به حد شرعی محکوم شده بود، هیچ یک از سران قریش که در محضر خلیفه بودند و خلیفه اجرای حکم را به آنها تکلیف کرده بود، نپذیرفتند که او را تازیانه بزنند. زیرا حفظ حرمت رحم و تعصب قبیله‌ای و شاید هم ملاحظهٔ قرابت وی با خلیفه (از آن رو که ولید گذشته از این که خود یکی از سران قریش بود برادر مادری عثمان هم بود) مانع از آن می‌شد که آنها به چنین کاری دست بزنند. و در آن مجلس تنها علی (ع) بوده که برای این که حکم اسلام معطّل نماند همهٔ آن ملاحظات را نادیده گرفته و خود شخصاً داوطلب اجرای حکم شده و یا به روایتی آن را به فرزندش حَسن (ع) واگذارده و خود تازیانه‌ها را می‌شمرده است[۱].

اینها داستانهائی بودند که مردم این منطقه از دوران پیش از خلافت علی که در مدینه می‌زیسته از او شنیده بودند. داستانهائی هم که از این قبیل در این دوران خلافت از او می‌شنیدند و یا از او می‌دیدند کم نبود. از آن جمله رفتار او با عبداله‌بن عباس پسر عم[۲] و کارگزار خود او در بصره بود، که او را به جای عبداله‌بن عامر که کارگزار عثمان در آنجا بود برگزیده بود. و داستان آن چنین بود که وقتی علی (ع) از ابوالأسود دُئِلی، که او را به قضاء شهر بصره گمارده بود، نامه‌ای دریافت داشت حاکی از آنکه ابن عباس در تصرف در اموال بیت‌المال بی‌پروائی نشان می‌دهد. علی نامه‌ای تند به پسر عم خود نوشت و از او به سختی

۱. بلاذری انساب الاشراف، ج ۵، ص ۳۵ - ۴۲

۲. عباس یکی از پسران ده‌گانه عبدالمطلب بود. عبداله پدر پیغمبر (ص) و ابوطالب پدر علی(ع) هم دو پسر از پسران ده‌گانه او بودند.

بازخواست کرد آن چنان که ابن عباس که انتظار چنان رفتاری را از سوی علی نداشت از او رنجیده خاطر گشت و خدمت او را ترک گفت[1] ابن قتیبه از نامهٔ تند دیگری که علی به عبداله بن عباس نوشته قسمت‌هائی نقل کرده و گوید آن را در هنگامی به وی نوشته است که ابن عباس او را ترک کرده و از اموال بصره هم آنچه خواسته برگرفته و رفته بود[2].

برای کسانی که دوران سعید بن العاص کارگزار عثمان را در کوفه دیده بودند که عراق را بستان قریش می‌خواند و خود را در بذل و بخشش سرزمین‌های آباد آنجا به خویشاوندان خود و خلیفه و سران عرب آزاد می‌پنداشت و به شرحی که گذشت بسیاری از املاک آنجا را به نام خلیفه به خویشان او و دیگران به اقطاع می‌داد. و اکنون دوران علی را هم در کوفه می‌دیدند که آن بساط را به کلی درهم نوردیده و دست‌اندازی به املاک بیت‌المال و دیگران را به سختی کیفر می‌داد و حتی وقتی خود آن حضرت به زمینی در آنجا (= نجف کنونی) نیاز یافت آن را از صاحب آن زمین که یکی از دهقانان ایرانی بود به قیمت روز خریداری نمود[3]. به زحمت توانستند این دو روش را برخاسته از یک اصل بدانند.

علی (ع) و هدیه نوروزی

نظیر همین رفتار و روش آن حضرت در مورد هدیهٔ نوروزی بود که از سنت‌های قدیمی ایرانیان و از دیرباز نشانهٔ لطف و صفا و وسیله‌ای برای تجدید دوستی و هم‌بستگی بود ولی کارگزاران عثمان مانند ولید بن عقبه و سعید بن العاص آن را همچون خراجی که مکلف به پرداخت آن بودند از ایرانیان مطالبه می‌کردند و حتی فشار سعید بن العاص برای وصول آن بر مردم به حدی شد که مردم به عثمان شکایت بردند وگر چه خلیفه کارگزار خود را از این کار منع کرد[4] ولی از آنجا که آن کارگزاران هدیه نوروزی

۱. طبری ۱/۳۴۵۳ تا ۱/۳۴۵۶ ۲. عیون الاخبار، جلد ۱، ص ۵۷

۳. بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۳۶ ـ مبلغ آن را چهل هزار درهم نوشته‌اند.

۴. برای توضیح بیشتر نگاه کنید به جهشیاری: الوزراء و الکتاب ص ۱۵ و ۲۴ / وصولی: ←

را هم منبعی از عایدات شخصی خود می‌شمردند به آسانی از آن صرف‌نظر نمی‌کردند. چنانکه در زمان معاویه هم عبیداله بن دراج کارگزار او برسواد (= عراق) هدیهٔ نوروز و مهرگان را هم مانند خراج از ایرانیان مطالبه کرد و مبلغ آن که در آغاز ده میلیون درهم بود بتدریج بر آن افزوده گشت تا به چهل میلیون رسید و همپای خراج گردید[1]. و آنچه مانع از این می‌شد که آنها از این کار باز ایستند این بود که بر خلاف خراج که عاید بیت‌المال می‌شد هدیه نوروز و مهرگان از آنِ خود خلیفه و کارگزاران او بود.

ولی در خلافت علی (ع) وضع به گونه‌ای دیگر تغییر یافت. در این دوران جز خراج بیت‌المال مبلغ دیگری از مردم وصول نمی‌شد حتی در یکی از عیدهای نوروز که علی در کوفه بود و چند تن از بزرگان و دهقانان ایرانی، که طبق آئین دیرین خود در روز عید به دیدار بزرگان می‌رفتند و هدیه‌ای تقدیم می‌داشتند به دیدار آن حضرت رفتند و ظرفی از نقره یا طلا محتوی شیرینی مخصوص عید به عنوان هدیهٔ نوروزی تقدیم کردند و آن حضرت پس از آگاهی از مناسبتی که باعث تقدیم آن هدیه شده است با خوشروئی آن را پذیرفته خود از آن تناول نمودند و حاضران مجلس را هم از آن بی‌بهره نگذاردند و برای خوش آمد هدیه‌دهندگان این عبارت معروف را هم که در تاریخ‌ها نقل شده به آنها فرمودند: "نورزونا کُل یوم" یعنی "هر روز ما را نوروز گردانید" و برای اینکه افزون بر آنچه از بابت خراج سالیانه باید بپردازند مالی بر آنها تحمیل نشود و رد کردن هدیهٔ آنها هم باعث تکدر خاطر آنان نگردد دستور دادند که آن ظرف طلا یا نقره را قیمت کنند و قیمت آن را از خراج سالیانهٔ ایشان کسر نمایند.

در تاریخ بغداد و برخی مراجع دیگر که این خبر را نقل کرده‌اند آمده که آن دهقان که بزرگ آن عده بود و هدیه را او تقدیم داشت نعمان جَدّ امام اعظم

← ادب الکتاب، ص ۲۱۹

۱. به نوشته صولی، خراج سواد در زمان معاویه به پنجاه میلیون درهم رسید و هدیهٔ نوروز و مهرگان هم که به خودش تعلق داشت پنجاه میلیون درهم بود ص ۲۱۹

ابوحنیفه نعمان بن ثابت فقیه معروف و صاحب مکتب فقه حنفی بود[۱].

علی (ع) و دهقانان انبار

و از همین مقوله بود رفتار آن حضرت با دهقانان انبار در هنگامی که در حرکت به سوی صفّین از دیار آنان می‌گذشت. در آن سفر چون علی (ع) و همراهانش به انبار رسیدند دهقانان آنجا که آنها را از خاندان خوش نوشک نوشته‌اند به استقبال آن حضرت شتافتند و چون به او رسیدند برای ادای احترام چنانکه آیین ایشان در استقبال از بزرگان بود پیاده شدند و پیاده در رکاب او به راه افتادند. علی (ع) آنها را از این کار که نه نفعی عاید فرمانروا می‌کند و جز خستگی خودشان نتیجه‌ای ندارد منع فرمود. آنها با خود چارپایان و آذوقه و علوفه برای پیش‌کشی آورده بودند علی (ع) چارپایان را به شرطی که بهای آنها را معین کنند و نقداً دریافت دارند پذیرفت. و در پاسخ سئوال آنها که آیا آن حضرت ایشان را منع می‌فرماید از این‌که به مولایان عرب خود چیزی به عنوان هدیه و پیش‌کشی بدهند فرمود بر هیچ یک از مسلمانان روا نیست که از شما پیش‌کش دریافت دارد و اگر کسی چیزی به زور از شما غصب کرد ما را خبر دهید[۲].

مهم‌تر از همهٔ این‌ها که ذکر شد و آن چیزی که نقطهٔ عطفی درتاریخ اسلام ایرانیان گردید سخنان آن حضرت بود در پاسخ به اعتراض پیروان عرب خود که امام آن‌ها را چنان‌که انتظار می‌داشته‌اند و تا آن زمان هم معمول بوده، برتر از ایرانیان نمی‌شمرده و همه را به یک چشم می‌دیده است. در روایتی آمده که روزی سران عربِ پیروان علی به عنوان شکایت و گلایه به او گفتند که این ایرانیان تو را از ما گرفته‌اند و امام که در این سخن خروج از اصول اسلامی، که یکی از

---

۱. تاریخ بغداد، ج ۱۳ ص ۳۲۶

۲. پیکار صفین، تالیف نصربن مزاحم، تصحیح و شرح عبدالسلام محمد هارون، ترجمهٔ فارسی از پرویز اتابکی، چاپ تهران ۱۳۶۶ ه ش، ص ۱۹۹

آنها برابری همه مسلمانان بود، و بازگشتی به تعصب قومی جاهلی یافت از آن سخن سخت برآشفت و به آنها فرمود به همان گونه که شما در آغاز برای دین با آنها جنگیدید اکنون ما باید برای بازگشت شما به آن دین با شما بجنگیم[1] و این سخن، هم هشداری بود صریح برای آن دسته از عربها که اسلام را وسیله‌ای در دست خود برای تامین مصالح قومی و قبیله‌ای خویش می‌خواستند، و هم راهنمائی بود برای ایرانیان که در پرتو آن اسلام را از خلال شخصیت علی (ع) دینی آسانگیر و پرگذشت و مبتنی بر عدالت و مساوات یافتند.

یادگاری از علی(ع) در تاریخ سورستان

از دوران کوتاه خلافت علی (ع) و اقامت آن حضرت در سورستان و قلمرو ایران یادگارهائی در تاریخ این سرزمین باقی مانده که هم نشانه‌هائی از عدالت‌خواهی حاکمی عادل را در آن‌ها می‌توان دید و هم ظلم و اجحافی را که حاکمان سابق یعنی کارگزاران خلفای سلَف بر مردم آن‌جا روا می‌داشته‌اند می‌توان یافت. یکی از آن‌ها، دستور آن حضرت است به کارگزار خود در این منطقه برای جمع خراج و جزیه از مردم آن جا. کارگزار این منطقه در آن زمان ابوزید انصاری بود و آن چه هم در این‌باره روایت شده از زبان او است، گوید:

«علی ابن ابیطالب مرا بر آب خور فرات مأمور کرد و روستاها و دیه‌های آن جا را برشمرد و از *نهرالملک* و *کوثَی* و *بَهُرسیر* و *رومقان* و *نهرجوبر* و *نهر دُرقیط* و *بهقبادها* نام برد[2] و به من دستور داد که بدین گونه خراج بستانم:

از هر جریب زراعت پُر پشت گندم یک درهم و نیم نقد و یک صاع گندم.

---

۱ . لسان العرب در کلمهٔ الحمراء، متن این روایت به صورتی که در لسان العرب به عنوان شاهدی برای معنی الحمراء آمده چنین است: "و منه حدیث علی، رضی الله عنه، حین قال له سراة من اصحابه العرب" غلبتنا علیک هذه الحمراء "فقال لنضر بنکم علی الدین عودا کما ضربتموهم علیه بدوا".

۲ . وصف این جاها در جلد دوم همین کتاب آمده است.

از هر جریب زراعت وسط گندم یک درهم.
از هر جریب زراعت کم پشت گندم دو سوم درهم.
و از هر جریب جو نصف این مقدار.
و از باغهائی که درخت خرما و درختهای دیگر را با هم دارند از هر جریب ده درهم.
و از هر جریب تاکستان که سه سال بر آن گذشته و به سال چهارم درآمده و بارِده شده ده درهم.
و بر تک درختهائی که بیرون از باغها باشند و همچنین بر سبزیجات و جالیزها و حبوبات و کنجد و پنبه خراج نبندم.
و دستور داد که از دهقانانی که اسب سوار می‌شوند و با مهر زرین مهر می‌کنند[1] از هر مرد چهل و هشت درهم و از مردم متوسط از بازرگانان بیست و چهار درهم و از کارگران و سایر مردم دوازده درهم مالیات سرانه بگیرم[2].
چنان که در تاریخ‌ها آمده عمربن خطاب وقتی ایران را گشود برای خراج آن جا همان نهاده‌های انوشروان را به عنوان اساس پذیرفت.
نهاده‌های انوشروان به نقل طبری چنین بوده که او تنها بر هفت محصول از فراورده‌های کشاورزی خراج نهاد. این هفت محصول عبارت بودند از:
گندم ـ جو ـ برنج ـ انگور ـ یونجه ـ خرما ـ زیتون.
و مقدار خراج هر یک از آن‌ها هم بدین گونه بود:
از هر جریب گندم و جو یک درهم.
از هر جریب تاکستان هشت درهم.
از هر جریب یونجه هفت درهم.
از هر چهار نخل فارسی یک درهم.
از هر شش نخل دَقَل (که پست‌تر بوده) یک درهم.

---

۱ . این ها از نشانه‌های دهقانان بزرگ بوده (که از طبقات ممتاز به شمار می‌رفته‌اند).
۲ . فتوح‌البلدان، ترجمهٔ فارسی، ص ۷۳.

از هر شش درخت زیتون یک درهم.

و باز به نقل طبری، این درخت‌ها هم در صورتی مشمول خراج می‌شدند که در تاکستانها و نخلستان‌ها و باغ‌های زیتون باشند نه درختهای پراکنده و تک درختها.

و از محصولات دیگر بجز این هفت گونه، خراج نگرفتند و به همین سبب درمعاش مردم گشایشی حاصل شد و مردم نیرو گرفتند.

مالیات سرانه را هم تنها از مردانی که سنّشان بین بیست تا پنجاه سال بود به نسبت وضع مالی و اجتماعی آن‌ها سالیانه ۱۲ و ۸ و ۶ و ۴ درهم دریافت داشتند.

طبری پس از بیان این که عمر همان نهاده‌های انوشیروان را پذیرفت اضافه می‌کند. ولی عمر گذشته از زمینهای دایر (آباد) بر زمینهای بایری هم که آب به آن‌ها برسد خراجی در خور آن‌ها نهاد و بر خراج هر جریب گندم و جو یک یا دو قفیز برای ارزاق سپاهیان افزود، امّا در عراق (= سواد) به خصوص در خراج جریبهای زمین و نخلستانها و زیتون و مالیات سرانه بر خلاف نهاده‌های کسریٰ عمل نکرد و آن چه را هم که کسریٰ از معیشت مردم خراج برداشته بود او هم برداشت.

از روایات مختلفی که دربارهٔ خراج عراق در دوره‌های نخستین اسلامی نقل شده چنین برمی‌آید که کارگزارانی که از سوی خلیفه بدانجا اعزام می‌شده‌اند چندان بدین نهاده‌ها پای بند نمی‌ماندند و خود غالباً در مبلغ و مقدار خراج تصرف می‌کرده و بر آن می‌افزوده‌اند و از محصولات دیگری هم که مشمول خراج نبوده خراج می‌گرفته‌اند نه تنها کارگزاران خلیفه بلکه خود خلیفه هم هر جا می‌توانسته از تصرف در مبلغ خراج و افزودن بر آن خودداری نمی‌کرده [1] بنابر روایتی که بلاذری نقل کرده عمر در سواد (= سورستان):

---

۱ . می‌توان انگاشت اختلافی که در روایات مختلف در مبلغ و مقدار خراج برخی از محل‌ها دیده می‌شود برخاسته از همین تصرف‌ها باشد. این روایات را در فتوح البلدان بلاذری که در این زمینه از منابع دست اول است می‌توان دید.

بر هر جریب درخت ده درهم و ده قفیز.

و بر هر جریب یونجه هم پنج درهم و پنج قفیز خراج نهاد.

و مالیات سرانه (جزیه) را هم به ۴۸ و ۲۴ و ۱۲ درهم افزایش داد.

و همو در روایتی دیگر آورده که عمر در هر جریب گندم دو درهم و دو قفیز و بر هر جریب جو یک درهم و یک قفیز و بر هر زمین ناکاشتی که قابل کشت باشد بر هر دو جریب یک درهم خراج نهاد.

پس از مساحت مجددی که در زمان عمر از سرزمین سواد به عمل آمد باز مقداری بر خراج‌ها افزوده شد. به عنوان مأموران این کار نام دو تن برده شده. یکی عثمان بن حنیف و دیگری حذیفةبن الیمان، عثمان بن حنیف مأمور مساحت سرزمینهای غربی دجله و حذیفة بن الیمان مأمور مساحت سرزمینهای شرق دجله بوده‌اند. بلاذری کار عثمان بن حنیف را چنین شرح می‌دهد: «او زمینها را از نو مساحت کرد و بر هر جریب نیشکر شش درهم و بر هر جریب نخل ده درهم و بر هر جریب مو (تاکستان) سیزده درهم و بر هر جریب گندم چهار درهم و بر هر جریب جو دو درهم خراج نهاد و آن را به عمر نوشت و عمر هم آن را تصویب کرد.

چنانکه از این روایت برمی‌آید گذشته از افزایشی که در این مساحت مجدد در خراج محصولهای خراجی حاصل شده نیشکر هم که تا این زمان مشمول خراج نبوده مشمول گردیده. مغیرة بن شعبه هم هنگامی که بر سواد امارت داشت در نامه‌ای به عمر نوشت که در این دیار انواع دیگری از غلّات بجز گندم و جو کشت می‌شود از آن جمله ماش و کنجد را هم شمرد و بر هر یک از آن‌ها هشت درهم خراج نهاد این ماش و کنجد هم پیش از این مشمول خراج نبود. و باز در روایتی آمده که عمر بر هر جریب تاکستان ده درهم و بر هر جریب یونجه ده درهم و بر هر جریب پنبه پنج درهم و بر هر درخت نخل فارسی یک درهم و بر هر دو درخت نخل دَقَل یک درهم خراج نهاد که در این روایت پنبه هم بر محصولات خراجی افزوده شده است.

علی (ع) درمیان اسواران ایرانی

جاحظ، از جمله کسانی که در گفتار خود دچار لکنت می‌شده‌اند یکی هم عبیدالله بن زیاد والی عراق را نوشته است. مراد وی از لکنت این است که برخی از حروف عربی را نتوانند مانند عرب‌ها از مخارج آن‌ها اداکنند و عبیدالله بن زیاد را هم از آن رو به عنوان مثال ذکر کرده که عبیدالله هم چنین بوده است.

جاحظ لکنت عبیدالله را لکنت فارسی خوانده و علت آن را هم چنین نوشته که عبیدالله میان اسواران ایرانی بزرگ شده بود زیرا مادر او **مرجانه** پس از زادن عبیدالله و برادرش در خانهٔ زیاد از زیاد جدا شده و به شیرویه اسواری شوهر کرده و عبیدالله را هم با خود به خانهٔ شیرویه برده و او میان اسواران بزرگ شده و لهجهٔ فارسی یافته بود و به سبب همین وابستگی او به اسواران و شیرویه اسواری بوده که درخاندان زیاد چندین نفر بنام شیرویه نامیده شده‌اند. جاحظ از ابو عبیده نقل کرده که حضرت امیر علی بن ابی طالب هنگامی که زیاد بیمار شده بود در خانهٔ همین شیرویه از او عیادت فرمود[1].

آنچه جاحظ نوشته به زمانی باز می‌گردد که علی (ع) در هنگام خلافت خود در همین سورستان یا عراق و در میان اسواران ایرانی می‌زیسته و زیاد هم در خدمت علی (ع) و یکی از کارگزاران آن حضرت بوده است. زیرا تنها در همین دوران بوده که اسواران زیاد را به چشم دوست می‌نگریسته و با او به گونه‌ای که جاحظ نقل کرده مراودهٔ خانوادگی داشته‌اند و شیرویه اسواری هم مرجانه همسر ایرانی زیاد راکه از او جدا شده بوده به همسری گرفته و عبیدالله پسر او را هم که از زیاد داشته به خانهٔ خود برده و همچون فرزند خواندهٔ خود تربیت کرده است و به همین سبب عبیدالله که در محیطی فارسی زبان بزرگ شده حروف عربی را هم مانند فارسی‌زبانان ادا می‌کرده و همین است که جاحظ آن را لکنت فارسی

---

۱. البیان و التبیین، چاپ سندوبی، ج ۱، ص ۷۵ ـ ۷۶.

خوانده است.

ولی این دوران یعنی دورانی که هم اسواران ایرانی و هم زیاد و یارانش همگی در خدمت علی (ع) خلیفهٔ وقت در یک راه بودند و به یک روش می‌رفتند دیری نپائید زیرا پس از شهادت علی (ع) زیاد به معاویه پیوست و در خدمت معاویه در اظهار دشمنی با علی (ع) و آن چه به راه او باز می‌گشت حدّ و اندازه نشناخت ولی اسواران و دیگر ایرانیانی که به علی (ع) پیوسته و به او گرویده بودند همچنان در دوستی با علی و خاندان او ثابت قدم و استوار ماندند و به همین سبب زیاد به معاویه پیوسته را نه تنها دوست نشمردند بلکه با روش دشمنانه‌ای که زیاد نسبت به آن‌ها در پیش گرفت او را هم همچون معاویه در شمار دشمنان خویش جای دادند و به همین سبب است که هم بازماندگان زیاد و هم جانشینان معاویه در خلافت اموی همواره اسواران را در برابر خود و نه در خدمت خویش می‌یافتند.

به هر حال خلافت علی (ع) و اقامت آن حضرت در سورستان و در میان ایرانیان باعث گردید تا اسلام ایرانیان حال و هوای دیگر یابد حال و هوائی که برای شناختن و شناساندن ویژگیهای آن محققانی که خواسته‌اند دربارهٔ آن به جستجو و پژوهشی بپردازند آن را نه در موضوع عام «اسلام» بلکه در موضوعی خاص و با عنوان «اسلام ایرانی» مورد بحث و تحقیق قرار داده‌اند. عنوانی که در گفتار بعد موضوع سخن خواهد بود.

گفتار پانزدهم

اسلام ایرانی

اسلام ایرانی از نظر محققان معاصر ○ اسلام ایرانی در دوران انتقال ○ الگوهائی که می‌بایستی معرّف اسلام می‌بود ولی نبودند ○ خالد بن الولید ○ مغیرة بن شعبه ○ ولید بن عقبه ○ سعید بن العاص.

اسلام ایرانی از نظر محققان معاصر

اسلام ایرانی عنوانی است که از محققان معاصر، نخست استاد فقید *لوئی ماسینیون*[1] آن را برای رساله‌ای که دربارهٔ سلمان فارسی نوشته بود به کار برد. آن رساله در سال ۱۹۳۴ مسیحی مطابق سال ۱۳۱۳ هجری خورشیدی در پاریس ضمن انتشارات مؤسسهٔ مطالعات ایرانی

---

۱. لوئی ماسینیون در ۱۸۸۳ میلادی در فرانسه زاده شده و در دو مؤسسهٔ علمی معروف فرانسه کُلژدو فرانس و مدرسهٔ پژوهشهای عالی سُوربن تدریس کرده، مدت سی و پنج سال از ۱۹۱۹ ـ ۱۹۴۵ در کلژدو فرانس متصدی کرسی جامعه‌شناسی اسلامی بود و از ۱۹۳۲ به بعد کرسی اسلام‌شناسی بخش علوم دینی مدرسه پژوهشهای عالی را هم برعهده گرفت. وی از مطالعهٔ آثار عطار با حلاج آشنا شد و تا پایان عمر تحقیق دربارهٔ حلاج و منحنی سرگذشت او ←

چاپ و منتشر گردید. و غرض از به کار بردن این نام هم نمودن ویژگیهای فکری و روحی‌ای بوده که اسلام ایرانی را در مجموعهٔ دنیای اسلام متمایز ساخته و آن را در موضعی خاص قرار داده است.[1]

چندین سال بعد همین عنوان را دانشمند فقید هانری کربن همکار و جانشین آن استاد برای کتاب بزرگ و چند جلدی خود، که ثمرهٔ بیست سال تحقیق و تتبع وی در فرهنگ اسلام و ایران و به خصوص سیر و سلوک وی در مذهب شیعه و فلسفه و عرفان ایران بود، برگزید و هدف از تألیف آن اثر بزرگ را هم معرفی همین ویژگیها و آثار آنها در حیات روحی و معنوی اسلام ذکر نمود.

این استاد گذشته از مذهب شیعه که آن را بارزترین نشانهٔ اسلام ایرانی خوانده و جلد اولِ این کتاب چند جلدی خود را هم به معرفی آن اختصاص داده است. بیشتر به بررسی دربارهٔ فکر فلسفی و تأملات روحی و عرفانی ایرانی پرداخته است، که چنانکه خود گفته در آن اثری از یک حرکت پر قدرت روحی ناشی از یک انقلاب بی‌مانند فکری را یافته است. و جلد دوم این کتاب را به سهره‌وردی اختصاص داده که با مشخص نمودن پایه‌های فکری فلسفهٔ اشراق سلسله جنبان این انقلاب فکری بوده است[2] وی در مقدمه این کتاب نوشته: غرض از تألیف این کتاب نه تاریخ عمومی فکر فلسفی و تأملات عرفانی ایران، بلکه مقصود نشان دادن آن استعداد و مهارت برجسته و ممتازی است که بعضی آن را نبوغ ایرانی می‌خوانند و برخی آن را ندای درونی و پر قدرت روح ایرانی می‌شمارند،

← اساس همهٔ فعالیتهای او گردید. ایرانی بودن حلاج وی را متوجه ایران ساخت و از آن پس محور اساسی تحقیقات وی عرفان و تشیع و به ویژه حلاج و سلمان و فاطمه و آل علی گردید.

1 . Louis Massignon: Salman Pak et les Premices spirituelles de L'islam Iranien. Publication de la société des Etudes Iraniennes. N. 7 Paris 1937.

2 . Henry Corbin, En Islam Iranien, Aspects spirituels et Philosophiques. Editions Galmard 1971

Tom I Le shiisme duodecimdin

Tom II Sohrawardi et les Platoniciens deperse

مهارت و استعدادی که توانسته است فلسفهٔ خاصی در جهان پی افکند که در آن پژوهشها و باریک‌اندیشیهای فکر فلسفی آنچنان با تأملات روحی و تجارب عرفانی درهم آمیخته است که هر یک در نتیجه این پیوند تشخصی ویژه و معنی و مفهومی غنی‌تر یافته‌اند، و باید اظهار تأسف کرد از این که جای این فلسفهٔ ایران اسلامی تا امروز در تاریخ فلسفهٔ ما (یعنی غرب، سخن از هانری کربن است) خالی مانده و همین خلأ هم باعث شده که معرفت ما از انسان ناقص و ناتمام باشد.» وی گوید:

«ایران به شایستگی میهن بزرگترین فیلسوفان و عارفان اسلام بوده، و برای آنها فکر فلسفی هرگز جدا از تجربیات روحانی آن در عالم معنی نبوده، عالمی که قلمرو آن به این زندگی محدود نمی‌شود بلکه در فراسوی این زندگی نیز ادامه می‌یابد. از بیش از هزار سال به این طرف و به خصوص در طی این چهار صد سال اخیر محصول فکری فیلسوفان و عارفان ایرانی قابل ملاحظه و چشمگیر بوده ولی با این همه، این صدای ایران به زحمت توانسته خود را بیرون از مرزهای ایران به گوشها برساند. ایرانیان امروز شاید این توجه را نداشته باشند که فرهنگ سنتی ایشان پیامی برای بشریت امروز دارد و کمتر متوجهند که این فرهنگ را چگونه می‌توان امروزی کرد.»

آنچه این استاد در زمینهٔ فکر فلسفی و عرفانی و وجدان دینی برخاسته از قریحه یا نبوغ ایرانی در جهان اسلام شمرده استاد دیگری که از صاحب نظران در فرهنگ و ادبیات عربی است مانند آن را در زبان و ادبیات عربی یافته است که توجه به آن نیز آنچه را که در این جا موضوع سخن است روشن‌تر می‌نماید. *کلمان هوار* استاد مدرسهٔ زبانهای شرقی پاریس در کتابی که در تاریخ ادبیات عربی تألیف کرده در فصل مربوط به عباسیان و کوشش ایرانیان در بر انداختن امویان و قدرتی که ایرانیان در آن کار نشان دادند گوید: «ولی ایران دارای قدرت دیگری هم بود و آن قدرت درونی و معنوی و نبوغ او بود که از اندیشه‌ای بارور و خلاق و مغزی هنری و فلسفی و عقلانی سرچشمه می‌گرفت که از این تاریخ به

بعد چنان نیرومندانه در زبان و ادبیات عربی اثر گذاشت که آن را آمادهٔ گسترش در هر سوی از جهان خلافت ساخت و آن را به چنان پیشرفتی رسانید که توانست چنان مجموعهٔ عظیمی از کارهای علمی و ادبی به وجود آورد».[۱]

* * *

مطلب دیگری که دربارهٔ اسلام ایرانی مورد توجه پژوهندگانی که در این زمینه به تحقیق پرداخته‌اند گردیده است، سابقهٔ فکری فلسفی و وجدان دینی است که ایران اسلامی را به ایران پیش از اسلام می‌پیوسته است. به گفتهٔ استاد کربن جهان ایرانی در درون مجتمع اسلامی از همان آغاز خود یک مجموعهٔ مشخص و متکاملی را تشکیل می‌داده و به همین سبب فقط هنگامی خطوط و علائم مشخص کنندهٔ آن به خوبی آشکار می‌شود و می‌توان آن را به درستی شناخت که جهان روحی و معنوی ایرانی را در پیش از اسلام و در دوران اسلامی همچون مجموعهٔ واحد و جدائی ناپذیر در نظر بگیریم، زیرا آن دو در واقع نه تنها از یکدیگر جدا نیستند بلکه یکی ادامه و استمرار دیگری است. همچنانکه شناخت معماری و هنر ایران نیز جز با در نظر گرفتن همین وحدت ناشی از ادامه و استمرار پیش از اسلام و دوران اسلامی آن میسر نیست.[۲]

لوئی ماسینیون نیز در آنچه آن را «زمینهٔ معنوی اسلام ایرانی» خوانده به حق وجود یک نوع عرفان قدیمتر را تشخیص می‌داده یعنی وجود امری که ضامن و شاهد ادامه و استمرار وجدان دینی ایرانی است. وی *اسلام ایرانی را معلول و ماحصل قبول پر شور عقیده‌ای جدید و آسمانی در محیطی آگنده از فرهنگ و تمدنی کهن می‌شمرد*. محیطی که در پرتو ایمان و اعتقاد جدید خود عالم مشهود را از درون منشوری پرتو گرفته از اساطیر باستانی خود نظاره می‌کند.[۳]

---

1 . Clement Huart, A History of Arabic Literature, Khayat Oriental Reprints. Beirut. 1966. P. 63

2 . En Islam Iranien Tom I. P, XXVII

۳ . از سخنرانی هانری کربن در مجلس یادبود استاد فقید لوئی ماسینیون در دانشکده ادبیات ←

و همین خاصیت را جورج سارتن مورخ نامدار علم[1] با این بیان کوتاه و پر مغز بیان می‌کند: «برای اعراب فتح ایران از همه مهمتر و با نتیجه‌تر بود چون فاتحان راکه مردمی دلیر اما بی‌فرهنگ بودند با تمدنی عمیق و عالی یعنی تمدن ایرانی آشنا ساخت. از این تمدن تاکنون سخنی نگفته‌ام زیرا که انصاف را با رعایت ایجاز حق خدمتی راکه تمدن ایرانی به جهان کرده است نمی‌توان ادا کرد، و ذکر تاریخهای صحیح اگر غیر ممکن نباشد بسیار دشوار است ... جان کلام آنکه تمدن اسلامی نتیجهٔ پیوند جوانهٔ نیرومند عرب بر روی پایهٔ برومند تمدن ایرانی بود و راز نیرومندی عجیب و تحول ملکات و فضایل آن در همین مطلب نهفته است»[2].

* * *

آنچه گذشت نموداری اجمالی بود از پژوهشهای صاحب نظرانی که ویژگیهای اسلام ایرانی از لحاظ فرهنگ و عرفان و فلسفهٔ دیرپای آن، نظر آنان را به خود گرفته و کوشیده‌اند که آن ویژگیها راکم و بیش مشخص سازند و در پرتو آن اسلام ایرانی را بشناسند و بشناسانند.

ولی آنچه در این جا موضوع سخن است نه آن ویژگیهای فرهنگی و عرفانی

---

* دانشگاه تهران در ۱۳ آذر ۱۳۴۱ هـ. ش. نقل از ترجمهٔ فارسی آن از مجلهٔ دانشکده ادبیات، شمارهٔ ۳۹.

۱. جورج سارتن در ۱۸۸۴ م در شهر کنت در بلژیک زاده شد و دانشگاه کنت را به پایان رسانید از ۱۹۱۶ تا ۱۹۵۱ استاد تاریخ علم در دانشگاه هاروارد بود، و نیز از ۱۹۱۸ تا ۱۹۴۹ م، در تحقیقات مربوط به تاریخ علم در مؤسسه کارنگی شرکت داشته و تا آخر عمر خود در ۱۹۵۶ م رئیس اتحادیه بین‌المللی تاریخ علم و رئیس افتخاری انجمن تاریخ علم امریکا و عضو افتخاری انجمنهای تاریخ علم بلژیک و هلند و آلمان و چند کشور دیگر بود. او مؤلف کتاب چند جلدی «مقدمه بر تاریخ علوم» و کتابها و مقالات متعدد دیگر در این زمینه بود که بزرگترین مجموعه یادداشتها و بحثهای انتقادی است که تا زمان حاضر در تاریخ علم انتشار یافته.

۲. سرگذشت علم، نویسنده جرج سارتن، استاد تاریخ علم در دانشگاه هاروارد، ترجمهٔ فارسی از احمد بیرشک استاد دانشگاه تهران، چاپ اول ۱۳۳۳، از انتشارات کتاب‌فروشی ابن‌سینا، تهران، ص ۲۲۱.

و فلسفی بلکه بررسی ریشه‌های تاریخی اسلام ایرانی است در پرتو مبانی اعتقادی و مظاهر اجتماعی آن و بازتاب آن‌ها در زمینه‌های سیاسی و مبارزه‌های عملی ایرانیان در دوره‌های مختلف تاریخی و آثار سازندهٔ آن است در تاریخ اسلام و گسترش فرهنگ آن.

اسلام ایرانی در دوران انتقال

پژوهنده‌ای که گرایش اسلامی ایرانیان را از آغاز آن و در قرنهای نخستین اسلامی مورد مطالعه قرار دهد و بخواهد به ویژگیهای آن در مسیر تاریخی آن به درستی پی برد و علل و عوامل آن را بازشناسد خود را با پرسشی روبرو می‌بیند که رفع بسیاری از ابهامها و تاریکیهای تاریخ این دوران نه تنها دربارهٔ ایران و گرایش اسلامی ایرانیان بلکه و همچنین دربارهٔ تاریخ عمومی اسلام در گرو دست‌یافتن به پاسخ صحیح آن است و آن این است که چه علل و عواملی باعث گردیده تا اسلام ایرانیان از همان روزگاران نخست کم و بیش حال و هوای دیگر یابد و غالباً با اسلام رسمی که معمولاً اسلام خلفا را بدان نام خوانده‌اند، تفاوت داشته باشد، و این تفاوت هم در زمینه‌های فکری و روحی گاه تا بدان حد باشد که محققان تاریخ و عقاید اسلامی برای این‌که ویژگیهای آن را به درستی بشناسانند آن را با عنوان «اسلام ایرانی» مشخص می‌سازند و با همین عنوان هم در آن به بحث و بررسی پرداخته‌اند.

پرسش دیگر این است که چه علل و عواملی باعث گردیده تا اسلام ایرانیان در این دوران که در این کتاب زمینه گفتگو است آن چنان با شخصیت علی (ع) درهم آمیخته است که به زحمت می‌توان آنها را جدا از هم تصور نمود. و مراد از ایرانیان تنها طوائف شیعه نیستند زیرا بزرگداشت شخصیت علی (ع) در ایران اختصاص به شیعه نیافته و کسانی هم که در همه‌ی مسائل اعتقادی با شیعه همرأی نبوده‌اند در این امر با ایشان همداستانند زیرا همهٔ کسانی که تقوی و عدالت‌خواهی و دلیری و جوانمردی را ستوده‌اند او را بهترین مصداق این

صفات یافته‌اند.

طبری در روایتی از حسن بصری نقل کرده که گفت روزی که نزد حجاج رفته بودم او به من پرخاش کرد که تو با آنکه در مسجد ما می‌نشینی و فتوی می‌دهی به چه دلیل از ما عیب‌جوئی می‌کنی گفتم به دلیل پیمانی که خداوند از فرزند آدم گرفته است، گفت دربارهٔ ابوتراب (= علی بن ابی طالب) چه می‌گوئی گفتم من دربارهٔ او چیزی جز آنچه خداوند دربارهٔ او گفته است نمی‌توانم بگویم. گفت: خداوند چه گفته است؟ گفتم: خداوند گفته: «و ما جعلنا القبلة التی کنت علیها إلّا لنعلم من یتبع الرسول ممن ینقلب علی عقبیه، و ان کانت لکبیرة الا علی الذین هدی الله....» (س ۲ آیه ۱۴۳) یعنی ما قبله‌ای را که تو بر آن بودی جز برای این قرار ندادیم که کسانی را که از رسول پیروی می‌کنند از آنها که از وی روی بر می‌گردانند باز شناسیم و این کاری بزرگ بود مگر برای آنها که خداوند آنها را هدایت فرموده» و علی از آنها بود که خداوند آنها را هدایت فرموده بود. و حجاج پس از شنیدن این سخن خشمناک شد و سر به زیر افکند و با دست به زمین می‌زد و من بی‌درنگ از آنجا بیرون شدم و کسی هم متعرض من نشد ولی تا هنگام مرگِ او خود را از چشم او دور نگاه داشتم و این نه سال طول کشید این داوری حسن بصری بود درباره علی (ع) در صورتی که او همهٔ معتقدات شیعه را دربارهٔ او قبول نداشت.

در تاریخ بغداد روایتی هم از اسماعیل پسر حماد نوه امام ابوحنیفه نعمان بن ثابت بدین مضمون نقل شده: «من اسماعیل پسر حماد پسر نعمان پسر ثابت پسر نعمان پسر مرزبان از فرزندان آزادهٔ ایران هستم و هرگز به اسارت و بندگی نیفتادیم. نیای من (یعنی ابوحنیفه نعمان بن ثابت) در سال هشتاد (= هجری) زاده شد و ثابت در کودکی به خدمت علی بن ابی طالب رسید و آن حضرت برای او و ذریه او دعای خیر و برکت فرمود و ما از خداوند مسئلت داریم که دعای علی را دربارهٔ ما مستجاب فرماید. اسماعیل گفت نعمان بن مرزبان پدر همین ثابت بود که در روز نوروز به علی بن ابی طالب (ع) پالوده هدیه کرد و آن حضرت فرمود:

«نورزونا کل یوم»[۱] و برخی گفته‌اند که آن در جشن مهرگان بود و حضرت فرمود «مهر جو ناکل یوم»[۲]. و ابوحنیفه و اولاد او هم با شیعه در همهٔ معتقداتشان دربارهٔ علی همداستان نبودند.

یاقوت دربارهٔ دو قوم در کرمان که به نامهای القفص و البلوص (= کرج و بلوچ) خوانده گوید: «در مساکن ایشان نه آتشکده‌ای دیده می‌شود نه معبد یهودیان و نه کلیسای مسیحیان و نه مسجد مسلمانان، مگر آنچه شاید مجاهدان مسلمان برای آنها ساخته باشند. و آنها نه در پیش از اسلام و نه در اسلام، دینی که بدان پای‌بند باشند و به دیگران بیاموزند نداشته‌اند ولی با وجود این باز از میان همهٔ مردم علی بن ابی طالب را بزرگ می‌دارند آن هم نه از نظر عقیدهٔ دینی بلکه به سبب آنچه با فطرت ایشان عجین شده که مقام وی را بزرگ شمارند و چون وصف او بشنوند چهره‌شان شکفته می‌شود.[۳]

* * *

الگوهایی که می‌بایستی معرّف اسلام می‌بودند ولی نبودند

برای این که تا حدی به علل و اسباب این دلبستگی پی ببریم شاید لازم باشد که کمی به گذشته برگردیم و به شناسائی کسانی بپردازیم که پیش از علی (ع) همچون الگوئی از مسلمانان در این منطقه خودی نشان دادند، تا با مقایسهٔ با آن‌هابتوان بهتر به آن دلبستگی و همچنین به ریشه‌های اصلی اسلام ایرانی پی‌برد.

ایرانیان این منطقه چه آنها که در اصل در این جا سکونت داشتند و چه آنها که از جاهای دگیر پس از مسلمان شدن در این منطقه سکونت یافتند هر چند اجمالاً در زمرهٔ مسلمانان درآمده بودند ولی هنوز جز نام اسلام چیزی از این دین نشنیده و اسلام را به درستی نشناخته بودند و می‌بایستی معرفت آنان به این دین جدید از روی رفتار و کردار سرداران و کارگزارانی که از مدینه مقر خلافت

---

۱. یعنی هر روز ما را نوروز گردانید. ۲. یعنی هر روز ما را مهرگان گردانید.

۳. یاقوت، معجم‌البلدان.

اسلامی به این منطقه می‌آمدند به درستی شکل می‌گرفت. اما چنین نشد زیرا کسانی که در دوره‌های نخست به این منطقه آمدند و می‌بایستی خود نمونه و الگوی یک مسلمان مؤمن و پای‌بند به احکام آن باشند غالباً چنین نبودند بلکه خود نمونه‌ای از بی‌پروائی و ناباوری بودند.

الگویی به نام خالدبن الولید

نخستین کس از این جماعت که گذارشان به این حدود افتاده بود خالد پسر ولید بود که در زمان خلافت ابوبکر در بازگشت از یمامه به شام در جنگهای رِدّه از مناطق مرزی ایران در استانهای بهقباد گذشته و در تصرف پادگانهای مرزی ایران هم بی‌اثر نبوده و چنانکه نوشته‌اند حیره و انبار را هم به جنگ یا به صلح او گشوده بوده است. از این خالد داستانی هم از رفتار و کردار او در یکی از همین جنگهای رِدّه که پیش از یمامه به آن پرداخته بوده بر سر زبانها بوده که نمونه‌ای از همان بی‌پروائی و ناباوری او شمرده می‌شد. می‌گفتند و بعدها در تاریخ هم نوشتند که او در هنگامی که در خلال جنگهای رِدّه به قبیلهٔ *مالک بن نُوَیره* رسیده بود با این که دستور کلی خلیفه ابوبکر این بوده که او به هر قبیله‌ای می‌رسیده با صدای بلند تکبیر بگوید و اگر از آن قبیله با تکبیر پاسخ شنید متعرض آنها نشود و با این که مالک گذشته از پاسخ تکبیر با خالد هم به نماز ایستاده بوده ولی همین که چشم خالد به زن مالک افتاده که زنی زیبا بوده دستور داده به جرم ارتداد مالک و یارانش را گردن زده‌اند و خود او هم با زنش هم بستر شده.

طبری که این داستان را از قول کسی که خود در همین رویداد در سپاه خالد بوده نقل کرده است نوشته: «چون این خبر در مدینه به عمر رسید گفت: «این دشمن خدامرد مسلمانی را کشت تا با زنش درآمیزد. و روزی هم که خالد به مدینه بازگشت و به نزد خلیفه ابوبکر رفت، در آنجا وقتی عمر او را دید همچنان برآشفته به او پرخاش کرد و سوگند یاد کرد که هر وقت به او دست یابد او را به

کیفر عملش برساند. ولی هنگامی که خود عُمر پس از ابوبکر به خلافت رسید در کیفر او گامی برنداشت و تنها به همین قدر اکتفا کرد که او را از امارت برداشت. و دیگر کاری به او رجوع نکرد.

در این سفر ابوبکر این گناه را بر خالد نگرفت. و شاید بدان سبب که در بحبوحهٔ جنگهای ردّه بود و وجود مردانی چون او را که در هر حال مردی دلیر و جنگجو بود برای جنگهای بعدی ضروری می‌پنداشت و به همین سبب از همان جا او را مأمور جنگ با مسیلمه کرد که در یمامه به پیغمبری برخاسته و کارش بالاگرفته بود و تا آن تاریخ چندین بار سپاهیان خلیفه را شکست داده بود. در این جنگ خالد آن فتنه را باکشته‌های بسیار از دو طرف خواباند ولی کار بی‌پروائی و زنبارگی او در این جنگ هم ابوبکر را آن چنان برآشفت که در نامه‌ای تحقیرآمیز که به گفتهٔ طبری از آن خون می‌چکید او را سخت سرزنش کرد و به او نوشت: «ای پسر مادر خالد»[1] تو در آنجا فارغ از هر رویدادی به همخوابگی با زنان پرداخته‌ای در حالی که در جلو خانهٔ تو خون هزار و دویست مسلمان هنوز خشک نشده. از این که گفته مالک بن نویره به زنش را، پیش از کشته شدنش، در کتابهای لغت عربی همچون شاهد آورده‌اند چنین بر می‌آید که در صحت آن رویداد تردیدی نداشته‌اند. شاهد در کلمهٔ اَقْتَلَ است که در معنی به کشتن دادن به کار رفته در گفتهٔ مالک به زنش اَقْتَلْتِینِی یعنی تو مرا بکشتن دادی یا به عبارت دیگر زیبائی تو مرا به کشتن داد.

الگوی دیگر مغیرةبن شعبه

الگوی دیگری که می‌بایستی رفتار و کردار او سرمشق نومسلمانان این منطقه می‌گردید مغیرة بن شعبه کارگزار عمر در بصره بود که کار او هم در آن جا به شرحی که گذشت[2] با رسوائی دیگری که به نام رسوائی ام‌جمیل

۱. نسبت دادن پسر به مادر به جای پدر از دشنام‌های سخت و گزنده است.

۲. در جلد دوم همین کتاب، گفتار بیست و دوم، ص ۴۲۳ به بعد.

معروف گردیده پایان یافت.

الگوی سوم
ولیدبن عقبة

در خلافت عثمان هم الگوهای بهتری جای اینها را نگرفت، عثمان امارت بصره را چنانکه گذشت به خواهرزادهٔ خود عبدالله بن عامر که جوانی ناصالح و نسبت به احکام اسلام بی‌پروا بود واگذارد و امارت کوفه را هم به یکی دیگر از خویشان خود به نام ولید بن عقبه داد که او هم مردی فاسق و میخواره بود و در این راه تا آنجا پیش رفت که مست به مسجد می‌رفت و بر مؤمنان نماز می‌گزارد و مست به منبر می‌رفت و مؤمنان را موعظه می‌کرد و کار بی‌پروائی او به جائی کشید که روزی بر بالای منبر از فرط مستی حالش دگرگون شد و منبر و مسجد را بیالود و چون شکایت به خلیفه بردند او را با شهود به مدینه خواست و پس از محرز شدن گناه او، وی را در محضر خلیفه تازیانه زدند. بلاذری که این خبر را نقل کرده گوید، این ولید بن عقبه از زمان پیغمبر(ص) هم به فسق شهره بوده و آیهٔ "ان جاءکم فاسق بنبأٍ فتبینوا" دربارهٔ او نازل شده و آن در هنگامی بوده که پیغمبر او را برای جمع زکاة به قبیلهٔ بنی‌المصطلق فرستاده بود و او پس از بازگشت به دروغ گفت که آن قبیله از دادن زکاة خودداری کرده‌اند و به گفتهٔ مسعودی او از کسانی بوده که پیغمبر (ص) خبر داده که از اهل دوزخ است.

زشتی کار ولید بن عقبه در امارت کوفه به اندازه‌ای بود که وقتی سعید بن العاص به جانشینی او به کوفه آمد پیش از آنکه به منبر شود دستور داد تا منبر را آب بکشند و تطهیر کنند و هر چه کردند تا او رااز اینکار که باعث بی‌آبروئی عامل سابق خلیفه می‌گردید بازدارند او در این کار پافشاری کرد و آن را انجام داد.

سعیدبن العاص

ولی این سعید بن العاص هم که در آغاز امارت خویش تا این حد خود را پای‌بند اصول و نسبت به اسلام ژرف باور نشان می‌داد طولی نکشید که در امر بیت‌المال و بذل و بخشش کردن از آن آنچنان دلیر و بی‌پرواگردید که جمعی به شکایت از او نزد خلیفه رفتند و تقاضای عزل او را کردند و چون عثمان تقاضای آنها را نپذیرفت، به ناچار کار به رویاروئی شکایت‌کنندگان با شخص سعید بن العاص در کوفه و جنگ و ستیز با او کشید تا سرانجام عثمان به عزل او رضایت داد.

سعید پس از استقرار در مقام خویش بسیاری از آبادیها و مزارع حاصلخیز آنجا راکه جزء خالصه‌جات و از املاک بیت‌المال شده بود به نام خلیفه به سران قریش و خویشان و بستگان عثمان و خودش به اقطاع واگذارده بود و در اثر همین بذل و بخششها بسیاری از آن عرب‌ها در عراق صاحب املاک و دارائیهای فراوان شدند تا جائی که به گفتهٔ مسعودی کسی چون طلحة بن عبدالله عایدات املاکی که از عراق به دست آورده بود به روزی هزار دینار طلا بالغ می‌گردید و چون این اعمال را بر سعید بن العاص عیب گرفتند گفت: «این سواد (= سورستان = عراق) بستان قریش است هر چه بخواهیم از آن برمی‌گیریم و هر چه بخواهیم وامی‌گذاریم».

هنگامی که علی (ع) مقر خلافت خود را از مدینه در عربستان به کوفه در ایران منتقل ساخت ایرانیان این منطقه از خلال شخصیت و گفتار و کردار او چهره‌ای از اسلام را شناختند که پیش از آن نشناخته بودند. اینان پیش از این تاریخ هم از فضائل شخصی و پای‌بندی او به حفظ و احیای سیرهٔ پیغمبر و دلیریهای او در اجرای حق و عدالت داستانها شنیده بودند و در پرتو آنچه شنیده بودند و سپس خود به چشم خویش در او دیدند از دو جهت به او دل بسته بودند یکی از جهت فضائل شخصی او و دیگر از جهت انتساب او به پیغمبر اکرم.

گفتار شانزدهم

از نخستین گامها در راه اقتباس نظام دیوانی ایرانی

دیوان زمام و خاتم ○ زیاد کارگزار معاویه در عراق ○ اصل و نسب زیاد ○ سُمَیّه که بود ○ زیاد در بصره ○ زیاد دبیر دیوان عطا زیاد امیر بصره و کوفه

دیوان زمام و خاتم

پیش از این در این باره چنین آمده بود[1]: در دورهٔ اموی چنانکه مقتضای ناموس تکامل است در طرز ادارهٔ کشور اسلامی پیشرفتهائی حاصل گردید و سازمان‌هایی به تدریج و در اثر احتیاجی که بدانها پیدا می‌شده به وجود آمد. در این هنگام بوده که خلفا با کارگزاران ایشان برای رفع نیازمندی‌های خود به آیین ایرانیان مراجعه می‌کرده و معمولاً از دولت ساسانی سرمشق می‌گرفته‌اند. مثلاً یکی از دیوان‌هائی که در روزگار معاویه تأسیس شد دیوان زمام و خاتم بود. این دیوان به ثبت و ضبط فرمان‌هائی که از طرف خلیفه صادر می‌شد

---

۱. محمد محمدی، فرهنگ ایرانی و آثار آن در تمدن اسلامی و ادبیات عربی، ص ۸۲ ـ ۸۳، تهران ۱۳۲۳ هـ. ش.

اختصاص داشت و ترتیب آن چنین بود که فرمان خلیفه را بیش از صدور به این دیوان می‌آوردند و نسخه‌ای از آن بر می‌داشتند و آن را با نخ و موم می‌بستند و پس از آن که رئیس دیوان آن را مهر می‌کرد آن نسخه را در دیوان نگاه می‌داشتند و اصل آن را به جائی که می‌بایست می‌فرستادند. (الفخری فی الاداب السلطانیه، ص ۱۳۰) علّت تأسیس این دیوان را چنین نوشته‌اند که وقتی معاویه حواله‌ای برای عمر بن زبیر به مبلغ یکصد هزار درهم به عهدهٔ یکی از کارگزاران خود نوشت. عمر در حواله دست برد و لفظ «مائه» را (مأتی) کرد و به جای یکصد هزار دویست هزار درهم گرفت. چون این حیله بر معاویه آشکار شد برای جلوگیری از نظائر آن دیوانی تأسیس کرد که از تمام فرمان‌ها نسخه‌ای در آن نگاه دارند و به دیوان زمام و خاتم نامیده شد[1] این دیوان را معاویه در مقر خلافت خود در شام با راهنمائی زیاد کارگزار خود در عراق (سورستان) که آن را از آیین ایرانیان فراگرفته بود بنیاد نهاد.

زیاد کارگزار معاویه در عراق

بلاذری در روایتی از مدائنی نقل کرده که «نخستین کسی که از عرب‌ها به تقلید از ایرانیان برای خود دیوان زمام و خاتم ترتیب داد زیاد پسر ابوسفیان بود[2]. یعقوبی نیز در کتاب تاریخ خود نوشته که: «زیاد دوازده سال ولایت عراق را داشت. او نخستین کسی بود که دیوان‌ها برپا داشت و از نامه‌ها نسخه‌ها برداشت و دبیران فصیح از عرب و موالی برای نوشتن نامه‌ها بگمارد و می‌گفت که باید دبیران خراج را از بزرگان ایرانی که عالم به امور خراج باشند برگزید.»[3]

زیاد از آن رو به تأسیس این دیوان در قلمرو امارت خویش توفیق یافت و تأسیس آن را به معاویه هم در شام هنگامی که او دچار مشکلی شده بود نیز

---

۱ . صولی، ادب الکتاب، ص ۴۳. ۲ . فتوح البلدان، ص ۲۶۴.

۳ . تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۳۴.

توصیه کرد که سالیان دراز در ایران اقامت داشته و از نزدیک با دستگاههای مالی و اداری ایران آشنا شده و خود مدت‌ها پیش از آن که به امارت و فرمانروائی این سرزمین برسد سالها در همان دستگاه‌ها به خدمت اشتغال داشته و کارائی نظام دیوانی ایران را در ادارهٔ کشور به خوبی دریافته بود. هر چند زیاد با عرب‌هائی که نخستین بار با عتبة بن غزوان به ایران حمله کردند. به شرحی که گذشت[1] در حالی که هنوز جوانی نارس بود و سالهای سیزدهم یا چهاردهم عمر خود را می‌گذراند به این سرزمین پای نهاد ولی وی از جنس آنان نبود نه پدرش عرب بود و نه مادرش. در همین قلمرو ایران زاده شده بود و در همین جا هم بالیده و رشد کرده بود. و چون از همان آغاز نوجوانی در گروه عتبةبن غزوان، از آن جا که او تنها کسی بوده که در آن جماعت سواد خواندن و حساب کردن داشته، حساب غنائم به دست آمده و تقسیم آن را بین مهاجمان عهده‌دار گردید. از همان ایام هم کم کم با اموری که بعدها در محدودهٔ کار دبیران دیوان خراج می‌بود آشنا گردید و در همین محدوده هم پیش رفت و از خلال همین وظیفهٔ دبیری بود که به امارت دست یافت و از این جا بود که او با کسان دیگری از عرب‌ها که بی‌هیچ آشنائی و آگاهی از کار دیوانی به امارت می‌رسیدند تفاوتی بسیار داشت و در اداره امور کشور از بینائی و بصیرتی برخوردار بود که فرمانروایان عرب خود از آن بی‌بهره بودند. بنابراین جای شگفتی نیست که او در کشورداری و رعیت‌نوازی چنانکه در آن ایام رسم بود نمونهٔ عالی یک حاکم عادل و رعیت نواز شمرده شود و در امر سیاست مُدُن فردی نمونه به شمار رود و راه و روش او در این زمینه ضرب‌المثل گردد.[2]

---

۱ . در جلد اول همین کتاب.

۲ . در ترجمهٔ یمینی (ص ۴۳۶) آمده که چون خسنک به نیشابور رسید سیاستی آغاز نهاد که اگر زیاد مشاهدت کردی از سیاست خویش مستزید گشتی. در اصل عربی **تاریخ یمینی** هم چنین است: «ساس اهلها سیاسةلوعاش الیها زیاد لعاد الی سیاسته بعین استزادته. (الفتح الوهبی ج ۲ ص ۳۲۳) از صفحه ۲۸۲ کلیه و دمنه، چاپ و تصحیح مجتبی مینوی، در شرح این عبارت نصرالله منشی در کلیله «که از دوست مستزید و قرین آزرده تحرُّز ستوده‌تر).

زیاد پسر سُمَیّه

زیاد از سوی پدر نسب روشنی نداشت. پیش از آنکه معاویه او را به نسب خودش به پیوندد و او را زیاد پسر ابوسفیان بخوانند به زیادبن عُبید معروف بود. عُبید شوهر سمیّه مادر زیاد بود که نوشته‌اند بنده‌ای رومی بوده است ولی کسانی که در این نسب هم به سبب آن چه در داستان استلحاق[1] و پیوستن نسب او به معاویه آمده شک داشتند او را زیادبن ابیه (= زیاد پسر پدرش) می‌خواندند. بنابراین آنچه در نسب زیاد قابل شک نیست مادر او سمیّه است و به همین سبب هم در این جا برای گریز از شبهات او به همین نَسَب خوانده شد.

خواندن زیاد به نام مادرش سُمیّه علت دیگری هم دارد و آن شهرتی است که این زن هر چند به بدنامی در تاریخ این دوران یافته است. این شهرت از داستانی مایه گرفته که پسرش زیاد در هنگام خلافت معاویه با سازش با او برای پیوستن نسب خودش به معاویه ساخته و پرداخته و در محضر خلیفه یعنی معاویه به وسیلهٔ شهودی عرضه داشته است حاصل داستان این که ابوسفیان پدر معاویه با سمیّه مادر زیاد به زنا درآمیخته و زیاد نتیجهٔ آن آمیزش است، و در این جلسه بعضی از شهودی که به این امر شهادت می‌دادند برای اینکه شهادت خود را طبیعی جلوه دهند سُمیّه را همچون زنی روسپی شناساندند که کار او نه محرمانه و در نهان بلکه تا حدّی آشکار و بی‌پروا بوده و به همین سبب آن شاهد هم از آن آگاه شده بوده. و این امر باعث گردید که بعدها دشمنان زیاد و خاندانش در مقام نکوهش و بدگوئی از آنان پیوسته سمیه را همچون یک روسپی بدنام در گفته‌ها یا شعرهاشان یاد می‌کرده‌اند و از این رو نام سمیه زبانزد خاص و عام گردید. علت دیگری هم که باعث شد نام سُمیّه در محافل مختلف ذکر شود غرابت کاری بود که در داستان استلحاق، از معاویه یعنی خلیفه مسلمین سر زد و آن مخالفت صریحی بود که این عمل با دستور پیغمبر اکرم و اجماع فقهای اسلام یعنی «الولد

۱. داستان استلحاق.

للفراش و للعاهر الحجر» داشت. زیرا دستور صریح پیغمبر این بود که اگر زن شوهرداری از مرد دیگری باردار شود نوزاد آن زن به شوهرش تعلق می‌گیرد و جزای فاسق سنگسار است. در صورتی که استلحاق زیاد حتی در نظر کسانی که خواسته‌اند معاویه را تبرئه کنند طبق سنت جاهلیّت بوده نه اسلام. در جاهلیّت رسم چنین بوده که اگر چند مرد با زنی درآمیزند و زن باردار شود نوزاد او از آنِ مردی می‌شود که زن او را پدر نوزاد خود معرفی کند. و همهٔ اینها باعث شد که سُمیّه مادر زیاد هم به همان نسبت که خود زیاد با تصدی مقام‌های بزرگ نام و آوازه‌ای کسب می‌کرد او هم دارای نام و آوازه شود ولی نه به نیکنامی.

از سمیّه در مورد دیگری از تاریخ این دوران نیز نشانه‌هائی دیده می‌شود که بر خلاف این مورد که در اثر توطئه پسرش زیاد با معاویه زنی تردامن و بدنام است. در آن جا زنی کاردان و با معرفت نموده می‌شود و آن در مورد خود زیاد است که در نوجوانی سواد خواندن و حساب کردن آموخته بود و در بین تمام اعرابی که در زمان عمر به بصره آمده بودند تنها او فرد با سواد آنها بود که متصدی حساب وکتاب و تقسیم غنائم گردیده بود در حالی که هنوز پسر بچه‌ای نوخاسته بود و این را تنها در نتیجهٔ تربیت مادرش می‌توان انگاشت که پیش از آنکه سمیه نامیده شود دختری بوده در دستگاه دهقان بزرگ زنده‌ورد و برخوردار از تربیتی که دهقانان را بوده است.

زیاد در هوش و درایت و کاردانی و تدبیر شهرت فراوان یافته بود.

در ادبیات فارسی هم به چندین صورت زشت و زیبا نام زیاد و مادرش آمده و در اخبار شیعه هم از سیاهکاری‌های عبیدالله پسر همین زیاد که بیشتر به نام ابن‌زیاد معروف شده و فاجعه‌ای که او در کربلا به راه انداخت داستانها نقل شده و لعن و نفرینهای فراوان نثار او گردیده است. در تاریخ ادبیات زبان فارسی در دوران اسلامی از نخستین اشعار فارسی پس از اسلام معمولاً این گفته ابن مفرّغ شاعر عربی را نقل می‌کنند.

آب است و نبیذ است ـ عصارات زبیب است ـ سُمَیّه رو سپیذ است:

این سمیّه که در این شعر با این چهرهٔ گناه‌آلود نامش آمده مادر زیاد است.

در ترجمهٔ یمینی (ص ۴۳۶) دربارهٔ حَسَنک وزیر چنین آمده: «چون حَسَنک به نیشابور رسید سیاستی آغاز نهاد که اگر زیاد مشاهدت کردی از سیاست خویش مستزید گشتی».

این زیاد هم که در حُسن سیاست و تدبیر آن چنان شهرهٔ آفاق شده بود که این چنین بدان مَثَل می‌زده‌اند همین زیاد است که در این جا موضوع سخن است. آن کسی هم که در دوران حکومت خویش در ایران نخستین گام را در اقتباس از نظام دیوانی ایران با تأسیس دیوان زمام و خاتم برداشت همین زیاد بود. و آن کس هم که در دوران حکومت خود بر ایران زمین برای خوشنودی معاویه که او را بدین مقام رسانده بود به تار و مار کردن اسواران کوفه که معاویه دل خوشی از آن‌ها نداشت و کوچاندن آن‌ها به بصره و شهرهائی در سواحل شام پرداخت همین زیاد بود.[1] و آن کس هم که نخستین بار پنجاه هزار تن از عرب‌های بصره و کوفه را با زن و بچه‌هایشان به خراسان کوچانید و پای عرب‌ها را به آن جا باز کرد همین زیاد بود و این در هنگامی بود که او ربیع بن زیاد الحارثی را در سال ۵۱ هجری به ولایت خراسان منصوب ساخت و این‌ها را با او به آنجا کوچانید[2].

زیاد از سوی پدر نَسَب روشنی نداشت. سُمیّه مادر او بود پیش از آن که معاویه او را به نسب خودش به پیوندد و او را زیاد پسر ابوسفیان بخوانند به زیاد بن عُبَید معروف بود، عُبید شوهر سُمیّه چنانکه نوشته‌اند بنده‌ای رومی بوده.

سُمَیّه که بود

سُمَیّه کنیزکی بود از آنِ دهقان زَنْدورد که نام او را در کتابهای عربی نوشجان یا نوشجانی نوشته‌اند. زندورد یکی از تسوهای چهارگانه استان شاد شاپور یاکَسْکَر

۱. ذکری از این رویداد در جلد دوم همین کتاب آمده است.

۲. فتوح‌البلدان ص ۵۰۷.

بود که به سبب آبادانی و گستردگی آن شهرتی فراوان داشت[1].

هنگامی که حارث بن کِلَده طبیب عرب که در مدرسه و بیمارستان جُندیشاپور در ایران پزشکی آموخته بود و در همین حدود به طبابت می‌پرداخت و نوشجان دهقان این منطقه را هم درمان کرده بود، آن دهقان هم با دستمزدی که به او داد این کنیزک را هم به او بخشیده بود. این زن در خانهٔ حارث از او دو فرزند به دنیا آورد که یکی از آن‌ها به ابوبکره معروف شد که نام او نُفَیع بود و دیگری به نام نافع خوانده شد. نوشته‌اند که حارث سپس این زن را به عُبید که بنده‌ای رومی بوده داده بود. و وی از او هم فرزندی زاده است که همین زیاد باشد.

زیاد در بصره

زیاد با نخستین گروهی از اعراب که در زمان خلافت عمر به سرکردگی عُتبة بن غزوان به بصره آمدند، به این منطقه آمد و تا پایان عمر در همین منطقه ماند و تمام مراحل زندگی خود را از نوجوانی تازه کار که حساب‌های عتبة بن غزوان را نگاه می‌داشت و روزی دو درهم مزد می‌گرفت تا فرمانروائی تمام ایران زمین که در خلافت معاویه بدان دست یافت در همین جاگذراند.

وی تنها کسی بود از همه اعرابی که همراه عتبة بن غزوان به بصره آمده بودند که سواد خواندن و حساب کردن داشت و به همین سبب از همان زمان که پسر بچه‌ای بیش نبود کار تقسیم غنائم و دیگر اموری که با حساب و کتاب سر و کار داشت به او واگذار گردید. این را بلاذری در شرح جنگ عتبة بن غزوان با مردم شهر فرات نوشته است که: مسلمانان در این شهر به غنیمت بسیار دست یافتند و در میان آن‌ها کسی نبود که نوشتن و حساب کردن بداند مگر زیاد پس تقسیم کردن آن غنائم به زیاد واگذار شد و روزی دو درهم به او دستمزد پرداختند در حالی که او هنوز پسر بچه‌ای بود که مانند بچّه‌ها موی سر او را می‌بافتند.[2]

---

۱. آگاهی بیشتر را دربارهٔ زندەورد و دروازه‌های آن و همچنین دربارهٔ سمیّه و داستان استلحاق در جلد دوم همین کتاب ص ۳۲۸ ... خواهید یافت.

۲. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۴۲۱.

زیاد در تمام دوران عُتبة بن غزوان در همین منطقه بود و به همین کار حساب‌گری و امور مالی مهاجمان و غنائمی که به دست می‌آوردند اشتغال داشت، کاری که معمولاً از وظایف دبیران دیوان به شمار می‌رفت و خود عرب‌ها هم از آن سررشته‌ای نداشتند. زیاد در امارت مغیرةبن شعبه هم بر بصره در همین جا بود و همین کار دبیری را عهده‌دار بود و در واقعهٔ ام جمیل و مغیرة بن شعبه که شرحش گذشت[1] او یکی از چهار نفری بود که از بصره به مدینه رفتند تا همچون شاهد عیان در حضور خلیفه عمر به آن‌چه دیده بودند شهادت دهند و همو بود که وقتی به فراست دریافت که خلیفه مایل نیست که مغیرة بن شعبه را محکوم کند شهادت خود را به گونه‌ای تغییر داد که بر اساس آن حدّ شرعی بر مغیرة واجب نشود. و این امر هر چند باعث گردید که برادرش ابوبکره که او نیز یکی از شهود بود با او مادام‌العمر قطع رابطه نماید ولی برای او این نفع بزرگ را داشت که مورد توجه خلیفه شود و راه ترقی برای او هموار گردد.

زیاد ـ دبیر دیوان عطا

پس از عزل مغیرة بن شعبه از امارت بصره و اعزام ابوموسی به جای او به شرحی که پیش از این گذشت[2] ابوموسی زیاد را با خود به بصره برد و امر دیوان عطاء را به او سپرد و بدین ترتیب او همچنان کار دبیری دیوان را که پیش از این هم برعهده داشت ادامه داد. و پس از آن که ابوموسی از امارت بصره معزول گردید و خلیفه عثمان عبدالله بن عامر را به امارت بصره برگزید عبدالله بن عامر هم زیاد را متصدی دیوان و بیت‌المال گردانید در این دوران در اثر رویدادی میانهٔ او با ابن‌عامر به هم خورد و میان آن‌ها جدائی افتاد و این جدائی تا آخر عمر آن دو باقی ماند و پس از آن هم میان خاندان‌های آن‌ها باقی بود. توضیح آنکه: هنگامی که عبدالله بن عامر به سفری جنگی به

---

۱ . جلد دوم همین کتاب، گفتار بیست و دوم ص ۴۲۴ به بعد.

۲ . در جلد اول همین کتاب گفتار بیستم.

خراسان رفت زیاد بخشی از نهری را که کور شده بود و آب به بصره نمی‌رسید و خلیفه عثمان دستور کندن آن را به عبدالله بن عامر داده بود ولی او تا آن زمان به اجرای آن دستور موفق نشده بود، زیاد آن را بکند و آب را به بصره رسانید و چون ابن عامر از سفر خراسان بازگشت و از کار زیاد آگاه شد بر او خشمناک گردید زیرا گمان می‌کرد که زیاد آن کار را کرده است تا این نهر به نام او خوانده شود[۱].

پس از کشته شدن عثمان در دوران خلافت امام علی‌بن ابی‌طالب هنگامی که جنگ جمل در بصره اتفاق افتاد زیاد خود را کنار کشید و در خانه برادرش نافع ماند و پس از پیروزی علی (ع) و کشته شدن طلحه و زُبیر با واسطهٔ برادرزاده‌اش عبدالرحمن بن ابی بکره نزد علی (ع) به عذرخواهی رفت و امام هم عذر او را پذیرفت و زیاد را سرپرست امر خراج و دیوان در امارت بصره گردانید و امارت آنجا را به عبدالله بن عباس واگذار فرمود و این در سال ۳۶ هجری بود[۲].

سه سال پس از این تاریخ یعنی در سال ۳۹ هجری عبدالله بن عباس که امارت بصره و قلمرو آن را که تا سیستان هم کشیده می شد برعهده داشت. به فرمان امام علی بن ابیطالب خلیفه وقت زیاد را برای تمشیت امور فارس که مردم آن جا از فزونی خراجی که عمّال عرب از آن‌ها مطالبه می‌کردند به تنگ آمده و سر به نافرمانی برداشته و از پرداخت خراج سرباز زده بودند به فرمانروائی فارس منصوب کرد، وی تا این تاریخ که مأمور فارس گردید همچنان در بصره متولی امر خراج و مُشرف بر دیوان آن بود[۳].

با حُسن تدبیر او مردم فارس دوباره به فرمان درآمدند و اوضاع آن‌جا به حال عادی بازگشت. به نوشتهٔ طبری مردم فارس دربارهٔ او می‌گفته‌اند:

«ما کسی را در راه و روش شبیه‌تر به کسری انوشیروان از این مرد عرب ندیدیم در نرمش و مدارا و آینده‌نگری»[۴]

---

۱. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۴۳۸.
۲. طبری ۱/۳۰ ـ ۳۲۲۹.   ۳. طبری ۱/۳۴۴۸.
۴. طبری ۱/۳۴۴۹ «و کان اهل فارس یقولون ما رأینا سیرةً أشبَه بسیرةِ کسری انوشروان من سیرة هذا العربی فی اللّین و المداراة و العلم بما یأتی.»

پس از شهادت امام علی بن ابیطالب (ع) و مسلّم شدن خلافت بر معاویه از آن‌جا که معاویه میانهٔ خوبی با زیاد نداشت او را از فارس احضار کرد ولی زیاد از بیم او در قلعه‌ای در فارس که بعدها به قلعهٔ زیاد معروف شد متحصن گردید. معاویه به بشر بن ابی اَرطاة که او را به امارت بصره گمارده بود دستور داد تا او را به شام بفرستد. بشر هم برای این که زیاد را به تسلیم وادارد فرزندان او را گرفت و به زیاد پیغام داد اگر خود را تسلیم نکنی و نزد معاویه نروی آن‌ها را خواهم کشت ولی زیاد تسلیم نشد و برادرش ابوبکره با شتاب خود را به معاویه رسانید و از او نامه‌ای دائر بر آزادی فرزندان زیاد گرفت و به بشربن ابی ارطاة داد و آن‌ها را آزاد ساخت.

زیاد امیر بصره و کوفه

در همین سال معاویه ولایت بصره و عمل حرب سیستان و خراسان را به عبدالله بن عامر واگذار کرد و پس از آن تاریخ زیاد هم با پرداخت دو میلیون درهم بابت حسابهای گذشته خود در دیوان خراج فارس رضایت معاویه را به دست آورد. معاویه هم از آن جا که مقرّ خلافت خود را در شام گذارده بود و برای ادارهٔ امور ایران کسی را مناسب‌تر از زیاد نمی‌یافت که به سبب اقامت طولانی و خدمات دیوانی خود در ایران به امور آن جا آشنائی کامل یافته بود از این رو سعی کرد او را به خدمت خود درآورد و برای این که او را هر چه بیشتر به خود نزدیک کند با راه انداختن بساط استلحاق نسب زیاد را به خود پیوست و او را زیاد ابن ابی سفیان و برادر خود خواند و پس از عزل عبدالله بن عامر که از زمان خلیفه عثمان امارت بصره را بر عهده داشت زیاد را به جای او به امارت بصره برگزید و در سال ۵۱ هجری هم که مغیرة بن شعبه امیر کوفه بدرود زندگی گفت امارت کوفه را هم به او واگذار کرد و بدین ترتیب زیاد تا سال ۵۳ هجری که در کوفه درگذشت حاکم مطلق العنان همهٔ ایران زمین بود.

گفتار هفدهم

معاویه از چه می‌ترسید

الحمراء ○ الأساورة ○ اسواران ایرانی در تاریخ ○ بابک و سان و رژهٔ اسواران در دوران انوشروان ○ آموزگاران و ادب‌آموزان ○ کتاب‌هائی که در این زمینه از فارسی ساسانی به عربی ترجمه شد ○ منابع تاریخی دیگر در فهرست ابن‌ندیم

الحمراء

پیش از این گذشت[1] که روزی معاویه در هنگامی که در شام به خلافت نشسته بود مشاوران خود را خواست و مشکلی که خاطر او را مشغول می‌داشت با آن‌ها در میان گذاشت و راه حلی که خود برای آن اندیشیده بود به آنها گفت و نظر آن‌ها را پرسید. مشکل وی گروهی از ایرانیان بودند که او آن‌ها را "هذه الحمراء" نامید و نگرانی وی از آن بود که روزی اینان در برابر حکومت عربی او، که وی

---

۱. در جلد دوم همین کتاب، ص ۱۶۴ به بعد

می‌خواست آن را به جای خلافت اسلامی نهد و عرب را همچون قومی برتر حاکم بر امور همهٔ سرزمین‌ها و مردمانی بگرداند که به اسلام گرویده بودند، به پا خیزند و با مقاومت خود او را در هدف‌هایش ناکام سازند.

الحمراء یکی از نام‌هائی است که عرب‌ها در بعضی جاها گروه یا طبقه‌ای از ایرانیان را که در آن روزگار در تمام این منطقه نام و آوازه‌ای داشته‌اند به آن نام خوانده‌اند. نام‌های دیگری که عرب‌ها در جاهای دیگر به همین رزمندگان می‌دادند عبارت بودند از *ابناء* در یمن و *اَحامِرَه* در کوفه و **خضارمه** در جزیره (= جزیره فرات) و **جراجمه** در شام و *اساوره* در بصره[1]. نامی که عرب‌های بصره به آن‌ها داده بودند همان نام فارسی آنان یعنی اسواران بود با جمع عربی آن به شکل اساوره.

اسواران ایرانی در تاریخ

اسواران را در تاریخ ایران و در تمام این منطقه چه پیش از اسلام و چه در دوران انتقال اثری فراوان و نام و آوازه‌ای بلند بوده است. در قرن چهارم میلادی در رویداد جنگ ایران و روم در زمان شاپور دوم معروف به ذوالاکتاف تاریخ‌نگار رومی به نام امیانوس مارسلینوس که خود در آن جنگ حضور داشته و رویدادهای آن جنگ را کم و بیش به رشتهٔ تحریر کشیده این اسواران را در سپاه شاپور چنین وصف کرده است:

ایرانی‌ها در صف‌های منظم حرکت می‌کردند. منظر اندام‌ها و جنگ افزارهای آن‌ها چشم‌گیر بود. اسب‌های آن‌ها را هم پوشش‌های ضخیم چرمی حفاظت می‌کرد. نیروی ذخیره‌ی آن‌ها را دسته‌های پیاده‌ای تشکیل می‌دادند که زره‌های آن‌ها دارای انحناء و به شکل مستطیل از چرم به هم تنیده درست شده بود و در عقب آن‌ها با نظام حرکت می‌کردند و پشت سر آن‌ها فیل‌ها در حرکت بودند، آن‌سان که گوئی تپه‌های متحرکی بودند و هیکل درشت آن‌ها برای هر

---

۱. اغانی. در داستان سیف بن ذی‌یزن و انوشیروان.

کس که نزدیک آن‌ها می‌شد ترسناک بود زیرا که آن‌ها منادی مرگ و نیستی بودند. و مردان ما (سخن از تاریخ‌نگار رومی است) پیش از این هم آن‌ها را آزموده بودند و از آن‌ها بیم و هراس در دل داشتند.

همین تاریخ‌نگار در جای دیگر از گزارش خود دربارهٔ جنگ افزارهای این اسواران می‌نویسد:

«درخشش سلاح‌های آن‌ها از دور چنان می‌نمود که آن‌ها خیلی به ما نزدیک‌اند. سلاح‌های آن‌ها» با هر جزئی از اجزاء، بدنشان متناسب و هم‌آهنگ است" وی نام فرمانده اسواران را در این جنگ مرینس (Merenes) نوشته که لابد شکل رومی نام فارسی او بوده و گوید که او را با دو پسر پادشاه که جمعی از بزرگان هم با آن‌ها بوده‌اند در اقلیمی که آن را مرنکس (Maranx) نامیده است دیده. وی هنر تیراندازی این اسواران را بسیار ستوده و آن را چنین وصف کرده.

«تیراندازی از هنرهائی است که گوئی این ملت از گهواره می‌آموزند. این‌ها کمان خود را با ذراع کشیده و گشاد آن چنان می‌کشند که وَتَر آن به سینهٔ راست آن‌ها می‌رسد و تیر در دست چپ آن‌ها است و این تیر هنگامی که از این انگشتان ماهر رها می‌شود صفیری ترسناک برمی‌آورد و از آن زخم‌هائی کشنده به وجود می‌آید».

و باز از جاهائی که در این گزارش سخنی از اسواران ایرانی رفته در ذکر این مطلب است که سپاه روم در محلی که این تاریخ‌نگار آن جا را ماگاملکا (Magamalcha) نامیده و شهری بزرگ و دارای باروهای بلند وصف کرده، اردو زده بوده ناچار شده‌اند که به دور اردوی خود هم حصاری ایجاد کنند. از بیم آن که مبادا غفلةً مورد هجوم سواران پارسی قرار گیرند. گوید همه‌ی ملت‌های مجاور از دلیری این سواران در دشت‌های باز در هراس‌اند".

دربارهٔ اساوره یا اسواران به سبب اثر ژرف و گسترده‌ای که در تاریخ این دوران داشته‌اند ولی هم خود و هم اثر آن‌ها در تاریخ ناشناس مانده‌اند توضیحات بیشتری در این کتاب خواهد آمد در این جا تنها به یک نکته در این

زمینه اشاره می‌شود که همان هم موجب نگرانی معاویه شده بود و آن چیزی بود که در روش و منش ایشان نهفته بود و آنان را خارج از قلمرو حکومت و فرمان‌روائی معاویه نگه می‌داشت.

اساورة اسواران چشم و چراغ سپاهیان ساسانی و از فرماندهان آن سپاه بودند. اینان از طبقات ممتاز جامعهٔ ایرانی به شمار می‌رفتند و ریشه در خاندان‌های کهن ایرانی داشتند. در دوران ساسانی هفت خاندان از این امتیاز برخوردار بودند که در نوشته‌های عربی از آنها با عنوان "اهل البیوتات السبعة" یاد شده و خاندان ساسانی هم یکی از آن‌ها بود.

در فهرست ابن‌ندیم به جز این دو کتاب در همین زمینه‌ها نوشته‌های دیگری را هم می‌توان یافت که آن ها هم در قرن های نخستین اسلامی از فارسی ساسانی به عربی برگردانده شده و از روی آن ها اجمالاً می‌توان دریافت که در ایران پیش از اسلام در آن چه به معارف و علومی که به تربیت و تهذیب نفس ارتباط می‌یافته و یا به هنرهای رزمی و ورزشی و مهارت های گوناگون مربوط می‌شده چه کتاب ها و نوشته‌هائی در تعلیم و تربیت *اسواران* که از طبقات ممتاز کشور بوده‌اند مورد استفاده بوده است.[۱]

ویژگیهای فرهنگی و تربیتی و امتیازات خانوادگی اسواران باعث شده بود که آن‌ها را رفتاری بزرگ منشانه باشد که نمونهٔ آن را در شرایطی که آن‌ها برای پیوستن به مسلمانان نهاده بودند می‌توان دید. چنان که گذشت یکی از شرایط آنها این بود که طرف قرارداد آن‌ها در این پیوند شخص خلیفه یعنی بالاترین مقام در حکومت اسلامی باشد نه عامل و کارگزار او که در این مورد ابوموسی اشعری فرمانده مسلمانان در اهواز و طرف مذاکرهٔ با آن‌ها بود. و دیگر از شرایط آن‌ها

---

۱. برای آگاهی بیشتر در این زمینه نگاه کنید به: محمد ـ محمدی، «الترجمة والنقل عن الفارسیة فی القرون الاسلامیة الاولی، الجزء الاول: کتب التاج والآیین، بیروت ۱۹۶۴، ص ۲۳۰ به بعد.

این بود که پس از پیوستن به مسلمانان هم آن‌ها همچنان در انتخاب محل زیست یا انتخاب هم پیمانان خود از قبایل عربی و دیگر اموری که به آن‌ها باز می‌گردید مختار کار خود باشند و شخص یا مقامی دیگر را در کار آن‌ها دخالتی نباشد. آن‌ها این شرایط و نظائر آن‌ها را که پیشنهاد کرده بودند همگی را تاکید بر آن چیزی می‌دانستند که آن را اساس پیوند خویش با مسلمانان می‌شمردند و آن این بود که آن‌ها فقط اسلام را پذیرفته بودند آن‌هم در ساده‌ترین صورتی که در آن زمان داشت یعنی یک پیام الهی که در آن جائی برای قوم و قبیلهٔ خاصی وجود نداشت چه رسد به قوم برتر بدان گونه که معاویه می‌پنداشت و می‌خواست خلافت خود را برآن پایه نهد. اختلاف آن‌ها هم با معاویه از همین جا برمی‌خاست و معاویه هم این را می‌دانست که آن‌ها حکومت عربی جاهلیت گرای او را به جای خلافت اسلامی، بدان گونه که آن‌ها اسلام را می‌شناختند، برنخواهند تافت. و به همین سبب هم به چاره‌جوئی پرداخت و چنانکه گذشت به دست کارگزار خود در سورستان یا عراق یعنی زیاد بن عبید، که نسب او را در اثر استلحاق[1] به زیاد بن ابی سفیان بالا برده و او را برای خود به صورت خدمتگزاری فدائی درآورده بود، به تار و مار کردن و دور کردن آن‌ها از کوفه مرکز سورستان یا سواد که در دوران خلافت علی (ع) مرکز خلافت آن حضرت هم بود و پراکندن ایشان در مرزهای روم پرداخت. کاری که از آن نتیجه‌ای به دست نیاورد جز شدت بخشیدن به مخالفت آنان با وی، مخالفتی که پیوسته رو به گسترش داشت تا بدان حد که آنان را به صورت یکی از نیروهائی درآورده بود که نه تنها در دوران معاویه و در برابر خلافت او بلکه پس از او هم در تمام دوران اموی در برابر انحراف‌های آنان همواره از مخالفان سرسخت آنان به شمار می‌رفته‌اند و در این امر آن چنان پایدار و ثابت قدم بوده‌اند که با مقاومت دائم و جنگ و ستیزهای پراکنده و سرانجام با نبردی گسترده و پی‌گیر تومار

---

۱. برای آگاهی بیشتر در این باره به توضیحی که در ص ۴۲۷ از جلد دوم همین کتاب آمده مراجعه شود.

خلافت امویان و حکومت شام را درهم نوردیدند و خلافت عباسی را در همان مرکز دیرینه‌ی فرمان روائی ایران یعنی سرزمین سورستان یا دل ایرانشهر بنیاد نهادند و پایتخت آن را هم در بغداد در جوار پایتخت شاهان ساسانی برآوردند.

بابک و سان و رژهٔ اسواران در دوران انوشروان

از دوران انوشیروان می‌توان آگاهی بیشتری از این اسواران و توجه و اهتمامی که شاهان ساسانی به امور آن‌ها داشته‌اند در تاریخ‌ها یافت. به نوشتهٔ دینوری وقتی انوشروان خواست که در امر سپاه دقت و مراقبت بیشتری به عمل آورد یکی از دبیران کارآمد خود را به نام بابک پسر نهروان به دبیری دیوان سپاه برگماشت و منظور خود را با او در میان گذاشت. بابک نخستین گام را در این راه این دانست که برای آگاهی از وضع سپاه هر چهار ماه یک بار از آن ها سان ببیند تا اگر نقص و نارسائی در آن‌ها باشد آشکار گردد که به رفع آن بپردازد. و چون شاه هم با آن موافقت کرد او هم چنان کرد و نخستین سان ورژه را در دوران سرپرستی خود ترتیب داد.

دینوری این سان و رژه را کم و بیش وصف کرده خلاصه‌ی آن این که بابک دستور داد تا در میدانی که می‌بایستی سان و رژه سپاهیان در آن برگزار شود تختی برپا دارند و آن را با فرش‌های فاخر بپوشانند. و چون در نخستین روزی که برای این مهم بر تخت نشست و سان سپاهیان آغاز شد، انوشروان را در ردهٔ اسواران که در حضور او (= یعنی بابک) رژه می‌رفتند ندید آن روز سان و رژه را تعطیل کرد و چون روز بعد هم به همان منوال گذشت و آن را هم ناتمام گذاشت در روز سوم مُنادی او ندا درداد که این وظیفه‌ای است که هیچ یک از اسواران را نشاید که از آن غافل ماند، اگر چه از نعمت تاج و تخت هم برخوردار باشد، و چون انوشروان آن را شنید روز بعد او هم در آن مراسم شرکت کرد و همراه دیگر اسواران از برابر بابک به شرحی که در تاریخ‌ها آمده رژه رفت.[1]

---

۱. دینوری (ابوحنیفه)، الاخبار الطوال، ص ۷۲ - ۷۳

دینوری صورتی را هم از جنگ‌افزارها و وسایل و اسبابی که این اسواران می‌بایستی با خود داشته باشند آورده[۱] و گوید که خسرو هم باسلاح کامل از برابر بابک رژه رفت ولی چون آویختن دو زِهِ به هم پیچیده را که اسواران می‌بایستی در مِغْفَر خود از پُشت بیاویزند فراموش کرده بود بابک نام او را نگذارند. و پس از آن که خسرو متذکر شد و غفلت خود را جبران کرد بر نام او صحه گذاشت و چون بالاترین مستمری که اسواران دریافت می‌کردند، چهار هزار درهم بود بابک یک درهم بر دریافتی او افزود و گفت: برای سرور دلیران جنگ‌آور چهار هزار و یک درهم»

وی می‌نویسد: چون آیین سان و رژه به پایان رسید بابک به حضور شاه شتافت و از آن چه رفته بود که غرض از آن جز نمودی از عدالت و انصاف و برابری نبوده عذرها خواست و خسرو هم به او گفت برای ما هیچ کس که با گفتار یا کردار خود قصد راست کردن کجی‌های ما و اصلاح مملکت ما را داشته باشد درشت و ناهنجار نیست، ما همهٔ این‌ها را تحمل می‌کنیم به همان گونه که بیمار آشامیدن داروی تلخ را تحمل می‌کند[۲].

آموزگاران و ادب آموزان

اسواران از بزرگ‌زادگان کشور بوده‌اند و از آغاز جوانی در نزد فرهنگیان و ادب‌آموزان، از دانش و فرهنگی در خور شخصیت فردی و وضع اجتماعی خویش برخوردار می‌شده‌اند. در ضمن کتاب‌هائی که در قرن‌های نخستین اسلامی از فارسی ساسانی به زبان عربی ترجمه گردیده نام کتاب‌هائی را می‌توان یافت که برای آموختن دانش‌ها و هنرهائی که این اسواران

---

۱. این وسایل عبارت بوده از تجفاف (تن‌پوش محافظ اسب در هنگام جنگ) زره، جوشن، کلاه‌خود، زرهی که زیر آن پوشند، دو بازوبند، دو زانوبند، نیزه، سپر، گرز مانندی که به کمر می‌آویخته‌اند، تبرزین، گرز، جعبه‌ای که در آن دو کمان زه باشد، سی عدد تیر و کمان، دو زه کمان به هم پیچیده که اسواران آن را در مغفر خود از پشت می‌آویخته‌اند.

۲. الاخبار الطوال، ص ۷۳

می‌بایستی فراگیرند تالیف شده، کتاب‌هائی که در زبان فارسی به نام آیین خوانده می‌شده، مانند آیین تیراندازی، آیین چوگان بازی، آیین اسب‌سواری و سوارکاری، آیین جنگ و مانندهای این‌ها، و ترجمه‌های عربی آن‌ها به نام ادب و جمع آن آداب خوانده شده و در جای دیگر به تفصیل از آن‌ها سخن رفته است[1].

از این که در ضمن کارهای اصلاحی خسرو انوشروان یکی هم رسیدگی به کار معلمان و مؤدِّبانی بوده است که به این اسواران فرهنگ و ادب می‌آموخته‌اند و اهتمام به این امر که آیا آن‌ها در برابر مزدی که برای این کار خود دریافت می‌کرده‌اند کوششی متناسب با آن به کار می‌برده‌اند یا نه، چنین بر می‌آید که شاهان ساسانی را به این موضوع توجه خاص بوده و آن را هم در ردیف کارهای مهم دولت خویش می‌شمرده‌اند.

کتاب‌هائی که در این زمینه از فارسی ساسانی به عربی ترجمه شد

در ضمن کتاب‌هائی که در قرن‌های نخستین اسلامی از فارسی ساسانی به زبان عربی ترجمه شده شده کتابی بوده است که نام عربی آن در فهرست ابن ندیم به این گونه آمده است: «کتاب تَعْبِئَةِ الْحُرُوْبِ و آدابِ الْأساوِرَةِ و کیفَ کانَتْ ملوکُ الْفُرْسِ تُوَلّي الأَرْبَعَةَ الثُّغُورِ مِنَ الشَّرْقِ وَ الْغَرْبِ و الْجَنُوبِ و الشَّمالِ[2]» یعنی کتاب سازمان‌دهی جنگ‌ها و آیین‌های اسواران و این که پادشاهان ایران چگونه فرماندهانی برای مرزهای چهارگانهٔ کشور از شرق و غرب و جنوب و شمال بر می‌گزیدند". در همین زمینه در همین فهرست[3] نام کتاب دیگری نیز آمده که در آن هم نامی از اسواران هست و آن کتابی است

---

۱ . محمد ـ محمدی، کتاب الترجمة و النقل عن الفارسية في القرون الاسلامية الأولى، الجزء الأوّل، کُتب التاج و الآئين. انتشارات کرسی زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه لبنان، چاپ اول بیروت ۱۹۶۴ م . ص ۲۳۰ به بعد و چاپ دوم، تهران، انتشارات توس، ۱۳۷۵ هـ . ش.

۲ . الفهرست، ص ۳۱۴ ۳ . الفهرست، ص ۳۱۵

منسوب به شاناق هندی و به این نام: "کتابُ شاناقِ الْهِندّيِ فِی اَمْرِ تَدْبیر الحَرْبِ و ما یَنْبَغِي لِلْمَلِکِ اَنْ یَاْخُذَ مِن الّرِجالِ، و فیِ اَمْرِ الأساوِرَةِ و الطَّعامِ و السَّمِ" یعنی کتاب شاناق هندی دربارهٔ سازمان‌دهی جنگ و آن چه شایسته است که پادشاه در انتخاب مردان و دربارهٔ اسواران و خوراکی‌ها و زهرها بداند.

گفتار هجدهم

اسواران بصره

اسواران بصره، نیرویی همچنان رزمنده و توانا ○ واقعهٔ رَبَـذه ○ رزم اسواران با سپاه شام

اسواران بصره نیرویی همچنان رزمنده و توانا

بلاذری شرکت اسواران را در رویدادهای رزمی و جنگ و ستیزهای مردم بصره، از زمان ابن عامر کارگزار خلیفه عثمان در عراق (= سورستان) تا زمان حجاج بن یوسف کارگزار عبدالملک بن مروان در همین جا را، در این چند سطر خلاصه کرده:

«آن‌ها با ابن عامر به خراسان رفتند ولی نه در جنگ‌های جمل و صفین و نه در هیچ یک از جنگ‌های داخلی عرب‌ها حضور نیافتند تا روز مسعود. پس از روز مسعود در رَبَذه هم حضور یافتند، و در واقعهٔ ابن اشعث هم به کمک ابن

اشعث برخاستند. آنگاه حجاج به آن‌ها زیان فراوان رسانید. خانه‌هاشان را ویران کرد، و مستمری‌های آنان را فرونهاد و برخی از آن‌ها را هم به جاهای دیگر کوچانید و گفت در شرط شما این بود که در زد و خوردهای ما (یعنی عرب‌ها) دخالت نکنید، و جانب هیچ طرفی را نگیرید»[1].

مواردی راکه بلاذری در این خلاصه آورده هر یک نمودار رویدادی بزرگ است که بخشی از تاریخ این دوران را در برگرفته است. از شرکت اسواران در جنگ‌های خراسان با عبداله‌بن عامر جز در این خلاصه در جای دیگر از تاریخ آن زمان نامی نیست. در جنگ‌های جمل و صفین هم که به گفته بلاذری اسواران در آن حضور نداشتند شاید به سبب همان شرطی بوده است که در پیمان آنها با ابوموسی اشعری بوده که در جنگ‌های داخلی عرب‌ها شرکت نکنند. ولی از داستان مسعود به بعد که در این خلاصه آمده و در رویدادهای دیگری هم از این قبیل که ردّپای اسواران را در آن‌ها می‌توان یافت و همه‌ی آن‌ها هم از جنگ‌های داخلی اعراب شمرده می‌شوند باید علت آن را در رفتار خصمانهٔ معاویه با آن‌ها و پیمان‌شکنی‌های او جستجو کرد که به شرحی که گذشت اینان را هم به دفاع از خود و حفظ حریم خویش به میدان مبارزه با امویان کشانده است.

داستان مسعود نخستین رویداد بزرگی در بصره بوده که اسواران در آن شرکتی فعّال و چاره‌ساز داشته‌اند که چون بیش از این شرحی دربارهٔ آن آمده[2] در اینجا تکرار نمی‌شود.

واقعهٔ رَبَذَه

واقعه ربذه هم که در نوشتهٔ بلاذری دومین واقعه بزرگی یاد شده که اسواران بصره در آن شرکت داشته‌اند جنگی بوده است که میان سپاهیان بصره به طرفداری از عبدالله پسر زبیر از یک طرف و سپاهیان شام به طرفداری از

---

۱ . بلاذری، فتوح البلدان، ص ۴۶۰

۲ . در جلد دوم همین کتاب، ص ۴۴۳ به بعد انتشارات توس ۱۳۷۶.

مروان‌بن حکم از طرف دیگر در رَبَذه در فاصله سه میلی مدینه روی داده و در این جنگ اسواران در سپاه بصره قلمرو قدرت و نفوذ خویش بوده‌اند.

این داستان هم بدین گونه خلاصه می‌شود که چون پس از مرگ یزیدبن معاویه خلیفه‌ی اموی، مروان‌بن حکم که یکی از بزرگان قریش و از کسانی بود که می‌توانست سودای خلافت در سر بپروراند به منظور دست یافتن به خلافت، فاخته بیوه‌ی یزید را که به نام پسرش خالد ام‌خالد خوانده می‌شد به زنی گرفت تا از بستر او راهی به مسند خلافت بگشاید و چنین هم شد. و از همین راه او در شام به خلافت نشست، و در آنجا هم جانشین یزید پسر معاویه شد. در همین هنگام عبداله پسر زبیر هم در مکه به خلافت نشسته بود و مدینه دومین شهر اسلام را هم در تصرف داشت و بصره و کوفه دو مرکز بزرگ حکومت در عراق و سایر مناطق ایران هم در اختیار کارگزاران او بود. و با این حال طبیعی بود که مروان پس از استقرار در مسند خلافت شام، نخستین کار بزرگی که انجام آن را هدف خویش ساخت از میان برداشتن عبداله پسر زبیر و برهم زدن اساس خلافتی بود که او در مکه برپا داشته بود.

از این رو با شتاب از مردم فلسطین و جاهای دیگری که هنوز در قلمرو خلافت شام بودند لشکری بیاراست که شمار آن را شش هزار و چهارصد تن نوشته‌اند و آن را به سرکردگی شخصی به نام حُبَیش‌بن دُلْجه به سوی مدینه گسیل داشت.

یوسف ثقفی پدر حجاج ستمگر شناخته شدهٔ تاریخ اسلام هم با پسرش حجّاج در همین لشکر شام بودند. این لشکر که رفتاری سخت خشن و جابرانه داشت در مسیر خود تا مدینه همه جا طرفداران عبداله بن زبیر را از سر راه خود برداشته و مدینه را هم به تصرف خود درآورده بود. و چون ابن زبیر از عزیمت این لشکر آگاه شد به کارگزاران خود در بصره و کوفه نوشت که از آنجاها نیروئی برای مقابله با آن به مدینه بفرستند و خود او هم از مکه سپاهی به همین منظور به مصاف لشکر شام فرستاد. ولی چون این سپاه مکّه در جنگ با لشکر

شام شکست خورد و بسیاری از افراد آن کشته شدند و این خبر به سپاه اعزامی از کوفه که هنوز در راه بودند رسید آنها هم از ادامهٔ راه باز ایستادند و از همانجا که بودند بی‌آنکه با دشمن درگیر شوند به کوفه بازگشتند، ولی سپاه بصره که هزار تن از اسواران آنجا هم در آن بودند به سرکردگی شخصی به نام حَنْتَف‌بن سِجف همچنان پیش آمد تا به رَبَذه در نزدیکی مدینه رسید. و چون حُبیش سرکرده سپاه شام از آمدن آنها آگاه شد با چهار هزار مرد جنگی که آنها را به خوبی مجهز ساخته بود به نبرد با آنها شتافت و در رَبَذه به آنها رسید و در همان جا با آنها درگیر جنگی سخت شد.

رزم اسواران با سپاه شام

در این جنگ نخست اسواران در جائی که از دید رزمندگان به دور بود کمین گرفتند و هنگامی که در سپاه بصره یعنی سپاهی که خود در آن بودند ضعف و سُستی نمودار شد به یک‌باره از کمین‌گاه به درآمده و با همان سلاح سنتی خود یعنی پنجگان سپاه شام را تیرباران کردند. و چون به قول بلاذری هیچ تیری از آنها به خطا نرفت و با هر تیری رزمنده‌ای را به خاک هلاک افکندند و سرکردهٔ سپاه شام حُبَیش‌بن دُلجه هم در همین جنگ کشته شد، سپاه شام تاب مقاومت نیاورده راه فرار در پیش گرفت و یکی از کسانی که در این جنگ در سپاه شام می‌جنگید و ضرب شصتی از این اسواران دید و رسوائی فرار را به جان خرید تا جان سالم بدر برد حجاج‌بن یوسف بود که در آن گیرو دار او هم به ترک پدرش سوار شد و با یک اسب با شتاب از معرکه گریختند. از حجاج روایت شده که می‌گفت "چه زشت و ناهنجار است شکست خوردن. من با مردی دیگر (یعنی پدرش) در سپاه حُبَیش‌بن دلجه بودیم و شکست خوردیم و سی میل راه را تاختیم تا آنگاه که اسب ما از توان افتاد، و در تمام این راه چنان می‌نمود که سرنیزه آنها بر شانه‌های ما است.»

در این جنگ بسیاری از سپاه شام کشته شدند و جمعی هم گریختند و بسیاری هم اسیر شدند. و چون حَنتف با اسیران خود به مدینه درآمد، مردم مدینه که از

سپاهیان شام جز آزار و ستم ندیده بودند اینها را به شادمانی پذیرفتند و عبداله‌بن زبیر هم برادرش مصعب را از مکه برای کشتن اسیران به مدینه فرستاد و او هم در مدینه همه آن اسیران را که به گفتهٔ بلاذری شمار آنها هشتصد تن بوده یکجا بکشت و نزد برادرش به مدینه بازگشت.

گرچه در این جنگ سپاه شام نابود گردید و عبداله‌بن زبیر هم که از آن پیروز درآمده بود، تا تسلط بر شام و در هم‌نوردیدن تومار خلافت آنجا فاصله‌ای نداشت، ولی سیر حوادث به گونه‌ای درآمد که تومار زندگی خود او و خلافتش را در مکه درهم درنوردید.

توضیح آنکه خلافت مروان در شام بیش از حدود یک سال دوام نیافت. گویا قرار مروان با ام‌خالد بیوه‌ی یزید چنین بوده که او چون به خلافت رسید خالد پسر یزید را به ولایت عهدی برگزیند ولی مروان چنین نکرده بود و روزی هم به خالد درشتی کرده و او را به نامی با تعبیری زشت نسبت به مادرش خوانده بود که خالد را آن چنان برآشفته بود که معترضانه نزد مادر شتافت و آنچه رفته بود بازگفت و مادر هم به او اطمینان داد که از آن پس وی از مروان چنان سخنانی نخواهد شنید. و در وفای به این عهد شبی که مروان در نزد او بود این بار او را از بستر خود، نه مانند گذشته به تخت خلافت، بلکه با کمک کنیزکان خود او را از خواب به دیار عدم فرستاد.

هر چند مروان بدین گونه کشته شد ولی خلافت به خالد پسر یزید هم بازنگشت علل و عواملی باعث گردید تا عبدالملک پسر مروان جای پدر را گرفت و می‌توان پنداشت که این خلافت پاداشی بوده است که به عبدالملک ارزانی شده تا در برابر آن او هم قتل پدر را نادیده بگیرد و گفته‌ی امّ‌خالد را دربارهٔ مرگ پدرش که مرگی ناگهانی بوده به دیدهٔ قبول بنگرد و چنین بود که واقعه قتل خلیفه به آسانی گذشت و به زودی فراموش شد.

به هر حال عبدالملک بی‌درنگ سپاهی بیاراست و آن را به سرکردگی حجاج‌بن یوسف به سرکوبی عبداله‌بن زبیر فرستاد، حجاج هم به مکه رفت و آن

شهر را در محاصره گرفت و به مدت هشت ماه و هفده روز آن را بـه مـنجنیق بست و در آن مدت بسیاری از یاران عبداله‌بن زبیر به تدریج او را رها کرده و به حجاج پیوستند. و سرانجام حجاج بر مکه دست یافت و عبداله‌بن زبیر را همانجا بکشت و این در سال ۷۳ هجری بود. پس از این پیروزی عبدالملک حجاج را به امارت مکه و مدینه برگزید و در سال ۷۵ هجری او را به امارت عراق که هر دو حاکم نشین بصره و کوفه را شامل می‌شد منصوب ساخت و در سال ۷۸ هجری خراسان و سیستان را هم به قلمرو او افزود و بدین سان او تا سال ۹۵ هجری که مرد فرمانروای مطلق همهٔ ایران یا ایرانشهر آن روز بود و این سـرزمین صـحنهٔ سیاهکاری‌های او گردید.

گفتار نوزدهم

درگیری اسواران با حجاج

باز هم هذه‌الحمراء ○ اسواران در واقعهٔ ابن‌اشعث ○ قیام کشاورزان و روستائیان ایرانی ○ جزیهٔ مسلمانی ○ ناتوانی حجاج و کمک خلیفه ○ نبرد دیرالجماجم.

باز هم هذه‌الحمراء

با آنچه در جنگ رَبَذه گذشت و با ذلتی که حجاج با فرار در آن جنگ در اثر تیراندازی اسواران ایرانی تحمل کرده بود جای شگفتی نیست که وقتی او به سمت امارت بصره و کوفه که در این دوران به معنی فرمان‌روائی همه‌ی ایران بود به بصره وارد شد در خطبه‌ای نسبت به مردمی که آن‌ها را هذه‌الحمراء خواند چهره‌ای کینه‌توز و انتقام‌جو نشان دهد و آنها را از این که پیوسته در انتظار دگرگونی اوضاع هستند و آن چنانکه حاکمان می‌خواهند به ثبات و پایداری حکومت آنان دل نبسته‌اند و فرمان آنها را گردن نمی‌نهند، به مرگ و نابودی

تهدید کند[۱]. و همچنین جای شگفتی نیست که اسواران و دیگر رزمندگان ایرانی که در این خطبه مورد تهدید قرار گرفته‌اند و از سابق هم میانهٔ خوبی با حکومت عربی جاهلیّت‌گرای اموی نداشتند از هر فرصتی برای مقابلهٔ با او بهره جویند و از آن جمله در واقعه‌ای که بلاذری آن را به اجمال واقعهٔ ابن‌اشعث خوانده و آن قیامی بود که در مخالفت با حجاج پاگرفته بود به‌کمک مخالفان او برخیزند و با او به ستیز بپردازند.

* * *

اسواران در واقعهٔ ابن اشعث

این واقعه چنین خلاصه می‌شود: حجاج در سال ۸۰ هجری ولایت سیستان را به عبدالرحمان‌بن محمدبن الاشعث واگذارد و او را مأمور جنگ با رُتْبیل نمود که در آن دیار جلو پیشرفت عربها را گرفته و والی سابق سیستان عُبَیداللّه بنِ اَبی بَکْره را هم شکستی سخت داده بود[۲] و برای همین منظور حجاج با او بیست هزار تن از مردان بصره و بیست هزار تن از مردان کوفه را با تجهیزات کافی همراه نمود[۳]. ولی هنگامی که ابن اشعث به سیستان رسید و با اوضاع آنجا از نزدیک آشنا شد دربارهٔ حمله به رتبیل نظری دیگر یافت که با آنچه حجاج به او دستور داده بود تفاوت داشت، و چون نظر خود را به حجاج اطلاع داد حجاج برآشفت و نامه‌ای تند به او نوشت و او را به ترس و زبونی متهم ساخت. این نامه از سوی ابن‌اشعث بی‌جواب نماند، نامه‌ها و پرخاش‌های دو جانبه ادامه یافت و سرانجام باعث شد که ابن اشعث سر از فرمان حجاج برتابد و با جوّ آشفته‌ای که در بصره با قیام کشاورزان و روستائیان ایرانی در برابر ستم‌گری‌های حجاج به وجود آمده بود با تمام سپاهیانی که در اختیار داشت به قصد خلع حجاج از امارت عازم بصره مقر فرمانروائی او گردد و چون اسواران

---

۱. در این خطبه اسواران را با این سخنان درشت و خشم‌آلود تهدید کرد: «عَذیری مِن هذِهِ الْحَمْراء یَرْمی احدُهم بِالْحَجَرِ الی السَّماءِ و یقول: یکونُ إلی اَنْ یَقَعَ خَیر، وَ اللّهِ لَاَجْعَلَنَّهُمْ کَاَمْسِ الدّابِر (العقد الفرید، ۲/۱۸۶).

۲. طبری ۲/۲۳ ـ ۱۰۴۲ /

۳. طبری ۲/۳ ـ ۱۰۴۶

هم به کمک او برخاستند پیروزمندانه تا نزدیکی‌های بصره پیش آید[۱].

قیام کشاورزان و روستائیان ایرانی

داستان قیام کشاورزان و روستائیان ایرانی که باید آن را زمینه و پایه‌ای برای پیشرفت قیام ابن اشعث و گسترش آن شمرد چنین بود که چون روستائیان و کشاورزان ایرانی که در آغاز ورود عرب‌های مسلمان به این سرزمین همچنان بر کیش خود باقی مانده و جزءِ اهل ذمه درآمده و سالیانه مبلغی به عنوان جزیه می‌پرداختند، به تدریج که با اسلام آشنا می‌شدند و به این دین می‌گرویدند از زمرهٔ اهل ذمّه خارج و از پرداخت جزیه معاف می‌گردیدند. و این امر هر چند عایدات حکام عرب را کاهش می‌داد و شاید برای برخی از آنها هم زیاد خوش‌آیند نبود ولی تا پیش از حجاج نشانه‌ای از این که آنها مانعی در این راه ایجاد کرده باشند دیده نمی‌شود. ولی در زمان حجاج این امر صورت دیگری به خود گرفت زیرا با افزایش جور و ستم او بر خراج‌گذاران ـ فرار روستائیان هم که اکنون جزء مسلمانان بودند از روستا به شهر رو به فزونی نهاد تا جائی که بسیاری از روستاها از سکنه خالی شد و بسیاری از کشت‌زارها ویران گردید و در نتیجه خراج سواد که در زمان خلیفه عمر در نخستین سالی که پس از ساسانیان خراج آنجا را او وصول کرد یکصد و بیست و هشت میلیون درهم بود، در زمان حجاج به هیجده میلیون درهم کاهش یافت. ابن‌خردادبه که این دو رقم را با هم ذکر کرده برای این که این تفاوت فاحش را از سهو قلم او نشمرند و گمان نکنند که خراج زمان حجاج یکصد و هیجده میلیون بوده است در جائی که مقدار خراج زمان حجاج را هیجده میلیون ذکر کرده این را هم یادآوری کرده که در این رقم یکصد میلیون نیست[۲]. ابن‌خردادبه علت این کاهش را ستمگری و

۱. طبری، ۲/۳ ـ ۱۰۵۲

۲. ابن خردادبه: المسالک و الممالک، ص ۱۴ و ۱۵ و جباه الْحجاج بن یوسف ثمانیة عشر الف الف درهمٍ لیس فیها مائة اَلْف الف و ذلکَ لِعَسْفِهِ و خُرْقِه و ظلمه ... یعنی حجاج بن یوسف

←

زورگوئی و حماقت حجاج نوشته و این را هم نوشته است که چون مردم از ویرانی دهات و کاهش کشت و زرع به او شکایت بردند او کشتن گاو را ممنوع و گوشت گاو را حرام کرد. و شاعری هم در این باره گفت:

شَکَوْنا اِلَیْهِ خَرابَ السَّوادِ فَحَرَّمَ جَهْلاً لُحُومَ الْبَقَر

یعنی «ما از ویرانی سواد (= سورستان) نزد او شکایت بردیم و او از نادانی گوشت گاو را حرام کرد»[1] و برای جبران کسری خراج هم دستور داد تا همهٔ مردمی که در اصل اهل ذمّه بوده و در ده یا روستائی می‌زیسته و سپس مسلمان شده و به شهرها روی آورده‌اند به همان ده و روستا بازگردانده شوند[2]. و همان مبلغی که سابقا به عنوان جزیه و خراج می‌پرداخته‌اند از آنها مطالبه شود.

جزیهٔ مسلمانی

این دستور آن چنان جابرانه و تحمل‌ناپذیر بود که همهٔ مردم را به قیام واداشت و آنها همه از شهر خارج شده و در خارج شهر اردو زدند و از آنجا که راه چاره را برخود بسته می‌دیدند با فریاد یا محمداه می‌کوشیدند تا مردم را به ژرفای آن ستمی که بر آنها می‌رفت هر چه بیشتر آگاه کنند و آنها را با خود همدل و همداستان سازند. و چنین پیداست که در این کار توفیق یافته و مقر فرمانروائی حجاج را بر او ناامن و ناآرام ساخته بودند. در تاریخ طبری آمده که قُرّاء بصره هم که چنین هتک حرمتی را از اسلام می‌دیدند، از آنجا که جرئت نداشتند آشکارا با آن مردم هم‌دردی کنند با سر و روی بسته به طور ناشناس نزد آنها می‌رفتند و از دیدن حال آنها و شنیدن سخنانشان آنها هم به گریه می‌افتادند[3].

و در چنین جَوّی آشفته و نافرمان بود که ابن اشعث هم بر حجاج نافرمان شده و شاید هم به امید برخورداری از همان آشفتگی از سیستان آهنگ عراق کرده و

→ هیجده میلیون درهم بابت خراج آنجا وصول کرد دراین رقم صد میلیون وجود ندارد و این به سبب زورگوئی و نابخردی و ستمگری او بود.

۱. ابن خردادبه، المسالک و الممالک، ص ۱۵

۲. طبری، ۱۱۳۲/۲

۳. طبری، ۱۱۲۲/۲

به بصره رسیده بود. و در چنین وضعی جای شگفتی نبوده که مردم بصره هم یک دل و یک زبان در مخالفت با حجاج او را پذیرا شوند و اسواران هم به کمک او برخیزند و قُرّاء بصره هم با مشاهده اجتماع همه مردم آنها هم آشکارا به ابن‌اشعث به پیوندند. و با در نظر گرفتن این سابقه و با چنین مقدمات می‌توان به خوبی دریافت که آنچه در تاریخ به نام جنگ ابن‌اشعث و حجاج خوانده شده در واقع نمودار یک قیام عمومی همهٔ مردم عراق یا سورستان بر ضد حجاج و خلافت شام بوده که به نام ابن‌اشعث فرد بارز آن قیام خوانده شده و مدتی نزدیک به سه سال به طول انجامیده است.

ناتوانی حجاج و کمک خلیفه

و چون در بین راه گروه‌های دیگری هم به ابن‌اشعث می‌پیوستند و این امر حجاج را نگران ساخته بود از عبدالملک خلیفه اموی در شام کمک خواست و او هم به سرعت هر روز برای او سپاهیانی با اسبان تیز تک بَرید (چاپار) به کمک می‌فرستاد. هنگامی که ابن‌اشعث به بصره نزدیک گردید حجاج با کمک‌هائی که از شام دریافت کرده بود به مقابله با او شتافت و در جنگ‌هائی که بین او و ابن‌اشعث درگرفت و به ویژه در جنگی که بین آن دو در رستقباد از محال دستَوِی از استان‌های اهواز روی داد حجاج شکست یافت و به بصره عقب نشست و ابن‌اشعث او را تا بصره تعقیب کرد و به بصره وارد شد و همهٔ مردم بصره حتی قاریان قرآن و پیرمردان هم با او در جنگ با حجاج و خلع عبدالملک از خلافت بیعت کردند[1] و این در آخر ذی‌الحجه سال ۸۱ هجری بود.

چون در محرم سال ۸۲ بین مردم عراق به سرکردگی ابن‌اشعث از یک سو و حجاج که کمک‌های فراوانی از شام به یاری او شتافته بودند از سوی دیگر

---

۱. طبری: ۳/۲ ـ ۱۰۶۲ = (فلمّا دخل عبدالرّحمٰن بن محمد البَصْرَةَ بایَعَهُ علی حرب الحَجّاج و خَلْعِ عبدالْمَلِک جمیعُ اهلها من قُرّائها و کُهولِها.)

جنگی درگرفت که در آن ابن‌اشعث شکست یافت و با جمعی از مردم کوفه و گروهی از اسواران بصره[۱] که او را کمک و همراهی می‌کردند به سمت کوفه رفت ولی با رفتن او مردم بصره دست از جنگ نکشیدند بلکه به عبدالرحمان‌بن عباس پیوستند و با او پنج شبانه‌روز دیگر با حجاج به سختی جنگیدند ولی چون از مقاومت خود طرفی نبستند و عبداله‌بن عباس هم به ابن‌اشعث پیوست گروهی از مردم بصره هم به او ملحق شدند.

نبرد دیرالجماجم

حجاج هم از راه صحرا در تعقیب ابن‌اشعث به سمت کوفه رفت و در دیر قُرّه فرود آمد آنگاه ابن‌اشعث و تمام مبارزان اهل کوفه و اهل ثغور (مرزداران) و مسالح (پادگان‌ها) و هم چنین قُرّاء بصره و کوفه که همگی به جنگ با حجاج یک دل و یک زبان شده بودند همگی در دیر الجماجم گرد آمدند. و بدین ترتیب در آنجا جنگی سخت و طولانی بین سپاهیان عراق یا سورستان به طرفداری از ابن‌اشعث، و سپاهیان شام به طرفداری از حَجّاج درگرفت و این آخرین جنگ بزرگی بود که بین آن دو اتفاق افتاد.

دیر الجماجم نزدیک فلّوجه‌ها و عین التمر بود که از طسوج‌های استان بهقباد بالا به شمار می‌رفتند و غربی‌ترین استان سواد یعنی سورستان بود. عین التمر در غرب رود فرات و در بادیة الشام قرار داشت که در آنجا ایرانیان را از قدیم پادگانی بزرگ بود[۲] و به سبب همین نزدیکی به شام محل مناسبی برای حجاج از لحاظ دریافت کمک‌های خلیفه می‌بود.

در دیرالجماجم یک صد روز این دو لشکر با هم جنگیدند و در ۱۴ جمادی‌الاخر سال ۸۳ ابن‌اشعث شکست یافت و جمعی از سپاهیانی که با او

---

۱. اسواران بصره در تاریخ طبری در عبارت عربی چنین آمده است و معه اهل القوة من اصحاب الخیل من اهل البصرة (طبری ۲/۱۰۶۶)

۲. وصف مختصری از این طسوج در جلد اول این کتاب ص ۲۴۹ آمده و در همین جلد هم در گفتار چهارم در وصف استان بهقباد بالا توضیح بیشتری درباره آن گذشت.

می‌جنگیدند و از جمله عده‌ای از قُرّاء هم اسیر شدند که به دستور حجاج آنها را کشتند[۱]. ابن‌اشعث پس از این شکست به مسکن رفت که بر کنارهٔ رود دُجیل است. و مردم بصره و فراریان کوفه هم در آنجا به او پیوستند و چون نیروئی تازه یافت دوباره با حجاج در جنگ سختی درگیر شد و چون در آنجا هم پیروزی نیافت از آنجا به سمت سیستان روانه گردید و بدین سان جنگ او در عراق پایان یافت.

۱. طبری۲/ ۸ ـ ۱۰۹۷

گفتار بیستم

ویران‌گریهای حجاج در سورستان

روایت صولی ○ سیبین ○ جنگ دیرالجماجم ○

حجاج پس از شکست ابن‌اشعث و بازگشتش به سیستان و پس از پیروزی او بر دیگر مخالفان خود و تسلط مجدد او بر اوضاع عراق، با کینهٔ دیرینه‌ای که از اسواران و دیگر مبارزان ایرانی در دل داشت و با مقاومت‌های سرسختانه‌ای که از آنها در کمک به ابن‌اشعث دیده و بر کینهٔ او از آنها بسی افزوده بود اکنون فرصتی برای کین‌خواهی و انتقامجوئی از آنان به دست آورده بود که آن را از دست نداد.

بلاذری چنانکه شیوهٔ او در ایجاز و خلاصه کردن مطالب است، در شرح حال اسواران انتقام‌جوئی حجاج را از آنان در این چند جمله خلاصه کرده: "آنها (یعنی اسواران) در واقعه ابن‌اشعث هم به کمک او برخاستند، آنگاه حجاج به آنها زیان فراوان رسانید. خانه‌هاشان را ویران کرد، مستمری‌های آنان را فرو نهاد

و برخی از آنها را هم به جاهای دیگر کوچانید ....[1]

ولی انتقام‌جوئی حجاج به آنچه با اسواران بصره کرد خلاصه نمی‌شد دیگر رزمندگان ایرانی و از آن جمله دهقانان و بزرگان و سایر طبقات ایرانی هم در همهٔ سرزمین سورستان یا سواد را نیز شامل می‌شد چون همهٔ آنها در مخالفت با او و کمک آن‌ها به ابن‌اشعث چنانکه اجمالاً گذشت هم دست و همداستان بودند.

روایت صولی

صولی (= ابوبکربن محمدبن یحیی الصولی) کمی گشاده‌تر از بلاذری که تنها به سرگذشت اسواران اشاره کرده، در این موضوع سخن گفته است. وی در کتاب ادب الکُتّاب نوشته است که چون نگرانی حجاج با کشته شدن ابن‌اشعث از میان رفت گفت اکنون برای پرداختن به مردم سواد فراغت یافتم.

پس آهنگ رؤسای آنها و خاندان‌های کهن و دهقانان کرد و به کشتن آنها و ضبط اموالشان پرداخت و به کسانی از آنها هم که پس از این کشتارها باقی ماندند زیان‌های فراوان رسانید و در این تبهکاری تا آنجا پیش رفت که زمین‌های کشاورزی ویران گردید و هنگامی که حجاج مرد خراج سواد به بیست و پنج میلیون درهم[2] رسیده بود[3].

ولی بزرگترین زیانی که در اثر طبیعت ویرانگر حجاج و کینه‌ای که او از اسواران و دهقانان و دیگر ایرانیان در دل داشت نه تنها بر آن دهقانان و زمین داران بلکه به همه سرزمین سواد رسید و آن را بیش از پیش به ویرانی کشید این

---

۱. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۴۶۰

۲. آنچه در این جا بیست و پنج میلیون ترجمه شده در عبارت عربی کتاب خمسة و عشرون الفاً است که بدون شک یک اَلْف (هزار) از ان افتاده. چون در هیچ یک از مآخذ تاریخی که کاهش خراج سواد را در زمان حجاج از چهل تا هیجده میلیون نوشته‌اند چنین مبنغی یعنی بیست و پنج هزار درهم نیامده و شاید تردیدی نباشد که عبارت اصلی همان بیست و پنج میلیون بوده.

۳. ادب الکتاب، قاهره، ۱۳۴۱ هـ ق ص ۲۲۰

بود که وقتی در همین ایام برخی از آب‌بندهای رودهای دجله و فرات درهم شکست و آب بسیاری از زمین‌ها و کشتزارهائی را که متعلق به همین دهقانان بود فراگرفت و آنها را به مرداب تبدیل ساخت. حجاج هیچ گامی برای بستن آن بندها که از قدیم از وظایف دولت‌ها بوده است برنداشت و به دهقان‌ها هم در این امر کمکی نکرد. بلاذری نوشته است این خودداری حجاج از ترمیم خرابی‌ها بدین قصد بود که به دهقانان زیان برساند زیرا او آن‌ها را به همکاری با ابن‌اشعث متهم می‌ساخت[1] و چون ویرانی‌ها به تدریج رو به فزونی نهاد و رفته‌رفته زمین‌های بیشتری به زیر آب رفت و تبدیل به مرداب می‌گردید وقتی حجاج سرانجام در صدد چاره‌جوئی برآمد هزینهٔ آن را آن چنان هنگفت یافت که ناچار به خلیفه که در این هنگام ولید پسر عبدالملک بود روی آورد تاااز او برای صرف چنان مبلغی اجازه بگیرد ولی او هم اجازهٔ صرف چنان مبلغ هنگفتی را نداد.

سیبین توضیح بیشتر: در این‌باره و سرگذشت این زمین‌های به مرداب تبدیل شده را در کتاب الخراج و صنعة الکتابه نوشتهٔ *قُدامةبن جعفر* می‌یابیم. وی "در ذکر جائی در سواد که به سیبین معروف بوده، آورده است که چنین جائی بدین نام در زمان ایرانیان (= یعنی دوران پیش از اسلام) در سرزمین سواد وجود نداشت. پیدایش این محل از شکست‌هائی سرچشمه می‌گیرد که در زمان حَجّاج در آب‌بندهای رودها پدید آمده و بسیاری از زمین‌های زراعتی را آب گرفته و تبدیل به ماندآب کرده بود، و داستان آن چنین بود که چون کار ویرانی‌ها بالا گرفت و گسترش یافت حجاج به ولید پسر عبدالملک خلیفه اموی نوشت که اصلاح این امر سه میلیون درهم هزینه دارد و چون این مبلغ بنظر ولید بسیار گزاف آمد آن را نپذیرفت ولی مسلمه پسر عبدالملک به خلیفه گفت که او حاضر است این مبلغ را برای مهار

---

۱. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۳۵۹

کردن این آب‌ها هزینه سازد به شرطی که خراج زمین‌هائی که پس از ترمیم خرابی‌ها به دست می‌آید به او واگذار شود و او هم پذیرفت و مسلمه هم به این کار پرداخت و از این راه زمین‌ها و طسوج‌های بسیاری بدست آورد و دو نهر هم برای آنها از فرات (یا دجله) برید که آن دو نهر را سیبین گفتند. بدین سان کشاورزان و کارگران بسیار بدانجاها روی آوردند و محلی آباد و پردرآمد گردید[۱].

از واکنشی که حَجّاج پس از فراغت از کار ابن‌اشعث نسبت به ایرانیان سواد (= سورستان) اعم از اسواران و دهقانان و دیگر سران و رزمندگان ایرانی نشان داد می‌توان دریافت که قیام ایرانیان که نخست با اعتراض کشاورزان و دهقانان بصره شروع شده بود و سپس با بهره‌گیری از قیام ابن‌اشعث به صورت مخالفت عام با امارت حجاج در عراق و خلافت عبدالملک در شام نمودار شد و به تمام عراق (سورستان یا سواد آن روز) گسترش یافت تا چه حد کارآمد و ریشه‌دار بود. که حجاج را با همه‌ی قدرت‌نمائیهایش از همان آغاز کار آن چنان بیمناک و نگران ساخته بود که بی‌درنگ از خلیفه کمک خواست و او هم چنانکه گذشت با سرعت سپاهیانی را به یاری او گسیل داشت، و حجاج در پناه سپاهیان شام و با حمایت آنان بود که توانست با عراقیان روبرو گردد. و با این حال جای شگفتی نیست که او نسبت به ایرانیان این منطقه سواد آن چنان خشمناک و کینه‌ورز و انتقام‌جو باشد که دربارهٔ آنها به چنان سفاکی‌ها دست بزند زیرا او می‌دید که بخش عمده از نیروهای مبارزی که بر ضد او می‌جنگیدند از طبقات مختلف همان ایرانیان سواد بودند، و شاید اگر در تاریخ‌های این دوران که مایهٔ اصلی آنها روایات راویان عرب بوده که تنها عرب‌ها را در کانون دید و توجه خود می‌داشته و تنها از همانها سخن گفته‌اند به عناصر دیگری هم که از تاریخ‌سازان این دوران بوده ولی عرب نبوده‌اند نیز توجهی می‌داشته و از رفتار و کردار آنها هم سخن می‌گفتند تاریخ این جنگ‌ها که همهٔ آنها در قیام یا فتنهٔ ابن‌اشعث خلاصه شده به

---

۱. قدامةبن جعفر، نبذمن کتاب الخراج، المسالک و الممالک، ص ۲۴۱

گونهٔ دیگری قلم می‌خورد و خوانندگان آن تاریخ‌ها هم مانند حجاج می‌دیدند که بیشتر جنگ‌هائی که در این منطقه بر ضد او رخ می‌داد. نیروی اصلی و کارآمد آنها را همان مبارزان ایرانی این منطقه سواد اعم از اسواران و دهقانان و دیگر رزمندگان و آنهائی که موالی خوانده می‌شدند تشکیل می‌داده‌اند.

جنگ دیرالجماجم

در جنگ دیرالجماجم که مختصری دربارهٔ آن گذشت و آخرین جنگ بزرگی بود که همهٔ نیروهای مخالف حجاج در آنجا گرد آمده و در برابر سپاه شام یعنی نیروی مدافع حجاج صف‌آرائی کرده بودند مجموع نیروهای مخالف حجاج یعنی سپاه عراق را دویست هزار تن نوشته‌اند که یک صد هزار تن آنها از اهل عطاء یعنی کسانی بوده‌اند که از بیت‌المال مستمری دریافت می‌داشته‌اند و یک صد هزار تن آنها هم از موالی بوده‌اند[1]. که نه مستمری دریافت می‌کرده‌اند و نه از غنائم جنگی سهمی می‌برده‌اند ولی توان رزمی فراوان داشته‌اند که آن را می‌توان از خلال گفتهٔ ابراهیم اشتر در جواب کسانی که او را از این که با چنین مردمی به جنگ با سپاهیان شام رفته که از دلاوران عرب تشکیل می‌شده است، دریافت[2]. از این یک صد هزار موالی حتی یک تن آنها هم از عرب‌ها نبوده‌اند چون در این دوران این عنوان به عرب‌ها اطلاق نمی‌شد. از آن یکصد هزار تن هم که اهل عطا یعنی مستمری بگیر بوده‌اند همه اسواران و رزمندگان ایرانی و بسیاری از دهقانان[3] و سرشناسان ایرانی را هم که معمولاً در دیوانها و بخصوص در دیوان خراج وظیفه‌ای برعهده می‌داشته‌اند باید به شمار آورد و به همین سبب هم یکی از کیفرهائی که حجاج بدان دست زد قطع مستمری‌های آنها بود.

ولی با همهٔ این احوال باز در همهٔ شرح و تفصیل‌هائی که دربارهٔ جنگ‌ها و

---

۱. طبری، ۲/۱۰۷۲

۲. آگاهی بیشتر در این باره را در جلد اول همین کتاب ص ۱۲۵ خواهید یافت.

۳. این دهقان‌ها که به اسلام گرویدند از زمان خلیفه عمر نامشان در دیوان عطا ثبت می‌شد. بلاذری نام چند تن از آن‌ها را در فتوح البلدان آورده است.

رویدادهای این واقعه در تاریخ‌ها آمده و صفحات بسیاری از آنها را برگرفته است نامی جز از عرب‌هائی که در آن شرکت داشته‌اند و اسم و رسم آنها و قبایل آنها و حتی اشعاری که دربارهٔ آنها سروده‌اند دیده نمی‌شود، و از تمام آن اسوارانی هم که حجاج خانه‌های آنها را ویران کرده و به آنها زیان‌های فراوان رسانیده و به جاهای دیگر کوچانیده و همچنین از همهٔ آن دهقانانی که دهات و روستاهای آن‌ها را ویران ساخته و عمداً در بستن سدهای شکستهٔ املاک آن‌ها کمک نکرده تا آب همه مزارع و کشت‌زارهای آن‌ها را فراگرفته و به مرداب تبدیل ساخته حتی یک بار هم در این تاریخ‌ها نامی نه فردی و نه گروهی نیامده است. بلی نام یکی از این اسواران که به دست دژخیمان حجاج و به دستور او پس از شکنجه‌های سخت کشته شده است باقی مانده، که از آن چه در شرح حال و فضایل او در کتاب‌های ادبی و تاریخی عربی آمده می‌توان آن را به عنوان نمونه‌ای از کسانی که در این دوران به دست تبهکارانی هم چون حجاج نابود شده‌اند ذکر کرد و او فیروز حصین است که شرح حال مختصری از او تا آن‌جا که بتوان از مآخذ تاریخی به دست آورد پس از این خواهد آمد.

گفتار بیست و یکم

کوچ‌ها و کوچ‌نشینهای عرب در دیگر مناطق ایران

عواملی که کوچ عربها را شتاب بخشید ○ مهاجرت عرب‌ها به سیستان و خراسان ○ در مناطق دیگر ایران ○ هیثم‌بن عدی و کتاب او دربارهٔ کوچ اعراب به خراسان و سواد ○ در سرزمین سواد ○ در خراسان ○ علّت اهتمام هیثم به خراسان و سواد ○ تاریخ قم و وصف برخی از کوچ‌نشینهای عرب این منطقه ○ سَبُعی از سَبُعان عرب ○ یزدانفادار دهقان بزرگ قم ○ مرگ یزدانفادار و تبدیل مهاجران پناه‌جو به مهاجمانی درنده‌خو ○ کشتار شبانهٔ مالکان قم و تقسیم املاک آنها ○ مهاجران عرب و تجاوز آنها به مردمان محلّی ○ مهاجران سرکش و دستگاه خلافت ○ لشکرکشیهای خلفا به قم برای سرکوبی اعراب مهاجر ○ عربهالی از قبیلهٔ بنی‌عِجل و کرج ابی دلف ○ توضیحی دربارهٔ کرج و محل آن ○ ابودلف ○ نکته‌ای درخور توجّه ○ نظری کلّی در روابط ایرانیان و عربهای مهاجر.

عواملی که کوچ عربها را شتاب بخشید

موضوع کوچهای دسته‌جمعی قبائل عربی و تشکیل کوچ‌نشینهای بسیاری که تقریباً همهٔ مناطق ایران را در برگرفت و تا وقتی که خود و آثار ظاهری آن از بین رفت کم و بیش چند قرن

طول کشید، یکی از مسائل مهمّ تاریخ ایران در این دوران است. مسأله‌ای که ضرورت دارد از جهات مختلف مورد مطالعه قرار گیرد و آثار آن در همهٔ جهات بررسی شود. و این چیزی است که از حوصلهٔ این گفتار خارج است. در اینجا فقط به مقتضای مقام، با نظری اجمالی به سیر تاریخی مهاجرت‌ها و برخی از علل و اسباب آنها و به جنبهٔ فرهنگی و اجتماعی آن و آنچه از آن در محدودهٔ مطالعات مشترک فارسی ـ عربی قرار می‌گیرد توجّه شده است.

پیش از این دیدیم که تشویقهای مستمر خلیفه عمر برای برانگیختن بادیه‌نشینان عرب و زدودن ترس آنها، برای حمله به ایران و تصرّف آبادیهای پر نعمت آنجا، به منظور کوچیدن به آنجاها و بهره‌مند شدن از رفاه زندگی یا به تعبیر خلیفه (فنون العیش) چگونه آنها را به سوی ایران به حرکت درآورد. حرکتی که نخست کند و باگونه‌ای ترس و احتیاط همراه بود ولی به زودی شتابی تند و روزافزون گرفت آن چنان که در برخی موارد والیان و مسئولان عرب را هم به دنبال خود کشید.

هنگامی که عمر در تهیّهٔ حمله‌ای بود که به جنگ قادسیّه انجامید عُتبة بن غَزوان را هم باگروهی از اعراب برای جلوگیری از کمک احتمالی مردم فارس و خوزستان و دیگر مناطق جنوبی ایران، به سپاهیانی که بنا بود در مناطق غربی ایران مورد حمله قرار گیرند، به ناحیهٔ بصره که محلّ تقاطع راههای متعدّد و در مسیر آن کمکهای احتمالی بود فرستاد، در این هنگام از پادگانهای ایران در این منطقه که وصف آنها در گفتاری پیش از این گذشت، یعنی دو پادگان *بهشت آباد* و *منجشانیّه* اثری نبود. از *منجشانیّه* پادگان عربی ایران که در حاشیهٔ صحرا قرار داشت، هیچ نام و نشانی باقی نمانده بود و از پادگان ایرانی *بهشت آباد* هم که در سرزمین ایران و در فاصله چند فرسخی از حاشیه صحرا بود فقط ویرانه‌ای باقی مانده بود که عُتبه و همراهان او آنرا خُریبه نامیدند یعنی ویرانه، و این اسم روی آن ماند و نام اصلی آن فراموش گردید. و نه تنها این دو پادگان بلکه هنگامی هم که سعد وقّاص با انبوه همراهان جنگجوی خود به قادسیّه رسید، همه

پادگانهای حاشیهٔ صحرا و دو مرکز دفاعی ایران در آن منطقه یعنی حیره و *انبار* هم که وصف آنها پیش از این گذشت، از کار افتاده بودند. آن پادگانها هم یا به کلّی ویران شده بودند، و یا مانند حیره و *انبار* به تصرّف اعراب در آمده بودند. و به هر حال از مدافعان ایرانی در آنها خبری نبود.

اینها همه بازتاب آشفتگی دربار ایران بود که در این مرزهای ناآرام به صورت نابسامانی پادگانها و حمله و هجوم قبائل محلّی و ویرانی آبادیهای این جا نمایان شده بود، چنانکه همان آشفتگیها و نابسامانیها باعث گردید که عُتبةبن غَزوان هم با همان نیروی کمی که در اختیار داشت، و برای گشودن بندری همچون *اُبُلّه* که مهمترین بندر نظامی و بازرگانی ایران در دهانهٔ خلیج فارس بود، بسیار ناچیز می‌نمود، پس از چند ماه محاصره آنجا را بگشاید، و با گشودن آن و با مختصر تلاشی بر تمام استان شاد بهمن که ابلّه مرکز یکی از بخشهای آن بود دست یابد.

به جز تشویقهای خلیفه، و آشفتگی دربار ایران و نابسامانی پادگانها، دو عامل دیگر هم کوچ اعراب را به این منطقه شتاب می‌بخشید، یکی بی‌دفاع بودن آنجاها بود که احتمال ناکام ماندن حمله به آنجا را ضعیف و امید کامیابی را قوی‌تر می‌ساخت. و دیگر اخباری بود که گاه مبالغه‌آمیز، از غنائم سرشاری که نصیب مهاجمان نخستین شده و آنچه در انتظار مهاجمان بعدی می‌بوده است، به مدینه می‌رسید. دربارهٔ بی‌دفاع بودن آنجاها این روایت که از یکی از همراهان عتبه روایت شده درخور توجّه است، او گفت، پس از پیروزی در *اُبُلّه* از فرات گذشتیم مردم آنجا با بیل‌ها و ابزار کشاورزی خود به مقابله ما آمده بودند و ما بر آنها پیروز شدیم و منطقهٔ فرات راگشودیم.[1] و دربارهٔ غنائم سرشار آنجا هم اخباری از این دست به مدینه می‌رسید: وقتی عُتبه، *مَذار* مرکز طسوج میشان راکه یکی از طسوجهای چهارگانهٔ استان شاد بهمن بود در جنوب سواد (= عراق) گشود و بر مرزبان آنجا دست یافت و او راکشت، زینت‌آلات و کمربند او راکه

---

۱ . فتوح البلدان، ص ۴۱۹، روایت از شویس العدوی است.

به زمرّد و یاقوت آراسته بود با پیکی و فتح‌نامه‌ای نزد خلیفه عمر فرستاد. مردم مدینه که بسیار شادمان شده بودند پیک را در میان گرفتند و از او از اخبار بصره می‌پرسیدند، پیک از جمله خبرهای خوشی که به آنها داد یکی هم این بود که دنیا به مسلمانان روی آورده و آنها در آنجا به انباشتن طلا و نقره سرگرمند.[۱] نوشته‌اند پس از این مردم به بیرون شدن از مدینه و رفتن به بصره رغبت یافتند و بدین سان جمعیّت بصره روی به فزونی نهاد. و هنگامی هم که عُتبه خود از بصره به مدینه بازگشت و از فراوانی نعمت و آبادی و باردهی زمینهای آنجا برای مردم تعریف کرد، عدّهٔ بیشتری بدانجا روی آوردند.[۲]

از غنیمتهائی هم که از اُبُلّه به دست آورده بودند نیز داستانهائی مبالغه‌آمیز بر سر زبانها بود. طبری در اخبار آن جنگ در روایتی آورده که از جمله غنائمی که به یکی از اعراب رسیده بوده دیگی بوده از طلای ناب، که در آغاز جنس آن معلوم نبوده و آن را به عنوان دیگ معمولی جزو غنائم تقسیم کرده بودند. ولی بعد که جنس آن معلوم شد، دربارهٔ این که آیا باید آن را از کسی که در تقسیم صاحب آن شده بازپس گرفت یا نه از خلیفه عُمَر کسب تکلیف کرده‌اند. دو سپاهی که از اعراب در بصره و کوفه برای حمله به قلمرو ایران تشکیل شده بود هر یک جداگانه عمل می‌کردند. و تنها در یک مورد ناچار به عمل مشترک شدند، و آن در نبرد با هرمزان فرمانروای خوزستان و لُرستان بود که پس از شکست یزدگرد در غرب ایران و عقب‌نشینی او به سمت شرق، وی در خوزستان راه را بر اعراب بسته بود و ابوموسی اشعری که در این هنگام والی بصره شده بود به تنهائی

---

۱ . الاخبار الطوال، ص ۱۱۷، طبری ۲۳۸۶/۱. این روایت طبری از قول عُبایَة ابن عبدعمرو، و چنین است که پس از فتح اُبُلّه با عُتبه، مردم دشت میشان به مقابلهٔ ما برخاستند. ما به سوی آنان رفتیم و با مرزبان دشت میشان به جنگ پرداختیم، مردان او گریختند و خود او را به اسارت گرفتیم. قَبا و کمربند او را عُتبه با انس بن حُجَیّة نزد عمر فرستاد. عمر از او پرسید مسلمانان در چه حال‌اند. گفت «انثالت علیهم الدنیا فهم یهیلون الذهب و الفضة» (طبری ۲۳۸۵/۱ ـ ۲۳۸۶) یعنی دنیا از هر طرف به آنها روی آورده و آنها هم طلا و نقره جمع می‌کنند.

۲ . فتوح البلدان، ص ۴۲۱.

از عهدهٔ او برنمی‌آمد، و ناچار از عمر کمک خواست، و او به سعد بن ابی وقاص والی کوفه دستور داد تا نعمان بن مقرن را با عربهای کوفه به کمک ابوموسی به خوزستان بفرستد، و او نیز چنین کرد و در جنگ شوشتر که آخرین جنگ سختی بود که بین هرمزان و اعراب اتّفاق افتاد، ابوموسی شخصاً با اعراب بصره و نعمان بن مقرن با اعراب کوفه لشکر واحدی از ابوابجمعی‌های خود تشکیل دادند و با حفظ فرماندهی خویش بر ابوابجمعی خود، فرماندهی کل را به یکی از سران عرب به نام ابوسبره واگذاردند.[1] و در این جنگ بود که هرمزان شکست قطعی یافت، و خود او اسیر شد و به مدینه اعزام گردید.

* * *

هرمزان آخرین مانع جدّی بر سر راه مهاجمان و مهاجران عرب به داخلهٔ ایران بود و پس از رفع این مانع کوچهای دسته جمعی نخست به همراه سپاهیانی که عازم گشودن آن مناطق بودند، و سپس با دسته‌جات و گروههای مستقل آغاز گردید و همچنان ادامه یافت. در همین دوران خلافت عمر مغیرة بن شعبه که پس از امارت بصره و رسوائی ام جمیل که باعث عزل او شده بود، اکنون امارت کوفه را داشت، یکی از سرداران عرب را به نام براء بن عازب به گشودن قزوین فرستاد. مردم قزوین با او به مقابله برنخاستند و دروازهٔ شهر را به روی او گشودند او پانصد تن از اعراب را در آنجا ساکن گردانید و از اراضی آنجا به آنها به اقطاع داد.[2]

---

۱. طبری ۲۵۵۱/۱ به بعد.
شرح این جنگها و سرگذشت هرمزان را در نوشته‌های زیر از نویسندهٔ این کتاب خواهید یافت:
الف ـ در کتاب فرهنگ ایرانی پیش از اسلام و آثار آن در تمدّن اسلامی و ادبیّات عربی، چاپ دوّم ص ۶۵ به بعد،
ب ـ در مقاله‌ای با عنوان (سرگذشت هرمزان و شرح نخستین آشنائی اعراب مسلمان با نظام دیوانی ایران) در نشریهٔ مقالات و بررسی‌ها دفتر ۹ ـ ۱۲ / سال ۱۳۵۱ هـ. ش.
۲. بلاذری، فتوح، ۹۳۵، بلاذری نوشته آنها از زمینهائی بودند که کسی در آنها حقی نداشت.

مهاجرت به سیستان و خراسان

در خلافت عثمان هم چنانکه در گفتار پیش گذشت عبدالله بن عامر کارگزار بصره قبائلی را که تا آن زمان در آنجا جمع شده بودند با خود به فتح سیستان و خراسان برد و آن‌ها را در همان جا در اراضی فتح شده ساکن گردانید و با این عمل راه مهاجرت به آن سامان را بر روی آنها گشود. و در خلافت معاویه هم زیاد که از سوی او والی بصره و کوفه هر دو بود، ربیع بن زیاد را از سوی خود به ولایت خراسان فرستاد و پنجاه هزار خانوار عرب را هم با او برای سکونت در آنجا همراه او کرد. و این در سال پنجاه و یکم از هجرت بود.[1] در این زمان مردان عرب که در جنگ شرکت می‌کردند در بصره هشتاد هزار و در کوفه شصت هزار، و عیال آنها به ترتیب یکصد و بیست هزار و هشتاد هزار بوده.[2] و در سال ۵۶ هجری که سعید پسر عثمان خلیفهٔ پیشین که از سوی معاویه به ولایت خراسان می‌رفت گروههائی از اعراب راهزن و تبهکار و فتنه‌انگیز عربستان را هم که در راههای آنجا به قتل و غارت و فساد می‌پرداختند برای رفع فساد از آنجا، چنان که در گفتار پیش گذشت با خود به خراسان برد و در آنجا رها کرد.[3] و در امارت حجّاج بن یوسف بر بصره و ولایت قتیبة بن مسلم بر خراسان، شمار بیشتری از قبائل عرب به کوچ‌نشینهای خراسان افزوده شد و به تدریج کوچ قبائل عربی به سمت شرق رو به فزونی نهاد تا آنجا که در آغاز قرن دوّم هجری نشانی کوچ‌نشینهای عرب را در سمرقند و بخارا و فرغانه و چاچ هم می‌توان یافت.

در مناطق دیگر ایران

به همان نسبت که مهاجران نخستین در محلهای جدید خود استقرار می‌یافتند و به برگ و نوائی می‌رسیدند ایل و تبار آنها یا قبائل دیگر عربی هم

---

۱ . بلاذری، فتوح ۵۰۷.
۲ . بلاذری، فتوح ۴۲۹.
۳ . طبری ۱۷۸/۲.

برای پیوستن به آنها یا یافتن هجرتگاهی دیگر از صحرای عربستان راه ایران در پیش می‌گرفتند، و بدین سان طولی نکشید که از یکسو سرزمین عربستان که پیش از این کوچها و مهاجرتها از فزونی جمعیّت در حال انفجار بود دچار کمبود جمعیّت شد[1] و از سوی دیگر در سرزمین ایران با همه گستردگی آن، جز در مناطقی بسیار محدود، شهر و دیاری نماند که در آنجا کوچ‌نشینهائی از اعراب نباشد و این امر به چشم نیاید آن چنان که برخی از جغرافی‌نویسان که در قرن سوّم و چهارم هجری در وصف شهرها و مناطق مختلف ایران نامی هم از ساکنان آن برده‌اند ناچار به این امر هم توجّه داشته‌اند و مردم بیشتر جاها را آمیخته‌ای از فارس و عرب توصیف کرده‌اند، با این تفاوت که در برخی از آنها فارسیان بیشتر بوده‌اند و در برخی مناطق عربها فزونی داشته‌اند. نمونهٔ این توصیف را در کتاب «البلدان یعقوبی» می‌توان یافت که در مورد اعراب غالباً طایفه و تیره و قبیلهٔ آنها را هم ذکر کرده است.

در دهه‌های اوّل اسلامی بیشتر مهاجران عرب از راه فارس و کرمان به سیستان و خراسان روی آوردند. هدف مهاجرانی که از آن سوی خلیج فارس مانند بحرین و عمان به این سوی می‌آمدند غالباً منطقه جنوبی ایران مانند فارس و کرمان بود. اصفهان و قم و جبال نیز توقفگاه بسیاری از قبائل متفرق عربی گردید که غالباً از کوفه به آنجاها می‌رفتند. در آذربایجان کمتر کوچهای بزرگ دسته‌جمعی همانند خراسان صورت گرفت. مهاجرت عربها به آنجا معمولاً به وسیله برخی از والیان عرب که به تدریج طوائف وابستهٔ خود را هم به آنجا می‌بردند عملی گردید، آنهم در دوره‌هائی پس از دوران نخست.

* * *

---

۱ . محمّد کردعلی، امراء البیان، ج ۱، چاپ ۲، ص ۳۹.

هیثم بن عدّی و کتاب او دربارهٔ کوچ اعراب به خراسان و سواد

یکی از کتابهای *هیثم بن عَدی* دربارهٔ کوچ اعراب به *خراسان* و *سواد* بود که ابن ندیم از آن به نام «*کتاب نـزول العـرب بـخراسان و السـواد*» یـاد کـرده[1] و ابن‌خلکان هم آن را در شـرح حـال هـیثم آورده است.[2] هیثم ازراویان و اخباریان معروف قرن دوّم هجری بوده، و طبری هم در تاریخ بزرگ خود در موارد چندی از او روایت کرده، وفات او را در سـال ۲۰۷ هـجری در خـانهٔ *حسن‌بن‌سهل* وزیر ایرانی مأمون در *فم‌الصّلح* نوشته‌اند. خـاندان هـیثم خـود از اعراب مهاجر در همین منطقه *سواد* بوده‌اند. پدر او به *واسط*، محلّی بین بصره و کوفه کوچیده بود، و خود او به کوفی معروف بـود. وی در دسـتگاه خـلفای نخستین عبّاسی، *منصور* و *مهدی* و *هادی* و *هارون* و از منادمان هم مجلس آنـها بود.از این که کتابها و نوشته‌های او بیشتر دربارهٔ رویدادها و مسائل همین منطقهٔ *سواد* و *ایران* بوده، معلوم می‌شود او در این قسمت‌ها دارای اطّلاعاتی درست و مورد اعتماد بوده و آن خلفا هم از همین اطّلاعات او استفاده می‌کرده‌انـد. از جمله کتابهای او در این زمینه که ابن ندیم ذکر کرده، یکی کتاب «خطط الکوفه» بوده دربارهٔ تقسیم اراضی آنجا بین اعراب مهاجر و مـحله‌های آنـها، و دیگـر کتابی بوده دربارهٔ والیان کوفه و دیگر کتابی دربارهٔ قضات بصره و کوفه، و کتابی دربارهٔ تاریخ ایرانیان و بنی‌امیّه، و کتابی به نام اخبار حسن بن علی بن ابـیطالب (ع). و کتابی هم به نام اخبار الفُرس. چنین می‌نماید که آنچه این مؤلّف آگاه را واداشته که تنها از کوچ اعراب به دو منطقهٔ *خراسان* و *سواد* در کتاب خود سخن گوید نه از همهٔ مناطق ایران، این بوده که این دو محل گذشته از کثرت جمعیّت اعراب در آنها و اثری که در زندگی اجتماعی و سیاسی آنجاها داشته‌اند، بیشتر از آن نظر مورد توجّه او بوده که با خلافت عبّاسیان و مبارزهٔ آنها بـا اعـراب کـه

۱. الفهرست، چاپ تجدد، ص ۱۱۲.
۲. وفیات الاعیان، ج ۵/ ص ۱۵۷ به بعد.

طرفدار امویان بوده‌اند چه در خراسان و چه در عراق، ارتباط می‌یافته است.

در سرزمین سواد

در سرزمین سواد. کثرت مهاجران عرب از آن رو چشم‌گیر و درخور توجّه بود که سرزمین *سواد* گذشته از همسایگی آن با عربستان و آشنائی بیشتر عربها با آنجا، وگذشته از جاذبهٔ آبادی و عمران و خیر و برکت آنجاکه قبائل عرب را بیش از هر جای دیگر به سوی خود می‌کشید، جاذبه‌های دیگری هم از نوع دیگر برای مهاجرانی از طبقات دیگر اعراب هم داشت که همهٔ سران و سرشناسان عرب را هم به خود جلب می‌کرد. از آن جاذبه‌ها یکی اقطاعهای فراوانی بود که در خلافت عثمان هم به وسیلهٔ خود او، و هم به وسیلهٔ کارگزاران او، از املاک و آبادیها و مزارع آنجاکه بهترین آنها جزو املاک خالصه گردیده بود، به بزرگان عرب وکسانی که می‌بایستی رضایت آنان جلب شود واگذار می‌گردید، و به جز دوران کوتاه خلافت علی (ع) که این باب به کلّی بسته شد. در زمان امویان هم بذل و بخشش اراضی و املاک این سرزمین نویافته به مردمان نورسیده همچنان ادامه یافت. و دیگر آبادیها و مزارعی بود که از طرق دیگر به تملّک بزرگان و دست‌اندرکاران امور خلافت درمی‌آمد، کسانی که در گسترش املاک خود سعی و اهتمام فراوان داشتند، آن چنان که طولی نکشید که غالب آنان در این سرزمین دارای املاک وسیع و برخی هم از کاخ‌نشینان آنجا شدند. هنگامی که *عبیدالله بن زیاد* از سوی معاویه ولایت بصره یافته بود و می‌خواست تا انحنائی را که در مسجد بصره به وجود آمده بود با خریدن مقداری از خانهٔ *نافع بن حارث* که در همسایگی مسجد بود و افزودن آن به فضای مسجد، آن را مرتفع سازد، چون پسر نافع به این امر رضایت نمی‌داد، عبیدالله سفارش کرد وقتی او برای سرکشی دورترین املاکش از بصره خارج می‌شود عبیدالله را خبر کنند. و چنین هم شد. هنگامی که او به کاخی که در بطیحه داشت و به نام قصر ابیض یعنی کاخ سفید خوانده می‌شد رفت، عبیدالله کارگرانی فرستاد و آن مقدار از خانهٔ او را که

برای رفع نقص مسجد لازم بود خراب کردند و ضمیمه مسجد ساختند. و وقتی او برگشت عبیدالله برای جلب رضایت او در برابر هر یک متر زمینی که از او گرفته شده بود. پنج متر زمین در جای دیگر به او داد.[۱]

این نافع که اکنون صاحب چنان املاک و قصری گردیده بود که برای سرکشی و استراحت ایامی از سال را در آنها می‌گذرانید همان است که خلیفه عمر قطعه زمینی در همین محل را با شرایطی به او به اقطاع داده بود و چنانکه گذشت آن هم نخستین زمینی بود که از این منطقه در تصرّف اعراب درآمده بود، ولی وضع به همان صورت باقی نماند و به زودی به گونه‌ای تغییر یافت که با شور و اشتیاق سران عرب در تملک روستاها و مزارع آباد و پردرآمد این جا هم آهنگ باشد و به همین سبب طولی نکشید که آن سران در همین جا دارای املاکی بزرگ و درآمدی سرشار شدند. در دوران امارت *خالد بن عبد الله* بر عراق در خلافت *هشام بن عبدالملک*، روزی دهقانی که ظاهراً مسئول یا مباشر املاک او و پسرش بود، به او خبر داد که عایدات سالیانهٔ املاک پسرش در *سواد* یعنی همین سورستان از ده میلیون درهم گذشته و بیم آن می‌رود که این امر به گوش خلیفه برسد و این رقم به نظر او زیاد آید[۲] و مورد مؤاخذه یا مصادره قرار گیرد. عایدات سالیانه خود این امیر یعنی خالد بن عبدالله از املاکش در همین عراق یا سواد ۱۳ میلیون درهم بود.[۳] و نظیر این موارد را در لابلای تاریخهای این دوران به فراوانی می‌توان یافت، و می‌توان انگاشت که هیثم بن عدی هم به سبب قرب عهد خود موارد بسیار زیادی از این نوع و موضوعهای دیگری از سرگذشتهای کوچ نشینهای عرب را در سرزمین سواد درخور ذکر یافته و در کتابش آورده بوده است.

---

۱. بلاذری، فتوح ۴۲۸.
۲. طبری ۱۶۴۷/۲.
۳. طبری ۱۶۴۲/۲.

در خراسان

در خراسان هم انبوه عربهای آنجا از آن رو جلب‌نظر نظر می‌کرده که قبائل مختلف عربی با تعصّبهای قبیله‌ای خود، که از صحرای عربستان با خود به آنجا برده و مردم آنجا را هم درگیر اختلافها و جنگ و ستیزهای خود ساخته بودند، آن چنان رویدادهای دیگر آن خطّه را در سایه قرار داده بودند که جز همین قبائل و درگیریهای آنها چیز قابل ذکری به چشم ناقلان اخبار نمی‌خورده، و به همین سبب گاه در تاریخها مسائل این کوچ‌نشینها همچون مسائل مردم خراسان منعکس شده که اگر در آنها دقّت نشود خود باعث گمراهی محقّقان می‌گردد. مانند آنچه طبری در حوادث سال ۶۵ هجری زیر عنوان «اختلاف مردم خراسان» آورده و در آن از اختلافی سخن گفته که هیچ ربطی به مردم خراسان نداشته بلکه اختلافی بوده است بین کوچ‌نشین‌های عرب آنجا که پس از مرگ یزید بن معاویة و پسرش معاویة بن یزید به جان هم افتاده و محیط آنجا را برای مردم اصلی خراسان هم آشفته و ناامن ساخته بودند. آنها که طبری در این مورد و در داستان فتنهٔ عبداللّه بن خازم به عنوان اختلاف مردم خراسان یاد کرده این قبائل و تیره‌های عرب بوده‌اند: *بنی قیس بن ثعلبه*، *بکربن وائل*، *بنوصهیب مولی بنی جحدر*، *بنی ذهل*، *بنی اوس*، *خندف*، *حنفی*، *ربیعه*، *مُضَرونزار*.[1] و در سال ۱۲۶ هجری هم که باز اختلاف بین اعراب مهاجر *نزاری* و *یمانی* بالا گرفت باز هم این رویداد با عنوان «*الاختلاف بین اهل خراسان*» در تاریخها انعکاس یافت.[2]

علّت اهتمام هیثم به خراسان و سواد

در بیان علّت این که چرا *هیثم بن عدی* در کتاب خود تنها از کوچ‌نشینهای عرب به خراسان و سواد نام برده نه از کوچ‌نشینهای مناطق دیگر ایران، هر چند به اجمال اشاره‌ای شد ولی به این نکته باید

---

۱. طبری ۴۷۷/۲ ـ ۴۹۰.
۲. طبری ۸۵۵/۲ و ابن اثیر، الکامل، ۲۷۴/۴.

توجّه بیشتری شود که هیثم بن عدّی راوی و اخباری خلفای عبّاسی بوده که ذکرشان گذشت و اهتمام آنها بیشتر متوجّه کوچ‌نشینهای همین دو مرکز بوده است که اعراب آنها از پایه‌های استوار خلافت امویان و از دشمنان سرسخت همین عبّاسیان بوده‌اند، و تا وقتی که سپاه خراسان به رهبری ابومسلم خراسانی که به قصد براندازی خلافت اموی برپا خاسته بودند، قدرت و شوکت همین اعراب را، هم در خراسان که به قصد مقابله با قیام ابومسلم همه اختلافهای خود را کنار گذارده و با هم متّحد شده بودند، و هم در سواد که کانون قدرت امویان بود، درهم نشکست و عبّاسیان را از نهانگاه خود خارج نساخت، اینان راهی به مسند خلافت نمی‌یافتند. بنابراین طبیعی بوده است که اینها نسبت به سرگذشت و سرنوشت کوچ‌نشینهای همین دو کانون اهتمام و توجّه داشته باشند و هیثم بن عدّی هم فقط به همانها پرداخته باشد.

از خصلتهائی که برای هیثم بن عدی برشمرده‌اند یکی هم این بوده که او در ذکر افراد یا جماعات آنها را به آن گونه که می‌یافته وصف می‌کرده و تنها به ذکر محاسن نمی‌پرداخته بلکه از اظهار معایب پنهان آنها هم ابائی نداشته و بدین سبب آن‌ها که نمی‌خواسته‌اند به جز محاسن آن‌ها گفته نشود او را زیاد خوش نمی‌داشته‌اند. حتّی نوشته‌اند که او را مدّتی به زندان کرده بودند، چون دربارهٔ عبّاس بن عبدالمطلب یعنی جدّ اعلای خلفای عباسی هم مطلبی ناروا گفته یا نوشته بوده یا به او چنین نسبتی داده بوده‌اند. و از این جا است که در فهرست نوشته‌های او، هم نوشته‌هائی همچون «کتاب بیوت العرب» و «کتاب بیوت قریش» و «تاریخ الاشراف» دیده می‌شود که در آنها از خاندانهای معروف و اشراف عرب و محاسن آن‌ها سخن رانده، و هم نوشته‌ای به نام «کتاب المثالب» هست که موضوع آن روشها و منشهای زشت و ناپسند و آن چیزهائی است که موجب سرافکندگی و باعث ننگ و عار افراد یا قبائل عرب می‌گردیده.

و به سبب همین خصلتی که او را بوده است می‌توان اندیشید که «*کتاب نزول العرب بخراسان و السود*» او که امروز در دست نیست در زمان خود از لحاظ

اشتمال بر مطالبی که موجب روشن شدن اعمال خوب و بد مهاجران در این دو جا و به خصوص در خراسان می‌بوده است، سندی گرانبها و مغتنم به شمار می‌رفته، نام خراسان از آن رو در این جا با تأکید ذکر شد که بسیاری از تبهکاریها و ناهنجاریهائی که از مهاجران عرب آنجا در کتابها روایت شده و شاید در اذهان برخی از افراد با اسلام هم ارتباطی می‌یافته، نه به مردم اصلی آن جا بازمی‌گشته و نه درخور انتساب به اسلام بوده، بلکه غالب آنها نشأت گرفته از تبهکارانی بوده است که نظائر آنها را در جمع همراهان سعید بن عثمان والی معاویه در خراسان هم می‌توان یافت. زیرا راهزنان عرب و تبهکارانی که در خلافت معاویه برای رفع فساد آنها از صحرای عربستان با سعید بن عثمان به خراسان کوچانده شدند، و ذکر آنها پیش از این هم گذشت، در آنجا مسلّماً به صلاح و رشاد باز نگشته بودند بلکه در آن دیار بی‌سرپرست بیش از پیش به شرارت و فساد پرداخته بوده‌اند، و اگر از شرارتهای آنها اندکی از بسیار هم گفته یا نوشته شده باشد کافی بوده است که چهرهٔ مهاجران را در اذهان تیره و کدر سازد مگر نه این که اینها از فرستادگان خلیفهٔ مسلمین و از همراهان والی خلیفه بوده‌اند؟ بنابراین اگر در نوشته‌ای در ذکر حوادث با روشنی و صراحت هر عملی به عامل آن نسبت داده شود آن چنان که دامان دیگران را نگیرد، چنین نوشته‌ای از نظر وقایع‌نگاری مغتنم و گرانبها است و به همین سبب است که فرض می‌شود نوشته هیثم بن عدّی هم دربارهٔ اعراب خراسان با خصلتی که برای او نوشته‌اند مغتنم و گرانبها می‌بوده است.

تاریخ قم و وصف برخی از کوچ‌نشینهای عرب این منطقه

چون نوشته‌های هیثم بن عدّی در دست نیست نمی‌توان دربارهٔ کوچ‌نشینهای عرب خراسان برحسب تیره‌ها و طوائف مختلف و راه و روش هر یک از صلاح و فساد چنانکه باید آگاهی صحیح به‌دست آورد، و دربارهٔ آنها به درستی داوری

نمود. ولی از قرن چهارم هجری کتابی در دست است که در آن مهاجرت اعراب به قم و اصفهان و سرگذشت آنها در ناحیهٔ مرکزی ایران و به ویژه در قم به صورتی بیان شده که می‌توان از آن اطّلاعات جامعی در این زمینه‌ها به دست آورد. و آن کتاب *تاریخ قم* است که مؤلّف آن *حسن بن محمّد بن حسن قمی* آن را در سال ۳۷۸ هجری به نام صاحب بن عباد وزیر نامدار فخرالدّوله دیلمی به عربی پرداخته بوده، و در سال ۸۰۵ تا ۸۰۶ هجری آن را یکی دیگر از فضلای قم به نام *حسن بن علی بن عبدالملک* قمی به زبان فارسی برگردانده و اکنون این ترجمه در دست است.[۱]

در *تاریخ قم* از کتاب *اصفهان* تألیف *حمزهٔ اصفهانی*، که زمان تألیف آن هم چندان با زمان تألیف تاریخ قم فاصله نداشته است، آمده که کوچ‌نشینهای عرب در منطقهٔ اصفهان و قم از چهار قبیله بودند: از قبیلهٔ *تیم* و *قیس* و *عنزه* و *اشاعره*. تَیم به قریهٔ *طیره* از رستاق جی اصفهان فرود آمدند. و نسل و اعقاب ایشان آنجا است و قَیس به رستاق *انار* و *تیمره*، و ایشان را الی یومنا هذا *قیسیه* می‌خوانند و اعقاب ایشان آنجااند. و عَنزه به رستاق *جابلق* و *برق رود* فرود آمدند، و در آنجا از عجم گشتند. و *اشاعره* به رستاق *کمیدان* که از جمله آخرین رستاقهای اصفهان بود که پس از آن بیابانی است متّصل به *ری* و *قومس*. و بر کنار رودخانه *کمیدان* که آن را در این ساعت قم رود می‌خوانند نزول کردند. و ایشان از فرزندان سعد بن ملک بن عامر اشعری بودند.»

پس از نقل نوشتهٔ حمزهٔ اصفهانی، صاحب تاریخ قم دربارهٔ فرزندان سعد بن ملک اشعری و فرار پنهانی آنها از کوفه و آمدن آنها به قم چنین آورده است: «آنها آمدند تا به ناحیت اصفهان رسیدند و از آنجا آمدند بنابرآنکه به آذربیجان ملحق شوند و به جبال ارمینیه متحصن شوند و پناه گیرند، یا اگر نه به خراسان کشیده شوند زیراکه بنی اعمام ایشان از یَمَنیّه بسیاری آنجا بودند و در آنجا

۱. کتاب تاریخ قم، تصحیح و تحشیه سیّد جلال الدّین تهرانی، تهران ۱۳۱۳ هـش، چاپ دوم، انتشارات توس، تهران، ۱۳۵۶.

متمکّن و صاحب اختیار. چون به قریهٔ *ابرشتجان* نزول کردند و آن حصارها بدیدند در آن طمع کردند پس بدانجا مقیم شدند».[۱]

این قریه *ابرشتجان* که فرزندان سعد در آن طمع کردند و همانجا ماندند در آن روزگار بزرگترین و مهمترین آبادیهای قم و مرکز آن منطقه بود که هنوز شهرستان مستقلی نشده بود و از توابع اصفهان به شمار می‌رفت. و به همین سبب هم این جا محل اقامت دهقان بزرگ این منطقه به نام *یزدانفادار* بود که بر طبق سنّت قدیم ایران که در این دوران هم همچنان معمول بود بر روستاهای دیگر این منطقه هم که نزدیک به هفتاد می‌رسید از لحاظ ادارهٔ امور و جمع خراج آنها اشراف داشت و همه این منطقه در قلمرو او بود.

به جز فرزندان سعد که در این جا مقیم شدند و با زاد و ولد فراوان خود در طی چند نسل طائفه بزرگی به وجود آوردند که به اشعریان قم شناخته شدند، طوائف و تیره‌های دیگری هم از عربها به این حدود کوچیده و در این جا سکونت اختیار کرده بودند، ولی از میان همه آن‌ها شرح حال و اعمال همین اشعریان است که محور اصلی مطالب در کتاب تاریخ قم است، زیرا اینها بوده‌اند که در طی اقامت بسیار ممتد خود در این جا و غلبه جابرانه بر همه این منطقه همواره برای مردمان این منطقه مردمی ناسازگار و حادثه‌آفرین و برای حاکمان یعنی دستگاه خلافت مشکل‌ساز بوده‌اند. و در همه حوادث ناخوش‌آیندی که در این حدود اتّفاق می‌افتاده، از آن نوع که معمولاً در تاریخها ذکر می‌شده، پای اینها در میان بوده است.

از اشعریان رفتار و کردارهائی در تاریخ نقل شده که از خلق و خوئی پرخاشگر و ستم‌پیشه و نظم‌ناپذیر نشأت می‌گرفته، و به همان سبب هم در طی سالیان درازی که بر این منطقه تسلّط داشته‌اند، گذشته از این که خود با اجحاف و زورگوئی موجب ناامنی و غلبهٔ ظلم بر این منطقه بوده‌اند به سبب اعمال عصیان‌گرانه خود هر چندگاهی سپاه خلیفه را هم که به قصد تنبیه آنها بدین منطقه

۱. تاریخ قم، ص ۲۴۶.

یورش می‌برده‌اند، از بغداد بدین سوی می‌کشیده و ویرانیهای بیشتری را نصیب مردم این جا می‌کرده‌اند.

برای وقوف به علل و عواملی که باعث چنین فرقی در رفتار طوائف مختلف مهاجران عرب بوده است، وقوفی هر چند کلّی و اجمالی، شاید مطالعه در رفتار همین اشعریان و شرح حال و اعمال نخستین پایه‌گذاران زندگی ایشان در این منطقه بتواند پژوهنده را، هم در وقوف بر آن علل و عوامل راهنمائی کند، و هم در امور مهمّ دیگری که معمولاً در تاریخها ناگفته می‌ماند پرتوی ضعیف بیفکند.

هر چند محور اصلی تاریخ قم بر ذکر مناقب این طایفه و طبق معمول مؤکّد گردانیدن آن با ذکر برخی از سوابق اسلامی آنها است که معلوم نیست ذکر آنها تا چه حد برای توجیه همان مناقب باشد، ولی با این حال باز نویسندهٔ این تاریخ از ذکر مواردی هم که با هیچ یک از اینها سازگار نبوده خودداری نکرده هر چند گاهی کوشیده با ذکر معاذیری از ددمنشی آن‌ها و زشتی برخی از کارهای ناروای آنها بکاهد. و به هر حال چون از خلال همانچه در این زمینه در این تاریخ نقل شده می‌توان به مسائل دیگری هم دربارهٔ تاریخ ایران در این دوران وقوف یافت، از این رو سعی می‌شود دربارهٔ این مهاجران تا آنجاکه از حدّ ایجاز تجاوز نکند مطالبی از همین کتاب، در این جا نقل شود.

سَبُعی از سَبُعان عرب

از فرزندان سعد بن مالک اشعری که به قول تاریخ قم چون قم را با آن حصارها بدیدند در آنها طمع کردند و همانجا ماندنی شدند، دو تن در بیشتر حوادث این جا نامشان برده شده یکی عبدالله و دیگری احوص و از این دو آن که پیش از دیگری گزارش به این جا افتاده و بیش از دیگری هم نامش در کارهای زشت و ناهنجار برده شده برادر کوچکتر بوده به نام *احوص*.

احوص در امارت حجّاج بن یوسف در کوفه در زندان او بود. هنگامی که او

را از بند رها ساخت یکی از خیراندیشان وی به او گفت تو سَبُعی از سِبُعان عرب، یعنی درنده‌ای از درنده‌های عرب را از بند رها ساختی، و اگر خلیفه از آن آگاه شود شاید تو را از این کار ناروا نبخشد. و حجّاج که از کردهٔ خود پشیمان شده بود دستور داد تا او را دوباره به زندان افکنند. ولی احوص پس از رهائی بی‌درنگ به صوابدید عبدالله برادرش با اهل و عیال خود وایل و تبار برادرش نهانی از کوفه به سمت ایران گریخته بود، تا برادرش هم بعداً به او به پیوندد، و بدین سان حجّاج به او دست نیافت.[1]

اشعریها خود از مهاجران یمنی در کوفه بودند. *احوص* در کوفه مردی تجاوزکار وشرور شناخته می‌شد، و به نوشتهٔ تاریخ قم در آنجا «بر دهاقین و غیر ایشان بسی شدّت و درشتی کردی»، پیش از امارت حجّاج، در دوران امارت *خالد بن عبدالله القسری* دهقانان کوفه از تعدّی و ستمکاریهای او به والی شکایت برده بودند، ولی خالد به شکایت آنها گوش نداده بود، و چون ولایت به حجّاج رسید و شاکیان شکایت خود را نزد او تجدید کردند، حجّاج که تحمّل شرارتهای احوص را نداشت او را گرفته و دربند کرده بود.

احوص با اهل و عیال خود و برادرش *عبدالله* به قصد رفتن به اصفهان راه ایران در پیش گرفت. و چون به قریه *ابرشتجان* رسید به شرحی که گذشت در آن طمع کرد و همانجا ماند. کیفیّت وصول احوص بدانجا و آشنائی با *یزدانفادار* دهقان بزرگ آن منطقه و اقامت در آنجا به صورتهای گوناگون نقل شده، ولی در تاریخ وصول این جماعت به آنجا ظاهراً تردیدی نیست چه، آن را با دقّت نقل کرده‌اند و آن روز شنبه نوروز سال ۸۲ یزدگردی مطابق سال ٦٢ فارسی تاریخ معمول و مستعمل قم بوده که با سال ۹۴ هجری قمری برابر می‌افتاده است.[2]

در آن تاریخ که هنوز بخشهای شمالی ایران و سرزمین دیلمان به تصرّف اعراب درنیامده بود، بخشهای جنوبی آن مناطق که در قلمرو حکومت اموی می‌بود به سبب قرب جوار در معرض تاخت و تاز سواران دیلمی و آشوب و

---

۱. تاریخ قم، ص ۲۴۷.
۲. تاریخ قم، ص ۲۴۲.

تاراج آنها قرار داشت. و چون قزوین آخرین منطقهٔ مهمّی بود از سوی شمال که به تصرّف اعراب درآمده بود، و اینان از آنجا به دیلمان و دیگر مناطق کوهستانی شمال ایران حمله می‌کردند، آنجا را ثغر اسلام خواندند. و از آنجاکه بیشتر مناطق مجاور بخشهای شمالی ایران در معرض تاخت و تاز سواران دیلمی بود، این ناحیه *ابرشتجان* و روستاهای قم هم از آن ناامنی سهمی داشتند و گهگاه سواران دیلمی در آن ناحیه هم به تاراج احشام و اسارت افراد آن‌ها می‌پرداختند و به همین سبب مردم آن ناحیه در هنگامی که دیلمان به آن حدود روی می‌آوردند به درون حصارها پناه می‌بردند. و رسیدن *احوص* و همراهان هم به این منطقه مصادف با یکی از این تاخت و تازها و نهب و غارتها بود.

طبق یکی از دو روایتی که در تاریخ قم دربارهٔ رسیدن احوص و همراهان به این منطقه آمده و با دیگر رویدادهائی که در همین تاریخ نقل شده سازش بیشتری دارد. کاروان احوص در راه اصفهان در نزدیکیهای ابرشتجان به چشمه‌ای پر آب و سرزمینی سبز و دلکش رسیدند و همانجا بار بگشودند و خیمه‌ها برپاکردند و اسبان و شتران به چرا سر دادند. آن چشمه *بَشک و آتش مرزه* خوانده می‌شد، آنجا نزهتگاهی برای همهٔ مردم آن دیار و نزد همه مبارک و فرخنده بود، و به همین سبب در پاک نگه داشتن آن و همهٔ پیرامون آن اهتمامی فراوان داشتند و متولّی این کار یکی از بزرگان آن منطقه بود به نام *خُرَّیِنداد* که چون بر علّت آمدن این نورسیدگان به آنجا وقوف یافت به آنها خوش آمد گفت و آنها را بنواخت. در تاریخ قم آمده: «اتّفاقاً قومی از دیلم روز نوروز بر عادت خویش بدین ناحیت درآمدند. زیرا معلوم داشتند که در این روز مردم به کدوزدن و لهو و لعب و گوی بازی کردن مشغول باشند. چون به نزدیک آن موضع رسیدند که *احوص* و مردمان او فرود آمده بودند، بسیاری شتر و اسب دیدند که در آن حوالی رهاکرده بودند، و خیمه‌های بسیار دیدند که آنجا زده بودند، دیلم چون آن چنان دیدند گفتند به غنیمتی تمام افتادیم. پس به جانب آن خیمه‌ها و اسبان و شتران بشتافتند و از احوال عرب و نزول ایشان خبر نداشتند و

ندانستند و حرب و کارزار عرب و تیر و کمان ایشان ندیده بودند. چون احوص آن قوم و آن طایفه را دید در حال آواز کرد تا قوم و خدم و غلامان و بندگان او حاضر شدند و بفرمود تا برنشینند و روی بر دیلم نهادند و جنگ و حرب درپیوستند و بسی برنیامد که ایشان را بشکستند».[۱]

احوص که از این معرکه، که در آن دیلمان غافلگیر شده بودند، پیروز درآمده بود، با اسیرانی که گرفته بود وسرهای کشتگان راهی ابرشتجان شد و مردم آنجا از ظفر یافتن وی بر دیلم شادیها نمودند و خُرّبنداد هم که با او سابقهٔ آشنائی یافته بود به استقبال او درآمد و با احوص و یاران او به ابرشتجان وارد شد و به دیدار *یزدانفاذار* رفتند.

یزدانفاذار دهقان بزرگ قم

یزدانفاذار چنانکه گذشت دهقان بزرگ این ناحیه بود و همه روستاها و آبادیهای آنجا در قلمرو او قرار داشت. زیستگاه او همین قریهٔ ابرشتجان بود که چنانکه از نوشتهٔ حمزه اصفهانی بر می‌آید قریه‌ای بزرگ و دارای حصارها بوده است. این حصارها را یزدانفادار و دیگر دهقانهای این منطقه برای حفظ امنیّت آنجا ساخته بودند. باروی قم را هم یزدانفاذار بنا کرده بود.[۲] یزدانفاذار ورود احوص و همراهان را به فال نیک گرفت و حضور آنها را برای حفظ امنیّت آن ناحیه که عموماً کشاورز و روستائی بودند و برای مقابله با راهزنان و آشوبگران وسیله‌ای نداشتند مفید یافت. از این رو از *احوص* خواست که در همانجا مقیم شود و او پذیرفت و چنان نهادند که احوص در قریه *ممَجان* که در میان آن ناحیه واقع بود فرود آید که راهزنان و آشوبگران از هر سوی که درآیند احوص به مقابله آنان شتابد. و چنین هم شد و احوص در آنجا در سرائی که برای او آماده گردید، فرود آمد. و بدین ترتیب وی در قم متوطن شد و عبدالله برادر او هم بعدها به او پیوست.

---

۱. تاریخ قم، ص ۲۴۷.
۲. تاریخ قم، ص ۳۳.

هنگامی که عبدالله از کارهای خود در کوفه فراغت یافت و در قم به احوص رسید احوص در آنجا به خوبی متمکّن شده و استوار نشسته بود و در آنجا چند دیه و خانه هم خریده و مالک شده بود، و چون عبدالله از او پرسید چرا به اصفهان نرفته است گفت: «این موضع ما را بهتر است و بر ما مبارک است. در اصفهان از عرب مُضَریه بسیارند، از هر قبیله و طائفه، دیگر ما را قدر ندانند و ما در میانهٔ ایشان معزّز و محترم نباشیم». *احوص* این جا را برای برادرش «جائی خوش و فراخ بوم و بسیار نعمت» وصف کرد.[1]

در تمام مدّتی که اعراب در این جا می‌زیستند همواره از سوی *یزدانفادار* و *خرّبنداد* و دیگر اشراف ایرانیان مورد عنایت و احترام می‌بودند. در سال ۶۷ فارسی *یزدانفادار* دِه جمر را هم در ناحیه قم به اقطاع به ایشان داد و «ایشان را مدد و معاونت نمود به گاوها و درازگوشها و تخم و سایر اسباب و آلات زرع، و در سال ۷۰ فارسی مطابق ۱۰۲ هجری که *عبدالله* و *احوص* به ضیافت و چوگان بازی نزد *یزدانفادار* رفته بودند، و از این که چراگاههای ایشان به سبب ازدیاد گلّه‌ها و حشم‌هایشان ناکافی شده بود، شکایت نمودند یزدانفادار ده قَرابه را هم در همان ناحیه به آنها به اقطاع داد. و پیوسته جانب آنها را رعایت می‌کرد تا سال ۸۲ فارسی مطابق ۱۱۴ هجری قمری که یزدانفادار بدرود زندگی گفت».[2]

مرگ یزدانفادار و تبدیل مهاجران پناه‌جو به مهاجمانی درنده‌خو

پس از مرگ یزدانفادار و خُرّبنداد و هم رده‌های آنها باز هم برای عبدالله و احوص اوضاع به گونه‌ای دیگر تغییر یافت. اینان مدّتها بود که دیگر آن قوم گریزان و پناه‌جوئی نبودند که از ترس حجّاج به دنبال مأمنی می‌گشتند و برای کسب معیشت حتّی به بدرقهٔ کاروانها هم دل خوش بودند. مدّتها بود که این‌ها در اثر کمکها و همراهیهای دهقانان و مالکان این ناحیه به مال و مکنتی رسیده و

۱ ـ تاریخ قم، ص ۲۵۰.
۲ ـ تاریخ قم، ص ۲۴۴.

شأن و شوکتی یافته بودند. و اکنون با مرگ یزدانفادار و دیگر همردیفان او، که اینان خود را اگر هم مرهون آنان نمی‌شمردند باری در حیات آنان دامنهٔ بلندپروازیهای خود را محدود می‌دیدند، هم خود را آزادتر و هم میدان عمل خویش را فراختر و آرزوی دیرینهٔ خود را سهل الوصول‌تر می‌یافتند. آرزوی آنان از همان آغاز ورود به این جا تسلّط بر این منطقه بود که در تاریخ قم بدین گونه بیان شده بود: «چون به قریه *ابرشتجان* نزول کردند و آن حصارها بدیدند در آن طمع کردند پس بدانجا مقیم شدند». و اکنون حالِ آنان بدین پایه رسیده بود که صاحب تاریخ قم آن را بدین گونه وصف کرده: «چون عبدالله و احوص با قوم و تبع خود در این ناحیه مقام کردند و مطمئن خاطر بنشستند، تناسل و توالد ایشان بسیار شد و شوکت و عظمت ایشان به حدّ اعلی رسید و به خریدن ضیعتها حریص شدند و به زیادتی کسب معیشت و بنا نهادن سراها و ایوانها و عمارتها مولع شدند».[1]

و از آنجا که نخستین قربانی این زیادت طلبی‌ها و بسط مُلک و قدرت ایشان، که معمولاً بی‌زورگوئی و اجحاف و غدر و خیانت هم میسّر نمی‌شده، بازماندگان همان دهقانان و صاحبان املاک همان ناحیه می‌بوده‌اند، این هم طبیعی بوده که آن بازماندگان هم با مشاهدهٔ آن وضع درصدد چاره برآیند و راهی برای مقابله بیندیشند. راه و اندیشه‌ای که بدین گونه توصیف شده است: «چون فرزندان عجم نظر کردند در عبدالله و احوص و فرزندان ایشان، و کار و شغل ایشان که هر روز قوت زیادتر و شوکت و عظمت مضاعف و عدد بیشتر می‌شد و ضیعتها و املاک متملک می‌شدند، با خود گفتند که اگر این قوم عرب برین شوکت و دولت بمانند بدین ناحیت غلبه کنند و به دست فراگیرند و زمام اختیار از دست ما بکشند، اگر ما تدارک قصه خود با ایشان نکنیم و فرصت غنیمت نشمریم هلاک شویم و برافتیم پس اتّفاق کردند که عرب را ازین ناحیت بیرون کنند.[2]

---

۱. تاریخ قم، ص ۲۵۳. ۲. تاریخ قم، ص ۲۵۳ ـ ۲۵۴.

راهی که برای بیرون راندن عرب از آن ناحیت اندیشیده بودند این بود که به آن همسایگان ناسازگار پیغام فرستند که چون سایه آنها برایشان سنگین و تحمّل‌ناپذیر شده املاک خود را در آن ناحیت به آنها واگذارند و بهای آن بستانند و با آن در ناحیتی دیگر آنچه خواهند بخرند و به آنجا بکوچند و چنین هم کردند. این پیغام هنگامی به عربها رسید که احوص مرد همه کارهٔ آنها غایب بود و چون باز آمد و از ماجرا آگاه شد یک هفته برای فروش املاک خود مهلت خواست ولی چنین قصدی نداشت.

احوص سودائی دیگر در سر می‌پرورانید. ولی در آن سودا او همان مردی نبود که چندین سال در این سرزمین گذرانده، با بزرگان آنجا نشست و برخاست کرده، از کمکهای آنان برخوردار گشته و در ضیافتها با آنان به بازی چوگان پرداخته و با آن‌ها عهد دوستی داشته، بلکه همان مردی بود با همان خوی و طبیعت که چندین سال پیش از آن تاریخ هنگامی که حجّاج او را از بند رها ساخته بود یکی از اطرافیانش به او گفته بود: تو سَبُعی از سَبُعان عرب، یعنی درنده‌ای از درندگان عرب را آزاد ساختی. سیر حوادث هم همین را نشان داد. در تاریخ قم این داستان چنین ادامه یافته است:

کشتار شبانهٔ مالکان قم و تقسیم املاک آن‌ها

«چون پنج روز از مدّت مهلت بگذشت، اهل فرس را بدین ناحیت روزی بود که آن را تعظیم می‌نمودند و بزرگ می‌داشتند، واجتماع در آن روز و اکل و شرب مبارک می‌داشتند. و احوص را هفتاد بندهٔ درم خریده بود، همه را بخواند و هر یک را از ایشان دیه و سرائی بداد به شرط آنکه صاحب آن سرای و دیه را بکشند و سرهای ایشان به نزدیک احوص آرند ... و هر یک از ممالیک هفتادگانه قصد آن دیه کردند که از برای او نامزد کرده بود، و صاحب آن دیه را مراقبه می‌کردند و به چشم می‌داشتند تا او را بکشتند و سر او ببریدند و چون به وقت سحر رسید مجموع

ممالیک هفتادگانهٔ احوص با سرها قصد مجلس او کردند ... و چون مردم آن ناحیت در بامداد آمدند، و به تسامح آنچه در شب رفته بود معلوم کردند، بعضی بر دست عرب مسلمان شدند و بعضی پناه بدیشان آوردند، و دیگران در شهرها متفرّق و پراکنده شدند، و این ناحیت بر ایشان مسلّم گردید. و چون بدین گونه استقامت یافتند نامه نوشتند به پسران عم خود سائب بن ملک و ایشان را از دولت و تمکن و منزل و مقام خود آگاه کردند و ایشان را به جانب خود دعوت کردند. پس مجموع به جانب عبدالله و احوص عزیمت کردند.[۱]

پس از این واقعه بر شأن و شوکت این پناهندگان بسی افزود و از آنها با عنوان امیران عرب در تاریخ یادگردید: «بعد از آن امیران عرب ضیعتها را قسمت کردند، و نامه‌ها نوشتند به فرزندان و بنی‌اعمام، و دیگر خویشان را به پیش خود خواندند، و چون نامه بدیشان رسید، مجموع بدین جانب آمدند و هر یکی را ناحیتی بدادند، به *ابی‌بکر* فرزند عبدالله رستاق *فراهان* و به پسرش حماد بن *ابی بکر* رستاق ساوه و به *عمران* از فرزندان عبدالله رستاق *طبرش* (= تفرش) و به *آدم* رستاق *قاسان* (= کاشان) و به عُمر رستاق دور *آخر*. این‌ها همه از فرزندان عبدالله بودند، و فرزندان احوص نیز مثل این فراگرفتند.[۲] «بعد از آن این طایفه عرب غلو کردند و بر بعضی از ضیعتهای همدان و ری و اصفهان و هر دو تیمره نیز دست انداختند».[۳]

مهاجران عرب و ناسازگاری آنها با مردمان محلّی

نمی‌توان انگاشت که روش کلّی آنان در دست‌اندازی به جاهای دیگر هم با آنچه در این جا بدان دست زدند چندان تفاوتی می‌داشته است. از شرح مختصری که دربارهٔ رفتار آنان با اهل دو تیمره و *انار* و سرانجام غلبهٔ ایشان بر مردم آنجاها در تاریخ آمده می‌توان موارد دیگر را هم کم و بیش حدس زد. این سه دهستان در فاصله‌ای نسبتاً دور برکنار

۱. تفصیل این وقایع را در صفحات ۲۵۵ تا ۲۵۷ تاریخ قم خواهید یافت.
۲. تاریخ قم، ص ۲۶۳. ۳. تاریخ قم، ص ۲۶۳ و ۲۶۴.

رودخانه قم گسترده بوده و از آن سیراب می‌شده‌اند. و چنانکه از روزگاران کهن در ایران رسم بوده و هنوز هم هست، روستاهائی که از این گونه رودها، مشروب می‌شوند، هر یک در جائی از رود که طبق سنت کهن بدان اختصاص دارد، بند یا بندهائی موقّت بر آن می‌بندند و آب آن را به کشت‌زارهای خود هدایت می‌کنند. و پس از گذشت فصل کشت و زرع دوباره بندها را می‌گشایند تا آب همچنان در رودخانه روان شود. مردم این سه دهستان نیز چنین می‌کرده‌اند. اینک داستان آنها و این مهاجران صحرائی و ناسازگار.

«چون از نوروز یک ماه بگذشتی، اهل تیمره و *انار* آب رودخانه قم باز بستندی ... و چون عرب در قم متمکّن شدند روی به ناحیت تیمره و *انار* نهادند که یا آب تابستان را هم به جانب ما روانه کنید یا آب زمستان را هم از رودخانه باز گیرید ... اهل تیمره به حصار گریختند ... عرب دست برآورد، و سدها که در میان رودخانه نهاده بودند مجموع خراب کردند و آب رودخانه را به جانب قم روانه گردانیدند و در قم باغها ساختند و کشتزارهای تیمره و انار به کلّی خشک گشتند ... و همه اوقات عرب با ایشان کوشش می‌کردند و کارزار می‌کردند و مردمِ ایشان را به اسیری می‌گرفتند. و بدیشان انواع مضرّت و زیان می‌رسانیدند و سدها و رودخانهٔ ایشان می‌شکافتند و خراب می‌کردند، تا اهل تیمره و *انار* از قوت بطش ایشان عاجز شدند و در دفع ایشان هیچ چاره و حیلت نداشتند و مقاومت با ایشان نمی‌توانستند کرد. پس به ناچار بر حکم عرب فرود آمدند و گفتند ما مطیع و منقادیم و طلب رضای شما می‌کنیم و متابعت سیرت شما می‌نمائیم ...»[1]

مهاجران سرکش و دستگاه خلافت

و چون بدین ترتیب دامنهٔ قدرت و نفوذ خود را به شهرهای اطراف هم گستردند و حتّی عبدالله به همدان و اصفهان هم والی شد[2] این بار نوبت به دستگاه

۱ . تاریخ قم، ص ۴۸. ۲ . تاریخ قم، ص ۲۵۳.

خلافت و عمّال آن رسید تا اینان در برابر آنها هم سر به نافرمانی بردارند و از پرداخت خراج و مالیات سرباز زنند. و به سبب لشکرکشیهای متعدّدی که از سوی خلفا برای سرکوبی اینان به قم صورت می‌گرفت ویرانیهای دیگری را هم به این منطقه باعث گردیدند.

در سال ۱۸۴ هجری هارون الرّشید دستور داد که بقایای پنجاه و یک ساله مالیاتی را از آغاز خلافت عبّاسیان تا آن زمان وصول نمایند، به قول تاریخ‌نویسان مردم را از این رهگذر داهیه و مصیبتی عظیم برسید، و او با کمال شدّت و در بسیاری موارد با کشت و کشتار بقایای مالیاتی همه جا را وصول نمود. خلقی عظیم بدین سبب تلف شدند و بسیاری از عمّال و کتّاب و حکام را هم به تهمت خیانت بکشت، تنها اصفهان بود که مالیاتش همچنان لا وصول مانده بود و آن هم به سبب همین اعراب قم بود که در ادای خراج تمرّد و سرکشی می‌کردند و عمّال خلیفه را می‌کشتند. زیرا تا آن زمان هنوز قم بخشی از اصفهان به شمار می‌آمد و مالیات آن هم ابوابجمعی مالیات آنجا بود، و چون در مطالبهٔ بقایای اصفهان، خلیفه هارون با دستورهای پی در پی بر عبداللّه بن کوشید عامل خود سخت گرفت عبداللّه به برادرش عاصم که از سوی او در قم بود نوشت که در مطالبهٔ بقایا بر عربها سخت گیرد او هم چنان کرد ولی عربها بر او شوریدند و او را در دارالخراج کشتند.

چون *عبداللّه بن کوشید* راه چاره‌ای نیافت، یک میلیون درهم از مال خود به رشید رشوه داد تا رضایت دهد که خراج قم از ابوابجمعی اصفهان جدا گردد و قم خود شهرستانی جداگانه و خارج از عمل او شود، هارون هم پذیرفت[1]، و بدین سان والی اصفهان خود را از شرّ عربهای قم رها ساخت. ولی وضع جدید هم در رفع تمرّد و سرکشی آنان اثری نداشت. نوشته‌اند که این اعراب برای اینکه والیان و نمایندگان خلیفه بر حال ایشان واقف نشوند و از ثروت و مکنت و جاه و جلال ایشان آگاه نگردند آنها را نمی‌گذاشتند تا در شهر اقامت کنند بلکه جای

---

۱. تاریخ قم، ص ۳۱.

ایشان را در خارج شهر تعیین می‌کردند «تا نباشد که با ایشان اختلاط کنند، و بر نفع و ضرّ ایشان واقف شوند و اموال ایشان مشاهده کنند و زنان و کنیزکان و خدمتکاران ایشان را به بینند. و همچنین حیوانات و مرغان شکاری و اسلحه از شمشیر و تیغ و غیر آن به بینند و بر حال ایشان واقف و مطلّع گردند».[۱]

* * *

لشکرکشیهای خلفا به قم برای سرکوب عرب‌های مهاجر

پس از جدا شدن قم از اصفهان هم بازکار وصول مالیات از این عرب‌ها، که همهٔ مناطق آنجا را در اختیار داشتند، و همچنین به اطاعت درآوردن آنها برای دستگاه خلافت کار آسانی نبود و چندین بار منجر به لشکرکشیهای مفصّل و کشتار و ویرانی در آنجا گردید. در خلافت *مأمون* که آنها همچنان به سرکشی پرداخته و از پرداخت خراج سرباز زده بودند، در سال ۲۱۰ هجری سپاهی به فرماندهی *علی بن هاشم مروزی* بدانجا گسیل گردید. وی رئیس آنان *یحیی بن عمران* را با جمعی بکشت و باروئی راکه این عربها در کنار رودخانه بنا نهاده بودند با خاک یکسان کرد و مبلغ هفت میلیون درهم از آنها به عنوان خراج باز ستاند. در صورتی که پیش از آن آنها از پرداخت دو میلیون خراج هم طفره می‌رفتند و شکایت داشتند.[۲] ولی آنها بار دیگر آن بارو را از نو بنا نهادند و همچنان به خلق و خوی خویش بازگشتند. هفت سال پس از این تاریخ، یعنی در سال ۲۱۷ هجری در خلافت *معتصم* بار دیگر از بغداد لشکری تمام به فرماندهی *عیسی طلحی* قصد ایشان کرد. *عیسی* گذشته از باروی شهر، بسیاری از سراها و منازل و باغات و بساتین ایشان را هم بسوزانید و ویران کرد[۳]، ولی باز این‌ها به صلاح بازنگشتند و پس از بازگشت آن سپاه دیگر باره در ساختن و استحکام آن بارو بکوشیدند و آن را بیش از پیش استوار داشتند، تا آنگاه که در خلافت مستعین[۴] *مفلح* ترکی بر مقدمهٔ

---

۱. تاریخ قم، ص ۴۰.

۲. بلاذری، فتوح ص ۳۸۶ و تاریخ قم، ص ۱۶۳.

۳. تاریخ قم، ص ۱۶۳.

۴. تاریخ قم، ص ۱۶۳.

سپاهیان *موسی بن بغا* در سال ۲۵۴ هجری به درِ قم فرود آمد و آن بارو را دیگر باره ویران کرد. و آنها هم بار دیگر آن را از نو ساختند. و چون در خلافت معتمد چندین سال عصیان کردند و به کلّی سر از فرمان برتافتند این بار کوتکین بن ساتکین ترکی از امیران دربار خلافت با کاتب خود *ابوالحسن مادرانی* در سال ۲۹۱ هجری به قم فرود آمد و پس از کشتار و ویرانی فراوان بر آنها ظفر یافت و باروی آنجا را هم که وسیله عصیان و سرکشی ایشان بود از بیخ و بن برکند و اثری از آن باقی نگذاشت، خراج هفت ساله را هم از آنها جمع کرد، و بازگشت. و چون این کشت و کشتار هم آنها رابه نظم باز نگرداند و بار دیگر در خلافت معتضد به غارت عاملان او پرداختند، معتضد سردار خود *ابراهیم کیلغ* را به سرکوبی آنها فرستاد، او هم این بار بعضی را بکشت و بعضی را به بردگی گرفت. و در شکستن قدرت آنان از چیزی فروگذار نکرد. و این واقعه را آغاز دوران ضعف و پراکندگی آنان شمرده‌اند.[1]

* * *

این جماعت در مدّتی نزدیک به دویست و هشتاد سال در قم پایدار و صاحب اختیار بودند، و در طیّ این مدّت زاد و ولد آنان بسیار گشت تا آنجا که فرزندان و اعقاب یکی از ایشان آنگونه که در تاریخ آنها، بر پایهٔ آنچه در کتاب انساب ایشان ثبت بوده، آمده است زیاده بر شش هزار تن رسیده و این جز آنها بوده که نام ایشان از نوشتن افتاده است. و از جمله مطالبی که در این زمینه در تاریخ ایشان درخور ذکر دانسته‌اند این بوده که عدد فرزندان از صلب سه کس صد و بیست نفر بوده و آن سه کس یکی همین *عبدالله* بن سعد بوده که او را چهل و دو فرزند بوده و دیگر حمزة بن *الیسع* نوه او بوده که او هم چهل و دو فرزند داشته و سوّمی *عامر* بن *عمران* نوهٔ دیگر او بوده که او را هم چهل و دو فرزند بوده. و عدد فرزندان شش کس از ایشان به سه هزار و ششصد تن رسیده و از آن جمله از نسل *ابوبکر* و *الیسع* و *عمران* و *آدم* فرزندان *عبدالله* بن سعد دو هزار و

۱. تاریخ قم، ص ۱۶۴.

چهارصد تن بوده‌اند. و از فرزندان برادرش *احوص* از دو تن آن‌ها به نامهای *ملک* و *احوص* یکهزار و دویست شخص به وجود آمده‌اند.[۱]

* * *

عربهائی از قبیلهٔ بنی عِجل و کرج ابی دلف

در فاصله‌ای نه چندان دور از محل اشعریان قم و در دورانی کم و بیش مقارن دوران ایشان کوچ‌نشین دیگری از مهاجران عرب پاگرفته بود که هر چند شرح حالشان را مانند اشعریان در کتاب مشخّصی نمی‌توان یافت و باید آن را به طور پراکنده و به اجمال از نوشته‌های مختلف به دست آورد، ولی آغاز کار و چگونگی به مال و قدرت رسیدنشان در اساس با این اشعریان چندان تفاوتی نداشته است. بدین معنی که چون در سرگذشت هر یک از آنها کمی از دوران شأن و شوکتشان به عقب برگردیم درگذشتهٔ نه چندان دورِ آنها به افراد ناسالم و شرارت پیشه‌ای می‌رسیم که پس از مهاجرت به ایران با غدر و خیانت و قتل نفس و دزدی به اموالی دست یافته و با اجحاف و غلبه بر املاک دیگران دائره تملک خویش راگسترده و بر بخشی از سرزمینهای پیرامون خود هم تسلّط یافته و پایه‌های قدرت و ثروت خود و بازماندگانشان را بر آنها نهاده‌اند. مهاجران این منطقه عربهائی از طایفهٔ *بنی عِجل* از قبائل بکر بن *وائل* بودند که فرد شاخص آنها *ابودلف عجلی* بود که با دستگاهی که برای خود، در جائی که به نام او *کرج ابی دلف* خوانده شده بود، ساخته بود و با مقامی که در دستگاه خلافت به دست آورده بود و بذل و بخششهائی که به شاعران و ستایشگران می‌کرد، نامی از خود در تاریخ این منطقه و در ادبیّات عربی به جای گذارده است.

ابودلف نام خودش *قاسم* و نام پدرش *عیسی* و نام جدّش *ادریس* بود و پدر ادریس *معقل* نام داشت. از پدرانش خیلی به اجمال سخن رفته ولی از همان اجمال هم باکمی دقّت می‌توان حدیثی مفصّل خواند. مثلاً از آنچه دربارهٔ جدّ

---

۱. تاریخ قم، ص ۲۴۰ - ۲۴۱.

اعلای ابودلف و شغل وی آمده چنین استنباط می‌شود که او کارگری دوره‌گرد بوده، و همو بوده که با تنی چند از خاندانش راه ایران را در پیش گرفته و در دهی از محال همدان که نام آن را در عربی *مس* نوشته‌اند[1] سکونت یافته است. درباره جدّ ابودلف یعنی *ادریس* پسر همین *معقل* هم به اجمال آمده که او را به جرم خفه کردن بازرگانی و دزدیدن اموالش به کوفه برده و در آنجا به زندان افکنده بودند. چه مدّت در زندان بوده ننوشته‌اند. ولی این را در روایتی نوشته‌اند که آن بازرگانی که او خفه کرده از او مبلغی طلب داشته و او با روش خودش یعنی با خفه کردن او دینش را به بازرگان ادا کرده است. این رویداد در زمان ولایت یوسف بن عمر ثقفی در عراق و خلافت هشام بن عبدالملک در شام بوده است. وباز دربارهٔ اینها به اجمال آمده که در این جا توانگر شدند و صاحب املاک و دیه‌هائی گردیدند، ولی چگونه و از چه راه ذکر نشده. دربارهٔ عیسی پسر همان ادریس و پدر ابودلف هم به اجمال آمده که او به کرج فرود آمد و بر آنجا غلبه کرد و دژ قدیمی آنجا را از نو بنا نهاد،[2] و از این خبر با تمام اجمال آن می‌توان فهمید که او با جماعتی که با خود داشته به زور بر آنجا غلبه کرده نه با روشی مسالمت آمیز چون در آن صورت نه «غلبه» معنی می‌داشته و نه او نیازی به دژ و تعمیر آن می‌یافته. دژ آنجا را او به این قصد از نو ساخته که آنجا را کانون قدرت و نفوذ خویش و مرکزی برای دست‌اندازی به اطراف قرار دهد. و پسرش ابودلف هم که بر وسعت آن دژ افزوده و دائرهٔ تملّک خود را در آنجا گسترده و بر توابع آن افزوده است، همان روش را دنبال می‌کرده است.

---

۱. بلاذری، فتوح‌البلدان، ص ۳۸۵.

۲. بلاذری، فتوح‌البلدان: «ثم ان عیسی بن ادریس نزل الکرج و غلب علیها و بنی حصنها و کان حصناً رثاً» ص ۳۸۵.

توضیحی دربارهٔ کرج و محلّ آن

دربارهٔ این کرج که محل ابودلف بوده یاقوت در قرن هفتم هجری گوید که مردم آنجا آن راکَرَه خوانند، و آن در دهستانی واقع است که در عربی فاتق می‌گویند و فاتق شکل عربی شدهٔ مغته است. در تاریخ قم آمده که کرج را عربها از نام فارسی آن که بوهین‌کَرَه بوده مختصر کرده‌اند، و در ایّام فرس هم آن را بوهین‌کَرَه می‌خوانده‌اند، یعنی خرمنگاه کرج.[1] و از این تعریف معلوم می‌شود که کره به محل بسیار وسیعی گفته می‌شده که آنچه به نام کرج معروف شده مرکز آنجا و در اصل خرمنگاه همهٔ آبادیهای اطراف بوده. این تعریف با آنچه در نوشتهٔ یاقوت دربارهٔ آن آمده که کرج آبادیهای پراکنده‌ای بود که وابستگی شهری نداشت و بناهای آنجا بناهای شاهانه و کاخهای وسیع پراکنده بود. و این که یک کوره (= استان) بدان منسوب است، یعنی مرکز یک استان بوده سازگار می‌نماید.

برای یافتن موضع حقیقی این شهر باید در آنچه دربارهٔ آن و مسافتهای بین آن و جاهای شناخته شدهٔ موجود در مآخذ مختلف آمده بحث و بررسی بیشتری به عمل آید، در تاریخ قم در ذکر حدود قم پس از ذکر روایت برق که «قم چهل فرسخ در چهل فرسخ است زیرا حدود آن بغایت از یکدیگر دوراند». آمده: حدّ اوّل از ناحیت همدان است تا میلاذجرد که آن ساوه است و حدّ دوّم از ناحیت ری تا جوسق داود بن عمران اشعری ... و حدّ سیم از ناحیت فراهان است آنجاکه ناحیت کَرَج است[2] و در کتاب الخراج قدامة بن جعفر فاصله کَرَج که آن را قصبه یعنی مرکز ایغارین شمرده تا همدان، از یک راه که منازل آن را نام برده هفده فرسخ، و از راه دیگری که آن را هم منازلش را ذکر کرده بیست و هشت

---

۱. تاریخ قم، ص ۲۳. در بخش زهرا از توابع قزوین نیز دهستانی است به نام بوئین که به آن بوئین زهرا می‌گویند. جغرافیای مفصّل ایران، مسعود کیهان، ج ۲ ص ۳۷۱.

۲. تاریخ قم، ص ۲۶.

فرسخ. و از کرج تا اصفهان که همه منازل آن را هم بر شمرده پنجاه و چهار فرسخ آمده است.[۱] یاقوت هم آن را شهری در نیمه راه میان اصفهان و همدان نوشته که به همدان نزدیک‌تر از اصفهان است، و گوید که فاصله آن تا بروجرد ده فرسخ و تا همدان سی فرسخ است. و *لِسترانج* که آن را در شرق نهاوند دانسته با استناد به آنچه مستوفی نوشته که شهر در آن سوی کوههای راسمند است (که امروز به نام راسبند خوانده می‌شود) گوید شایسته است که موضع این شهر را در نزدیکی سرچشمه‌های رودخانه‌ای که از ساروق می‌گذرد و در پیوندگاه رودخانه قره‌سوی کنونی جستجو کرد.[۲] در این جا این مطلب هم ناگفته نماند که یاقوت، در همین حدود ولی نه در محل کرج ابی دلف، بلکه بین همدان و نهاوند در فاصله هفت فرسخی از هر یک از آنها از کرج دیگری نام می‌برد که آن را بزرگترین شهر ناحیه رود راور خوانده.[۳] ناحیه رود راور در نزهة القلوب مستوفی با محل تویسرکان و توابع آنها منطبق می‌شود.[۴] و یعقوبی هم که کتاب البلدان خود را در قرن سوّم هجری تألیف کرده، این کرج را که آن را منازل عیسی بن ادریس خوانده در دو منزلی نهاوند نشانی داده و آن را از ناحیه‌ای از اصفهان شمرده به نام فائق و فاصلهٔ آن را تا شهر اصفهان شصت فرسخ نوشته است.[۵] به هر حال در تطبیق این خصوصیّات و ارقامی که ذکر مسافات آنجا با شهرهای مجاور آمده این مطلب نباید از نظر دور بماند که محلی که امروز به نام کره رود خوانده می‌شود، در مجاورت شهر اراک، بهترین نشانی تواند بود که محقّقان را در همانجا یا در پیرامون آنجا به محل یا آثار آن شهر قدیم راهنمائی کند.

کرج در قرن سوّم هجری که جغرافی نویسانی همچون *قدامة بن جعفر* و

---

۱. نبذ من کتاب الخراج، المسالک و الممالک، ص ۱۹۹ تا ۲۰۰.

۲. لسترانج، بلدان الخلافة الشرقیة، ص ۲۳۲ و ۲۳۳.

۳. معجم البلدان، ۲۵۱/۴.

۴. نزهة القلوب، چاپ لیدن، ص ۷۳.

۵. یعقوبی، البلدان، ص ۲۷۲ ـ ۲۷۳. این فائق به گفتهٔ یاقوت فاتق و معرّب هفته است.

یعقوبی از آن نام برده‌اند به منطقهٔ وسیعی گفته می‌شده که **جاپلق** و **بربرود**[1] را هم در بر می‌گرفته و به گفته یعقوبی بر این دو رستاق، دو رستاق دیگر هم که آنها را دو فائق خوانده، و معلوم نیست کجا را قصد کرده، افزوده شده بوده است.

قدامة همهٔ این منطقه را که کرج مرکز آن بوده *ایغارین* خوانده و از مبلغ خراج آنجا که او و یعقوبی هر دو ذکر کرده‌اند معلوم می‌شود جائی بسیار آباد و پر نعمت بوده، قدامة در فهرست خود خراج آنجا را سه ملیون و هشتصد هزار درهم[2] و یعقوبی سه ملیون و چهارصد هزار درهم نوشته به طور مقاطعه که در زمان واثق خلیفهٔ عبّاسی به سه ملیون و سیصد هزار درهم کاهش یافته بود. یعقوبی گوید مردم آنجا ایرانیان هستند مگر آنها که از خاندان عیسی‌بن‌ادریس عِجلی یا دیگر اعرابی باشند که به آنها پیوسته‌اند.[3]

ابودُلَف

اوج پیشرفت این خاندان و شاید هم نام و آوازهٔ کرج که به قول یاقوت مرکز استانی شده بود در زمان قاسم پسر عیسی معروف به *ابودُلَف* بود که گذشته از این که در این جا املاکی وسیع به دست آورده بود و برای خود دستگاهی شبیه دربار شاهان فراهم ساخته بود، در دربار *مأمون* و پس از او در دربار **معتصم** هم شأن و مقامی یافت و در بغداد هم برای خود دم و دستگاهی داشت، آن چنان که در شعری خود را کسروی روش خوانده از آن رو که همچون کسری تابستانها را در جبال و زمستانها رادر عراق می‌گذرانده.[4] و به سبب آنکه دستی گشاده و

---

۱. این محل که در حال حاضر در فارسی بربرود خوانده می‌شود (ن. ک. جغرافیای مفصّل ایران، مسعود کیهان ۴۴۳/۲ در البلدان یعقوبی و در تاریخ قم که مطالبی از آنها دربارهٔ این جا نقل شد برقرود آمده.

۲. نبذ من کتاب الخراج، ضمیمه المسالک و الممالک ابن خردادبه، ص ۱۹۹ و ۲۵۰.

۳. یعقوبی، البلدان، ص ۲۷۳.

۴. این بیت: «و انی امرؤ کِسْرویٌ الفعال ـ أصیفُ الجبالَ و أشتو العِراقا» در مروج الذّهب مسعودی چاپ و تصحیح شارل پلا، ج ۲ ص ۱۸۴ از سروده‌های او نقل شده.

شاعرپسند داشته قرارگاه او در کرج محل رفت و آمد شاعران ستایشگر شده بود، و به نوشته ابوالفرج اصفهانی یکی از آنها به نام *علی بن جبله* تا آن حد در ستایش او پیش رفته و او را بر همهٔ اعراب برتری داده بود که *مأمون* را آن چنان به خشم آورده بوده که به قول صاحب اغانی زبانش رااز قفایش بدرآورد.[1]

ابودلف در دوران معتصم در سپاهی بود که به فرماندهی *افشین* سردار بزرگ معتصم به جنگ بابک رفته بود. در اغانی آمده که ابودلف بر افشین نافرمان شده بود و افشین هم کسی را فرستاده بود تا او را گرفته نزد او ببرند تا او را به کیفر برساند و چون خبر به معتصم رسید از *احمد بن ابی دؤاد* قاضی دربار خود خواست تا حیله‌ای اندیشد و ابودلف را از آن مهلکه برهاند. او نیز چنان کرد و ابودلف را رهانید.[2] و چون خود *ابودؤاد* هم از افشین دل خوشی نداشت او هم با ابودلف برای از میان برداشتن افشین دست یکی کرد و سرانجام برای معتصم که خود او هم نام و آوازه‌ای راکه افشین پس از پیروزی بر بابک که بیش از بیست سال سپاهیان خلفا را درهم شکسته بود، به دست آورده بود، برنمی‌تافت، دست‌آویزهائی ساختند تا معتصم توانست به استناد آنها افشین را به وسیلهٔ همان قاضی و دیگر توطئه‌گران محاکمه و اعدام نماید.[3]

پس از ابودلف هر چند بازماندگان و طوائف وابسته‌اش مدّتهای دیگر هم توانستند همچنان با حفظ قومیت و زبان عربی خود در این منطقه دوام آورند ولی سرانجام آنها هم به ناچار مانند کوچ‌نشینهای مناطق دیگر ایران در مردم ایران تحلیل رفتند، خود شأن ایرانی و زبانشان فارسی گردید و گذشتهٔ آنان فراموش شد. مسعودی از یکی از فرزندان همین ابودلف به نام عیسی روایت کرده که برادرش دُلَف، که ابودلف کنیهٔ خود را از نام او گرفته بود، امام علی بن ابی‌طالب را دوست نمی‌داشته و دربارهٔ آن حضرت سخنانی زشت و ناروا بر زبان

---

۱ . اغانی، ج ۷، ص ۳۱۷ «و هذان البیتان هما اللذان أحفظا المأمون علی علیّ بن جبله حتّی سل لسانه من قفاه».

۲ . اغانی، ج ۷، ص ۳۱۳.

۳ . برای آگهی بیشتر دربارهٔ این محاکمه نگاه کنید به طبری ۳/۱۳۰۷-۱۳۱۷ و همچنین به ماقبل و مابعد آن صفحات.

می‌رانده. مسعودی داستانی هم در این باره نقل کرده است.[۱]

نکته‌ای درخور توجّه

با توجّه به آنچه گذشت مطلبی به ذهن می‌رسد که شاید ذکر آن بی‌مورد نباشد و آن این است که چه علّت یا علّتهایی باعث بوده که کسانی از این مهاجران که یا از بد حادثه به این سرزمین پناه برده یا برای رسیدن به رفاه زندگی یا به تعبیر عُمر «فنون‌العیش» به این جا کوچیده‌اند در مواردی که در آنها مایه‌ای هم از شرارت و تبهکاری و جور و فساد بوده، نه چندان با دشواری، در این سرزمین به مال و منال و جاه و جلال رسیده‌اند و به اراضی و املاکی دست یافته و بساط فرمان‌روائی گسترده و بر مردم محل یعنی همان میزبانانی که آنها را جای داده بوده‌اند حکومتی مضاعف تحمیل کرده‌اند. یزدانفادار دهقان قم که ذکرش گذشت طبق اصل کلّی که از سوی خلیفه عمر و سردارش سعد وقّاص در امر خراج این سرزمین پذیرفته شده و آن را چه در اصل و چه در کیفیّت وصول به همانگونه که بود باقی گذارده بودند و در گفتار پیش اجمالاً به آن اشاره شد، در این منطقه متصدّی امر خراج بود، و قلمرو او هم همهٔ روستاهای این جا را دربرمی‌گرفته، و از وصفی که در تاریخ قم از او و از حاضران مجلس او آمده و در زمرهٔ آنان از اهل کتاب و قلم هم ذکری رفته[۲] و این وظیفهٔ دیوانی او به خوبی معلوم می‌شود.

نظری کلّی در روابط ایرانیان و عربهای مهاجر

دهقانان در نظام دیوانی ایران در حکم فرمان‌روایان محلّی بوده‌اند که گذشته از وظایف دیوانی ادارهٔ امور قلمرو خود و از آن جمله حفظ امنیّت آنجا را هم بر به همین سبب به تناسب بزرگ و کوچک بودن ابواب‌جمعی خود نیروی رزمی هم در اختیار

۱. مسعودی، مروج‌الذهب، پلا ۳۶۱/۴. ۲. تاریخ قم، ص ۲۴۳.

می‌داشته‌اند. و با این حال در این مورد این سؤال به خاطر می‌رسد که آیا این دهقان را که در حدود هفتاد ده و روستا در ابوابجمعی خود داشته، چه می‌شده که از دفع جمعی راهزن و آشوبگر ناتوان بوده که ناچار دفع آنها را از مهاجران نورسیده بخواهد و آنها را با فراهم ساختن زندگی و واگذار کردن اقطاعی به آنها در همانجا نگه دارد و همچنین ساکنان مناطق دیگر را چه در همانجا و چه در محال کرج و پیرامونهای آن که بدانها اشاره شد چه رسیده بوده است که از دفاع خویش عاجز مانده و در سیطرهٔ جماعتی که از دوره گردی و تباهکاری به نوائی رسیده بودند قرار گیرند.

پاسخ این سؤالها را نخست باید در آنچه در دوران فتوح بر این مناطق گذشته است و سپس در آنچه به حکّام و عمّال خلیفه باز می‌گشته است جستجو کرد. مناطقی که نمونه‌هائی از آنها در این گفتار ذکر شد همه از توابع اصفهان بودند، فتح اصفهان در سال ۲۳ هجری در خلافت عمر و به وسیلهٔ *ابوموسی اشعری* و *عبدالله بن بدیل* صورت گرفت، شرایط صلح آنان با مردم این منطقه چنین بود که در برابر خراج و مالیاتی که می‌پرداختند نفوس و اموال و اعراض ایشان در امان و در ذمّه حکومت اسلام قرار می‌گرفت. مگر سلاح‌ها و جنگ‌افزارهایشان که می‌بایستی همهٔ آنها به فاتحان تسلیم شود[1] و ظاهراً جمع سلاح‌ها و جنگ‌افزارها رویهٔ کلّی بوده که در همه جا بدان عمل می‌شده و مردم محلّی خلع سلاح می‌شده‌اند. بدین ترتیب مردم این مناطق با این که هم سلاح و جنگ‌افزار خود را تسلیم کردند، و هم خراج و مالیات پرداختند ولی در برابر تبهکاران مسلّح همچنان بی‌دفاع ماندند. چون در جاهائی که در تاریخ ایران از تجاوز ستمکاران به مردم محل به اجمال یا تفصیل ذکری رفته نه خبری از حامیان و نه از کسانی است که در مقابل دریافت خراج حفظ جان و مال اینان را بر ذمّه داشته‌اند یعنی نمایندگان خلیفه، ولی همین که این جماعت سرکش از دادن خراج به دستگاه خلافت سرباز زدند، سرداران و سپاهیان خلیفه آنان را راحت

۱. بلاذری، فتوح‌البلدان، ۳۸۳.

نگذاشتند و هرچندگاه یک بار بر آنها یورش بردند و به ویرانی شهر پرداختند و خود زیانی بر زیانهای شهر و مردم شهر افزودند. آن چنانکه در وصف این حالت در تاریخ قم چنین آمده: «بزرگان گفته‌اند الحِمایَةُ ثُمَّ الجِبایَة» یعنی اوّل باید رعایا را حمایت کنند، بعد از آن از ایشان خراج بستانند، و درین زمان و روزگار خراج می‌ستانند و باقی ارتفاع را غارت می‌نمایند.»[۱]

نکته‌ای که در این مورد به چشم می‌خورد این است که از آنچه در تواریخ در وصف رویدادهای این دوران آمده برنمی‌آید که مردمی که در قم یا در انار و تیمره و یا در جاهای دیگر مورد اجحاف و ستم این مهاجران ناآرام قرار گرفته‌اند خود انتظار دریافت کمک یا احقاق حقّی داشته‌اند. این مطلب از سیر حوادث این زمان برنمی‌آید، ولی در موارد دیگری هم که کسان دیگری بدین گونه مورد ستم قرار گرفته، و به مناسبتی چنین انتظاری برای احقاق حق در آنها زنده شده، و به شکایت برخاسته و داوری نزد حاکمان برده‌اند، نیز از تلاش و کوشش خود طرفی نبسته‌اند. در گفتار پیش از غدر و خیانت قتیبة بن مسلم در آنچه آن را فتح سمرقند نامیده شمه‌ای گذشت. شاید بی‌مورد نباشد که دنبالهٔ آن حادثه که با موضوع مورد بحث این جا متناسب به نظر می‌رسد در این جا ذکر شود.

از جملهٔ کارهای ناروائی که قتیبه کرده بود این بود که با دغل‌کاری و فریب و به استناد قرار و پیمان صلحی که بین او و مردم سمرقند بود عدّه‌ای از لشکریان عرب خود را به صورت دوستانه وارد سمرقند کرد ولی آنها را با زور در همانجا جای داد و خارج نساخت و پس از کشته شدن قتیبه هم در وضع آنها تغییری حاصل نگردید و آنها همچنان در آنجا ماندنی شدند. این امر بر مردم سمرقند نه تنها از این لحاظ بسیار گران و تحمل ناپذیر بود که اینان مهمانانی ناخوانده و زورپیشه بودند، بلکه از آن لحاظ نیز که روش زندگی آنان با مردم این شهر سخت ناهمگون و ناسازگار بود. و چون آنها در ایّام قتیبه و حجّاج و خلفای

---

۱ ـ تاریخ قم، ص ۱۶۶.

موجود شام، امیدی به احقاق حق خود نداشتند ناچار در صدد آن هم برنمی‌آمدند یا اگر هم برآمده‌اند راویان آن را در خور ذکر نمی‌یافته‌اند. ولی چون خلافت به عمر بن عبدالعزیز رسید و آوازهٔ آن پیچید که خلیفه‌ای مؤمن و متّقی و دادگستر بر مسند خلافت نشسته مردم سمرقند هم برانگیخته شدند تا جماعتی را به نمایندگی خود به شام بفرستند تا قصّه خود به خلیفهٔ دادگستر باز گویند و داد خود بخواهند. خلیفه هم قصّه آنها را شنید و به کارگزار خود در خراسان دستور داد تا یک قاضی امین تعیین کند که در امر آنان نظر کند و اگر قاضی رأی داد که باید اعراب مسلمان از آنجا که به ناحق گرفته‌اند بیرون رانده شوند آنان را بیرون کنند. کارگزار هم چنان کرد، قاضی هم حق را به جانب مردم سمرقند داد و حکم کرد که باید اعراب بیرون روند. ولی اخراج آنها را به عهدهٔ مردم شهر گذاشت که خود آنها با جنگ و پیکار برابر آنها را بیرون کنند. و چون مردم سمرقند هم از کمک حاکم نومید شدند از شکایت خود صرف‌نظر کردند و اعراب هم همچنان در آنجا ماندند.[1]

---

۱. این روایت را بلاذری از ابوعبیده و چند راوی دیگر روایت کرده است. فتوح، ص ۵۱۹.

گفتار بیست و دوّم

پی آمد عمل حجّاج در افریقا

عمربن عبدالعزیز و جزیهٔ مسلمانی ○ اَشرس و مردم ماوراءالنّهر و جزیهٔ مسلمانی ○ نظر موزّخان معاصر دربارهٔدعوت اسلامی در حملهٔ اعراب.

عمل **حجّاج** از آنجا که به نفع حاکمان بود به سرعت در جاهای دیگری از قلمرو خلافت هم گسترش یافت، و کارگزار خلافت در افریقا، **یزید بن** ***ابی*** **مسلم** در سال یکصد و دو هجری جان خود را بر سر این کار گذاشت. **یزید بن** ***ابی*** **مسلم** پیش از آنکه به کارگزاری افریقا گمارده شود در دستگاه **حجّاج** در عراق بود. حجّاج پیش از مرگ خود دو تن از یاران و معتمدان خود را به جانشینی برگزیده بود یکی *یزید بن ابی کبشه* بود که در زندگی خود کارگزاری «صلوة و حرب» را به او واگذارده بود، و دیگر همین *یزید بن ابی مسلم* بود که کارگزاری خراج را به عهدهٔ او گذاشته بود. و *ولید بن عبدالملک* خلیفهٔ وقت هم پس از حجّاج آنها را

همچنان براین وظائف باقی گذارد[۱]. و پس از *ولید*، *سلیمان بن عبدالملک* خلیفهٔ وقت *یزید بن ابی مسلم* را از ولایت *عراق* برداشت و *یزید بن المهلّب* را به جای او گماشت. *یزید بن ابی مسلم* در خلافت *یزید بن عبدالملک* کارگزاری افریقا را داشت و چون خواست در آنجا هم به همان گونه که حجّاج در عراق رفتار کرده بود عمل کند و از اهل ذمّه که مسلمان شده بودند جزیه و خراج مطالبه نماید آنها هم یکدست شده بر او شوریدند و او را کشتند. و محمّدبن یزید را که پیش از یزیدبن مسلم کارگزار آنجا بود و در آن هنگام در افریقا بود به امارت برگزیدند و به خلیفه نوشتند که ما با این کار قصد نافرمانی نداشته‌ایم ولی چون یزیدبن ابی مسلم با ما رفتاری در پیش گرفته بود که نه مورد رضای خدا و نه مسلمانان بود او را کشتیم و کارگزار سابق خلیفه را بر خود حاکم گردانیدیم، و خلیفه هم بدین امر رضا داد و به آنها نوشت عمل یزیدبن ابی مسلم مورد رضای من هم نبوده است.[۲]

عمر بن عبدالعزیز و جزیهٔ مسلمانی

رسم ناروائی که حجّاج نهاده بود با این که مانع بزرگی در راه پیشرفت اسلام بود و موجب قیام مسلمانان گردید ولی چنانکه گذشت از آنجاکه نفع حاکمان در آن بود همچنان سنّتی پا بر جای باقی ماند، و حتّی *عمربن عبدالعزیز* هم، که در میان خلفای اموی به پای بندی به احکام اسلام شهره است، نتوانست آن را بکلّی از میان بردارد. او با این که *جرّاح بن عبدالله* والی خراسان را بدین سبب از کار برکنار ساخت که در اجرای دستور او دائر به برداشتن جزیه از مسلمانان تعلّل روا داشته و آن را موکول به احراز شرائطی دشوار ساخته بود. باز توفیق نیافت که این رسم را بکلّی براندازد.

جرّاح بن عبدالله در سال یکصد هجری هیأتی از خراسان نزد خلیفه عمربن

۱. طبری ۲/۹ ـ ۱۲۶۸.

۲. طبری ۱۴۳۵/۲، و ابن اثیر، الکامل ۱۸۲/۴، یزیدبن ابی مسلم و محمّدبن یزید هر دو از موالی بودند، یزیدبن ابی مسلم را مولی الحجاج و محمّدبن یزید را مولی الانصار نوشته‌اند.

عبدالعزیز فرستاده بود که در آن دو تن از اعراب و یک تن از موالی بودند. دو مرد عرب نزد او سخنها گفتند ولی آن مولی خاموش بود. چون عمربن عبدالعزیز از او پرسید تو چرا سخنی نمی‌گوئی؟ گفت چه بگویم، که بیست هزار تن از ما موالی در کار جنگ و جهاد هستند بی‌آنکه عطا و رزقی دریافت دارند، و به همین اندازه هم کسانی هستند که سابقاً اهل ذمّه بوده‌اند ولی بعد مسلمان شده‌اند و از آنها هم هنوز جزیه می‌گیرند. و امیر ما هم دچار تعصّب قومی است و بر بالای منبر می‌گوید یک تن از قوم من (یعنی عرب) نزد من ارزشی بیش از صد تن از اقوام دیگر دارد. او شمشیری است از شمشیرهای حجّاج که با جور و ستم حکومت می‌کند. عمر چون این را شنید به جرّاح نوشت که هرکس در آن دیار به قبلهٔ مسلمانان نماز بگذارد جزیه از او بردار. او نخست چنین کرد ولی چون مردم به اسلام روی آوردند و این امر موجب کاهش درآمد او می‌شد، بر او گران آمد و به عمر نوشت که استقبال مردم از اسلام برای گریز از جزیه است نه علاقهٔ به اسلام. و از او خواست که اجازه دهد برای احراز صدق مدّعاشان آنها را پیش از پذیرفتن اسلامشان بیازمایند تا اگر ختنه شده باشند اسلامشان را بپذیرند و جزیه از آنها بردارند. طبری که این خبر را نقل کرده نوشته است که عمر در پاسخ او نوشت: «ان الله بعث محمّداً صلی الله علیه داعیاً و لم یبعثه خاتناً» یعنی خداوند محمّد صلی الله علیه را برای دعوت مردمان برانگیخت نه برای ختنه کردن آنها و او را از خراسان احضار نمود[1].

آشرس و مردم ماوراءالنّهر و جزیهٔ مسلمانی

داستان جزیهٔ مسلمانی به همین جا پایان نیافت. این رشته سری دراز داشت و باعث جنگها و خونریزیهای فراوان و ویرانیهای بسیار گردید. طبری از جنگی سخن رانده که میان مردم سمرقند و ماوراءالنّهر از یک سو. و *آشرس* والی خراسان در خلافت *هشام‌بن عبدالملک* از

۱. طبری ۱۳۵۲/۲ - ۱۳۵۵.

سوی دیگر، روی داده و دامنهٔ آن از هر سو بسی گسترش یافته بود. و سبب آن را همین امر یعنی مطالبهٔ جزیه از مسلمانان نوشته است. خلاصهٔ این داستان به نقل او چنین است:

اشرس والی خراسان، که نام کامل او را *اشرس بن عبدالله السُّلمی* نوشته‌اند، در سال یکصد و ده هجری در جستجوی مردی برآمد پرهیزکار و با فضیلت تا او را برای دعوت مردم به اسلام به ماوراءالنّهر بفرستد. او را به مردی با این صفات راهنمون شدند به نام *صالح* که نه از اعراب بلکه از موالی بود، و نام کامل او را *ابوالصیداء صالح بن ظریف مولی بنی ضُبَّه* نوشته‌اند. و چون صالح گفت که من در زبان فارسی مهارت کافی تا حدّ تبلیغ ندارم شخص دیگری را هم به نام *ربیع بن عمران تمیمی* برای این مهمّ همراه او کرد. صالح به شرطی این کار را پذیرفت که هر کس مسلمان شود جزیه از او بردارند. او از این رو این امر بدیهی را شرط سفر خود ساخت که می‌دانست جزیه و خراج یکی از منابع مهمّ درآمد حاکمان است و آنها هم به آسانی از این درآمد چشم نمی‌پوشند. *اشرس* این شرط را پذیرفت ولی *صالح* باز هم پیش از رفتن از راه احتیاط به یاران خود سفارش کرد که اگر کارگزاران اشرس به این شرط وفا نکردند و کار او با آنان به رویاروئی کشید او را کمک کنند، آنان هم پذیرفتند. صالح به سمرقند رفت، و مردم سمرقند و پیرامون آنجا را به همین شرط به اسلام خواند. مردم هم به قبول دعوت شتافتند و به اسلام روی آوردند و بدین ترتیب خراج آن دیار کاهش بسیار یافت.

چون دهقانی که جمع خراج آن ناحیه در قلمرو او بود[۱] این را به آگاهی *اشرس* رسانید. *اشرس* به کارگزار خود در *سُغد* و *سمرقند* نوشت که نیروی مسلمانان در خراج است، و من آگاهی یافته‌ام که مردم *سُغد* و آن نواحی نه با میل و رغبت، بلکه برای گریز از جزیه مسلمان شده‌اند. وی در پایان نامه شرطِ پذیرفته

---

۱. نام این دهقان در طبری غوزک آمده و چنان که در جای خود خواهد آمد در دوران اسلامی هم در سرزمین ایران مانند دوران ساسانی جمع خراج برعهدهٔ دهقانان (یعنی مالکان بزرگ) بوده. و ظاهراً همین غوزک بوده که در واقعهٔ جنگ اشرس با مردم سغد و بخارا همراه اشرس بوده ولی در بخارا به ترکان پیوسته است. (طبری ۱۵۱۵/۲ ـ ۱۵۴۶)

شدن اسلام کسانی را که به اسلام روی آورده‌اند سه چیز قرار داد؛ یکی این که ختنه شده باشند، و دیگر آن که اقامهٔ فرائض کرده و صحّت اسلام آنها ثابت شده باشد، و دیگر آن که یک سوره از قرآن را هم بخوانند. چنانکه ملاحظه می‌شود شرطهای *اشرس* برای پذیرفتن اسلام اهل ذمّه خیلی سخت‌تر از شرط *عبداللّه‌بن جرّاح* عامل عمربن *عبدالعزیز* بود که ذکر آن گذشت. به هر حال چون اشرس اقبال مردم را به اسلام در اثر مسامحهٔ کارگزار خود می‌پنداشت او را از تصدّی امر خراج برداشت و شخص دیگری را به نام *هانی‌بن هانی* مأمور خراج آنجا کرد. و شخص دیگری را هم به نام *اشحیذ* به او منضم ساخت.

ولی با این حال صالح هم از دعوت خود باز نمی‌ایستاد و کارگزاران والی را هم از گرفتن جزیه از مسلمانان همچنان منع می‌کرد. و چون *هانی* هم به *اشرس* نوشت که مردم همه مسلمان شده و مسجدها بر پا داشته‌اند، و دهقانان بخارا هم که متصدّی جمع خراج بودند نزد *اشرس* آمدند و گفتند: «ما از که خراج (= جزیه) بستانیم در حالی که مردم همه عرب (= مسلمان) شده‌اند.»[1] *اشرس* این بار، هم به هانی، و هم به همهٔ کارگزاران خود در خراسان و ماوراءالنهر نوشت که از همهٔ کسانی که تاکنون جزیه می‌پرداخته‌اند همچنان جزیه بگیرند و آنها هم از همهٔ کسانی که مسلمان شده بودند مطالبهٔ جزیه کردند و با شدّت به وصول آن پرداختند. و چون این مسلمانان از پرداخت جزیه سرباز زدند هفت هزار تن از آنها از شهر خارج شده و در هفت فرسخی سمرقند اردو زدند و صالح و بسیاری از یاران او هم که کارگزاران را از گرفتن جزیه از مسلمانان منع کرده بودند به آنها پیوستند.

کم‌کم کار بالا گرفت و *اشرس* هم پیوسته بر سختگیری خویش نسبت به این مسلمانان می‌افزود، و برای این کار عامل خود حسن‌بن *ابی العَمَرطَه* را که پیش از این از تصدّی خراج برکنار کرده بود از تصدّی جنگ هم که یکی دیگر از دو وظیفهٔ او بود برکنار ساخت، و به جای او کسی به نام *مجشربن مزاحم* را به این کار

۱. عبارت عربی چنین است: «ممّن نأخذ الخراج و قد صار النّاس کلّهم عرباً»

گمارد و شخص دیگری را هم به نام عمیرة‌بن سعد شیبانی به او منضم ساخت. و چون مجشر به محل کار خود رسید به صالح پیغام داد که با یاران خود نزد او برود ولی صالح تنها با یک تن از یاران خود به نام ثابت قُطنه نزد او رفت و او هم هر دو را گرفته به زندان افکند صالح را نزد اشرس فرستاد و ثابت را هم در زندان خود نگه داشت.

یاران صالح که چنین دیدند به قصد مبارزهٔ با هانی گرد هم آمدند و کسی از میان خود به نام ابوفاطمه را به رهبری برگزیدند ولی از مبارزهٔ خود نتیجه‌ای نگرفتند و کار آنها سستی گرفت و عمّال اشرس و هانی هم به تعقیب سران آنها پرداختند و یک‌یک آنها را دستگیر کرده نزد اشرس فرستادند. و چون بدین ترتیب اشرس و کارگزاران او داعیان اسلام یا به تعبیر خودشان مخالفان را از پیش پا برداشتند با شدّتی هر چه بیشتر به مطالبهٔ جزیه از مسلمانان پرداختند و به نوشتهٔ طبری بر بزرگان عجم خفّتها روا داشتند، و جامه‌های دهقانان را (که عهده‌دار وصول خراج بودند) پاره کردند و کمربندهایشان را به گردنشان انداختند. و از مردم تهی‌دست و مستمند هم مطالبهٔ جزیه کردند وبدین سان بود که مردم سُغد و بخارا به جان آمده یک باره به پا خاستند و از ترکان هم کمک خواستند و به کمک خاقان ترک خود را برای مقابله با اشرس و کارگزاران او آماده ساختند. و اشرس هم باز به عنوان جهاد با کفّار به مقابلهٔ آنان شتافت و بدین سان آتش جنگی برافروخته شد که مدّتها همچنان شعله‌ور بود و بسیاری از مناطق بخارا و سغد و سمرقند را در شعله‌های خود سوخت.[1]

نظر مورّخان معاصر دربارهٔ دعوت اسلامی در حملهٔ اعراب

و به همین سببها است که برخی از مورّخان معاصر عرب که نتوانسته‌اند حملهٔ اعراب را در این دوره‌ها که به غلط به دوران فتوحات اسلامی معروف شده با اصول و معیارهائی که در تبلیغ اسلام و معرّفی

---

۱. شرح این جنگها را در طبری ۱۵۱۲/۲ به بعد خواهید یافت.

و بیان احکام آن معهود است منطبق بیابند بر این عبارت که بر زبانها افتاده و در اثر تکرار تقریباً از مسلّمات شمرده شده که اعراب در یک دست قرآن و در دست دیگر شمشیر داشته‌اند و از آن چنین قصد می‌شود که پیش از جنگ نخست به معرّفی اسلام و دعوت به آن می‌پرداخته‌اند و اگر دعوت آنان پذیرفته نمی‌شده آن‌گاه به جنگ دست می‌زده‌اند، این مطلب را هم افزوده‌اند که: «برای مهاجمان عرب که غالباً از قبایل صحراگرد و بادیه‌نشین بوده‌اند به جز این دو عامل، عامل سوّمی را هم باید به حساب آورد که از نظر این قبایل بیش از دو عامل دیگر اهمّیّت داشته، و آن جلب غنائم و کسب اموال بوده است.»[1] و برخی دیگر نوشته‌اند: این که شایع شده که فتوحات اسلامی برای نشر اسلام بوده صحیح نیست، آنچه با فتوحات منتشر شده سیادت سیاسی اسلام بود نه دین اسلام و مؤیّد این امر هم این است که در خلال فتوحات و پس از آن یک حرکت تبشیری یعنی تبلیغ دینی دیده نمی‌شود.[2] و گر چه حملهٔ اعراب به نام اسلام بود ولی دست آورد آن گسترش ایدئولوژی اسلامی و عقیده به دین اسلام نبود بلکه تأسیس یک امپراطوری عربی اسلامی بود.[3]

* * *

با توجّه به آنچه در این گفتار گذشت، شاید بتوان هم پاسخ پرسشی را که در آغاز آن مطرح گردید به آسانی یافت و هم پاسخ این پرسش را که چرا در دوران فتوحاتی که به نام فتوحات اسلامی خوانده می‌شود به جای گسترش اسلام در ایران سیل مهاجران عرب به همه نقاط دور و نزدیک این سرزمین گسترش یافت.

---

۱. تاریخ العرب، مطوّل، حتّی، جرجی، جبور، چاپ چهارم ج ۱، ص ۱۹۵.

۲. عبدالعزیز الدوری، مقدّمة فی تاریخ صدر الاسلام، المطبعة الکاتولیکیة، بیروت ۱۹۶۱ م. چاپ دوّم ص ۴۶

۳. همان مأخذ، ص ۴۴

گفتار بیست و سوّم

فیروز حصین

دودمانی کهن از مردم سیستان ○ فیروز در بصره ○ فیروز و حجّاج ○ زجر و شکنجه‌های حجاج بر فیروز به روایت طبری ○ نکته‌هائی در حکمت و ادب که از فیروز روایت شده

فیروز حصین

فیروز حصین تنها کسی است از همهٔ اسواران و دهقانان و بزرگان رزمندهٔ ایرانی که در جنگ‌های ضد حجاج، که در این دوران در این منطقه سورستان در جریان بوده و گاه دامنهٔ آن‌ها تا خراسان هم کشیده می‌شده، شرکت داشته‌اند و نام و نشانی از او در تاریخ باقی مانده است. از آن دیگران نه اثری مانده و نه خبری در تاریخ‌ها آمده، می‌توان این امر را بدین علت شمرد که وی مردی توانگر و بزرگ‌منش بوده روئی گشاده و دستی بخشنده داشته و به دانش و خرد معروف بوده و به همین سبب از وی در کتب ادبی و اخلاقی عربی نکته‌ها و لطیفه‌هائی نقل می‌شده و گاه با نقل آن‌ها گوشه‌هائی هم از زندگی و سرگذشت او و اشاره‌ای

هم به خصلت‌های برجستهٔ او در ضمن وقایع تاریخی آن دوران می‌شده، و بدین‌سان نامی از او در روایات عربی باقی مانده و از آن جا به کتب تاریخ هم سرایت کرده است.

دودمانی کهن از مردم سیستان

فیروز از مردم سیستان بود و ریشه در خاندان‌های اشراف و دودمان‌های کهن ایرانی داشت و به قول ابن‌اثیر در میان ایرانیان دارای نسبی شریف بود.[1] در دوران خلافت علی(ع) هنگامی که از سوی آن خلیفه سپاهی به سیستان فرستاده شده بود فیروز در یکی از جنگ‌های آن‌جا به اسلام گرائید و در ولاء یکی از سران عرب آن جنگ به نام حصین‌بن ابی الْحُر درآمد و با همان سپاه به بصره آمد و در بصره اقامت گزید، حصین که پس از نام او ذکر می‌شود نشانی از ولاء عربی او است که جای نسب واقعی او را گرفته است.

فیروز را در جاهائی که از او نامی برده شده مردی شجاع و دلاور و بخشنده‌ای بزرگ‌زاده (نبیل) و خوش سیما با صدائی بلند آهنگ (= جهیر الصوت) وصف کرده‌اند. او پیش از آنکه برای برانداختن حَجّاج به ابن‌اشعث به پیوندد و آهنگ عراق کُند با مُهلّب به جنگ با خوارج رفته و به آنان شکست‌های سخت داده بود و هنگامی که ابن‌اشعث بر حجاج نافرمان شد و به قصد برانداختن او با همهٔ سپاهیانی که در اختیار داشت از سیستان آهنگ عراق کرد فیروز هم به همین قصد به کمک او برخاست و همراه او شد.[2]

فیروز در بصره

فیروز در بصره هم به شرافت و کرم معروف بود و در میان مردم قدر و منزلتی داشت و به همین سبب او را همیشه به نشانی احترام با کُنْیَهٔ ابوعثمان می‌خواندند. حتی حجاج هم با کینهٔ سختی که از او در دل داشت وقتی که او را در جز،

---

۱. ابن‌اثیر، الکامل، ج ط ص ۷۷ به بعد
۲. فتوح البلدان، ص ۴۴۴

اسیرانی که از سیستان برای او فرستاده بودند احضار کرد او را با همین کُنْیِه ابوعثمان خواند. وی را در بصره املاکی بود که برای آبیاری آن‌ها نهر مخصوصی از دجله بریده بود که به نهر فیروز خوانده می‌شد. از بزرگ‌منشی او نوشته‌اند که وقتی یکی از همسایگان او به نام "ابوالحسن دارمی" را نیازی پیش آمد که ناچار به فروش خانهٔ خود شد وی بهای خانهٔ خود را ده‌هزار درهم تعیین نموده بود که نیمی از آن یعنی پنج هزار درهم بهای خود خانه بود و پنج هزار درهم دیگر بهای همسایگی فیروز. و چون فیروز این را شنید ده هزار درهم برای او فرستاد تا رفع نیاز کند و خانه را هم برای خودش نگه دارد.[1]

فیروز و حجّاج

فیروز در جنگ با حجاج مانند سران و اسواران ایرانی که بر ضد حجاج قیام کرده و به ابن‌اشعث پیوسته بودند او هم به کمک ابن‌اشعث برخاست و در همهٔ جنگها یکی از سران سپاه او بود و پس از شکست ابن‌اشعث در عراق با او به خراسان یا سیستان رفت و در آنجا هم همچنان با سپاهیان حجاج می‌جنگید. و چون در جنگ با یزیدبن المُهَلَّب عامل حجاج در خراسان شکست یافت و اسیر شد یزید او را به عراق نزد حجاج فرستاد. حجاج که قصد کشتنش را داشت دستور داده بود تا پیش از کشتن او را شکنجه دهند تا همهٔ اموال خود را به نام حجاج کند. و برای این منظور نخست صورت اموال او را خواست و او هم بیش از چند میلیون اموال خود را صورت داد ولی به این شرط پذیرفت که همهٔ آن‌ها را به نام حجاج کند که حجاج او را به جان امان دهد و چون حجاج با کینه‌ای که از او به دل داشت این شرط را نپذیرفت و سوگند یاد کرد که جان و مالش هر دو را بگیرد فیروز هم به او گفت که خداوند برای تو جان و مال مرا با هم جمع نخواهد کرد.

چون فیروز را برای گرفتن اموالش شکنجه‌های سخت کردند و او مرگ خود را نزدیک دید به شکنجه‌گر خود گفت که چون مردمی که اموال من نزد آن‌ها

---

۱ . فتوح البلدان، ص ۴۳۳

است اگر من کشته شوم آن‌ها را به شما نخواهند داد مرا نزد مردم ببرید تا بدانند که من زنده هستم و اموال مرا به شما بدهند. شکنجه‌گر هم این خبر را به حجاج رسانید و حجاج دستور داد تا فیروز را به دروازهٔ شهر ببرند و مردم را نیز خبر کنند که در آن جا جمع شوند و چون چنین کردند فیروز با صدای بلند در بین مردم گفت ای مردم همهٔ آن ها که مرا می‌شناسند یا نمی‌شناسند بدانند که من فیروز حصین هستم. مرا در نزد افراد یا اقوامی مال‌هائی هست هر کس از من مالی نزد او هست این مال حلال خود او است و ذِمّهٔ او را بری کردم و درهمی به هیچ کس نپردازد.

و شاهدان این مطلب را به غائبان برسانند. و بدین سان نگذاشت که چیزی از اموالش نصیب حجاج گردد. و حجاج که از خشم برآشفته بود دستور کشتنش را داد و کشته شد.[1] ولی کشته شدن او هم بدون زجر و شکنجه صورت نگرفت.

زجر و شکنجه‌های فیروز به روایت طبری

طبری در رویدادهای سال ۸۳ هجری در جنگ حجاج و ابن‌اشعث حادثهٔ قتل فیروز و زجر و شکنجه او را چنین شرح داده. حجاج دستور داد که فیروز را حاضر کردند و به شکنجهٔ او پرداختند. از جمله شکنجه‌هائی که دربارهٔ او عمل می‌کردند یکی این بود که اندامی از او را در شکاف نیِ سخت می‌گذاردند و آن را آن چنان می‌کشیدند که پوست آن شکافته می‌گردید و خون جاری می‌شد و آن گاه سرکه و نمک بر آن می‌پاشیدند و این زجر و شکنجه را تا مرگ او همچنان ادامه دادند.

نوشته‌اند که وقتی او به کمک ابن‌اشعث برخاسته بود و با او به جنگ حجاج درآمده بود حجاج برای این که او را به وسیلهٔ اطرافیان خود او یا کسانی که در اردوگاه ابن‌اشعث بودند از سر راه خود بردارد کسی را واداشت که در بین دو سپاه ندا در دهد که هر کس سر فیروز را برای او ببرد ده هزار درهم به او جایزه

۱. طبری ۱۱۰۹/۲ ـ ۱۱۲۲ / ابن‌اثیر الکامل، ج ۴ ص ۸۹

خواهد داد. فیروز که این را شنید از صف لشکریان خود بیرون آمد و با صدای بلند آهنگی که داشت، گفت مردم آنانکه مرا می‌شناسند همین کافی است و آنانکه نمی‌شناسند بدانند که من فیروز حصین هستم و از مال و وفای به عهد من هم آگاهند، هر کس سرِ حجاج را برای من بیاورد من به او صد هزار درهم جایزه خواهم داد. و چون حجاج این را شنید گفت به خدا سوگند که او با این سخن خود مرا در بین خاصان و نزدیکان خودم هم نـامطمئن ساخت آن چنان که ناچارم همواره دل نگران و برحذر باشم.[1]

نکته‌هائی که از فیروز نقل شده

از آن چه در کتب تاریخ و ادب عربی دربارهٔ فیروز حصین و فضائل اخلاقی وی آمده و از سخنان حکیمانه و روش‌های خردمندانه‌ای که از او نقل شده است چنین برمی‌آید که وی گذشته از این که سرداری دلیر و جنگ‌آور و بزرگ‌زاده‌ای دست و دل‌باز و بخشنده بوده، در حکمت و خرد هم‌نام و آوازه‌ای داشته و از این‌جا است که در کتب معتبر عربی اسلامی از فضائل اخلاقی وی نکته‌هائی نقل شده است از آن جمله، جاحظ از وی این نکته را نقل کرده: فیروز حصین گفت من به "دارالاستخراج" آمد و رفت می‌کردم تا یاد بگیرم چگونه در برابر ناملایمات صبور و بردبار باشم.

"دارالاستخراج" در دستگاه دیوان خراج جائی بوده که برای گرفتن خراج و دیگر رسوم دیوانی از کسانی که خود بدهی خود را بدان مبلغ که دیوانیان می‌خواستند نمی‌پرداخته‌اند در آن‌جا با زجر و شکنجه‌های سخت مال مطلوب را وصول می‌کرده‌اند[2].

و ابن‌قتیبه هم در روایتی از مدائنی چنین آورده که: فیروز حصین روزی تازیانه‌اش را گم کرد مردی برای او تازیانه‌ای برد. فیروز دستور داد هزار درهم به

---

۱ . حاشیه ص ۳۲، از جلد دوم البیان والتبیین.

۲ . البیان و التبیین، ج ۲ ص ۳۲.

او بدهند. سال بعد باز آن شخص به دیدار فیروز آمد. فیروز پرسید تو کیستی گفت همانم که تازیانه‌ات را برایت آوردم. دستور داد هزار درهم به او بدهند. سال بعد هم آن مرد باز آمد و در پاسخ فیروز گفت من همانم که تازیانه برایت آوردم فیروز دستور داد که هزار درهم به او بدهند. و چون در سال بعد باز همان مرد بیامد و همان باز گفت فیروز دستور داد که هزار درهم به او بدهند و او را صد تازیانه هم بزنند چون چنین کردند آن مرد دیگر بازنگشت[1].

۱. عیون الاخبار، ج ۱ ص ۳۴۱.

گفتار بیست و چهارم

دهقان‌ها

مقام دهقانان در طبقات اجتماعی ایران ○ آزادان ○ دودمان دهقان‌ها ○ دهقان‌هائی که در زمان عمر مسلمان شدند ○ دهقانان در دوران اسلامی ○ هدیه نوروزی در خلافت علی (ع) و پس از آن ○ دهقان‌ها در دوران حجاج ○ از مناسبتهائی که نام دهقانان را در تاریخ می‌توان دید ○ از بغداد تا مدائن در دو سوی دجله منزلگاه دهقانان و اشراف ایرانی ○ دهقانان در کسکر و اصفهان ○ دهقانان فارس ○ توضیحی لازم ○ ابوجعفر سهل بن مرزبان دهقانی از فارس

از دهقانان تاکنون چند بار در این نوشته سخن رفته و باز هم سخن خواهد رفت. مراد از این کلمه دهقان در اخبار مربوط به قرنهای نخستین اسلامی تنها کشاورز و برزگر ساده به آن معنی که امروز از این کلمه فهمیده می‌شود نیست دهقانان طبقهٔ خاصی از بزرگزادگان و اشراف ایرانی بوده‌اند با ویژگیهای دودمانی و خصائص طبقاتی و جایگاه اجتماعی خاص آن‌ها که هم در ایران پیش از

اسلام وهم در جامعهٔ اسلامی همواره یکی از عوامل مهم عمرانی و همچنین پایه‌ای از پایه‌های خدمات دیوانی به شمار می‌رفته‌اند، و از آنجاکه از فرهنگ و تربیتی شایسته برخوردار بوده و به عقل و تدبیر شناخته می‌شده‌اند غالباً مورد مراجعهٔ مردم و مشاورهٔ فرمانروایان و حکام وقت قرار می‌گرفته‌اند. توجه به این نکته و آشنائی اجمالی به اثر اجتماعی این طبقه و جای آن در بین طبقات اجتماعی ایران چه پیش از اسلام و چه در جامعهٔ اسلامی یکی از اموری است که برای درک صحیح تاریخ دوران انتقال ضروری می‌نماید. چه بدون رعایت این نکته بسیاری از اخبار تاریخی آن دوران مبهم و نارسا و گاه نیز نادرست جلوه می‌کند. توضیحات زیر بدین قصد است که شاید از این لحاظ پرتوی اگر چه ضعیف بر تاریخ این دوران بیفکند.

مقام دهقانان در طبقات اجتماعی ایران

بالاترین درجات اجتماعی در دوران ساسانی از آنِ *واسپوهران* بوده. *واسپوهران* را در عربی *اهل البیوتات* نوشته‌اند و مراد از اهل‌البیوتات کسانی منتسب به یکی از دودمانهای هفت‌گانهٔ قدیمی بوده‌اند. این دودمانهای هفت‌گانه که خاندان ساسانی هم یکی از آنها بوده عبارت بوده‌اند از خاندان *ساسانی* خاندان *قارَن*، خاندان *سُورَن*، خاندن *اسپهبد*، خاندان *اسپندیار*، خاندان *مهران*، و خاندان زیک. پس از واسپوهران طبقهٔ بزرگان قرار داشته‌اند. و پس از ایشان آزادان بوده‌اند. بنظر کریستن سن عنوانهائی که غالباً در مآخذ اسلامی در سخن از ایران به صورت اهل‌البیوتات و العظماء و الاشراف می‌بینیم به ترتیب ترجمهٔ عنوانهای فارسی واسپوهران و بزرگان و آزادان هستند.

آزادان

دهقانها از طبقهٔ آزادان بودند و بعد از زیگ‌ها قرار می‌گرفتند. شهریگ راکه در عربی به صورت شهریج و جمع آن شهارجه درآمده، یعقوبی *رئیس الکورة* یعنی

فرمانده استان معنی کرده. شهریگها هم یک طبقه از آزادان بودند که در سلسله مراتب مرتبه‌ای پائین‌تر از مرزبانان داشتند. مرزبانها زیر دست اسپهبدان بودند که هریک بر یک چهارم کشور فرمان می‌راندند. برای ایالات کوچکتر به جای مرزبان شهریگ می‌گماشتند و کوچکتر از آن را دِهیگ می‌گفتند. که همین طبقهٔ دهقانها باشند. که خود آنها هم به پنج طبقه تقسیم می‌شدند.

دودمان دهقانها

دهقانها دودمان خود را به دِهکَرت پسر فرواک پسر سیامک پسر نرسی پسر کیومرث شاه می‌رساندند، گویند نخستین کسی که به دهقانی گرائید دِهکرت بود که ده پسر داشت و طبقهٔ دهقانها به این ده پسر می‌رسند.

این طبقه با اینکه در سلسلهٔ مراتب اجتماعی پائین‌تر از دو طبقهٔ دیگر قرار داشتند ولی از نظر نفوذ اجتماعی و اثری که در حفظ کیان جامعه ایرانی داشته‌اند یکی از طبقات مهم اجتماعی ایران به شمار می‌رفته‌اند و با اینکه در رویدادهای بزرگ تاریخی کمتر نام آنها برده می‌شود ولی از آنجاکه به زمین وابسته بودند و با کشاورزان و ده و روستا سر و کار داشتند و در میان همانها هم می‌زیستند همواره پایه استوار مملکت و رکن اصلی نظام اداری و مالی دولت و نگهبان فرهنگ و سنتهای اجتماعی ایران بوده‌اند و غالباً ادارهٔ امور محلی را به ارث می‌برده‌اند و از آن جاکه دهقانان نمایندهٔ تمام عیار خصائل ایرانی و جامع سنتهای آن بوده‌اند در کتب اسلامی بخصوص در قرنهای نخستین اسلامی غالباً دهقان را به جای ایرانی به کار برده‌اند.

دهقانان که غالباً از مالکان بزرگ بوده‌اند گذشته از املاک خود به نسبت اعتبار و اهمیتی که داشته‌اند سرپرستی مناطق دیگری را هم در پیرامون املاک خود برعهده داشته‌اند و به همین جهت دهقانان بزرگ معمولاً به نام همان مناطق، به عنوان بزرگ یا فرمانروای آنجاها خوانده می‌شده‌اند و نکته‌ای هم که در اینجا باید به آن توجه نمود این است که در کتب عربی اسلامی همیشه کلمهٔ

دهقان معرّف آن طبقهٔ خاص که در سلسله مراتب دوران ساسانی در جای خاصی بین طبقات مختلف قرار می‌گرفتند نیست بلکه گاهی معرف همه طبقات اشراف و بزرگزادگان ایرانی هم هست اعم از اینکه بر طبق ضوابط دوران ساسانی در طبقهٔ دهقانان قرار می‌گرفتند یا طبقات دیگر.

دهقانانی که در زمان عمر مسلمان شدند

در دوران اسلامی بسیاری از دهقانان در همان سالهای نخست به اسلام گرویدند. به گفتهٔ بلاذری چندین تن از دهقانان سواد (= سورستان = عراق) در سال ۱۶ هجری بعد از جنگ جلولا مسلمان شدند. بلاذری از این عده نام چهار تن را یاد کرده که معلوم می‌شود اینان از دهقانان بزرگ و سرشناس آن منطقه بوده‌اند. این چهار تن به ترتیبی که بلاذری آورده و با همان عنوانهائی که او ذکر کرده عبارت بوده‌اند از:

۱ ـ جمیل پسر بصبهری دهقان فلوجه‌ها و نهرین (= دو رود) ۲ ـ بسطام پسر نرسی دهقان بابل و خطرنیه ۳ ـ رفیل دهقان العال (= استان بالا) ۴ ـ فیروز دهقان نهرالملک (= شاهرود؟) و کوثی. بلاذری گوید همهٔ دهقانانی که مسلمان شدند عمربن الخطاب متعرض آنها نشد و زمینهای آنها را از دستشان خارج نساخت و جزیه هم از آنان برداشت و در سال بیست هجری که دیوان عطا تأسیس کرد و برای مسلمانان از اموالی که به بیت‌المال می‌رسید مستمری سالانه مقرر داشت برای عده‌ای از دهقانان ایرانی نیز سالیانه هزار درهم مستمری برقرار کرد. برای تکمیل گفتهٔ بلاذری باید این را هم افزود که حتی دهقانهائی هم که در همان سالهای نخست اسلام نیاوردند و همچنان به کیش خود باقی ماندند پس از انصراف عمر از تقسیم اراضی‌سواد املاک آنها در تصرفشان باقی ماند با این تفاوت که آنها می‌بایستی هم خراج املاک خود را بپردازند و هم مالیات سرانه که در دوران ساسانی از پرداخت آن معاف بودند در این دوران به نام جزیه از آن‌ها وصول می‌شد.

جاهائی را که بلاذری به نام فلوّجه‌ها (فلالیج) خوانده در عبارت جهشیاری (الوزراء و الکتاب ص ۴۰) به صورت فلوّجتین آمده یعنی دو فلوجه مراد از آن دو تسو از تسوهای شش‌گانهٔ استان بهقباد بالا بوده که به نامهای فلوّجهٔ بالا و فلوّجهٔ پایین خوانده می‌شدند و نهرین نیز که شاید ترجمهٔ عربی دو رود باشد یکی از تسوهای همین استان بوده است. استان بهقباد بالا از استانهای غربی رود دجله بوده که در آب خور رود فرات قرار داشته.

این سه تسو جمعاً دارای بیست و دو روستا بودند و خراج سالیانه آنها به نوشتهٔ ابن‌خردادبه دو هزار و هشتصد کُر گندم و سه هزار و نهصد کُر جو و سیصد و نود و پنج هزار درهم نقد بود. (المسالک و الممالک، ص ۸ و ۱۰). مقدار کُر در دوره‌های مختلف و در شهرهای مختلف با هم فرق می‌کرده و معمولاً کُر بغداد و کوفه را که حسابهای ابن‌خردادبه باید بر آن اساس باشد معادل ۱۵۶۰ کیلوگرم می‌دانند.

دهقانی که در عربی به نام جمیل‌بن بصبهری خوانده شده ظاهراً بزرگترین دهقانهای سورستان بوده چه در مواردی که در اثر ظلم و ستم عمال خلیفه گرفتاریهائی برای دهقانان و مردم این ناحیه ایجاد می‌شده برای چاره‌اندیشی به او مراجعه می‌کرده‌اند. نام خود او عربی است که یا ترجمهٔ از نام فارسی او است یا پس از اسلام او به این نام خوانده شده ولی نام پدرش بصبهری صورت عربی شده نام فارسی او است و شاید بصبهر معرّب واسپوهر باشد که افراد وابسته به خاندان‌های ممتاز هفتگانه را به این عنوان می‌خوانده‌اند و حرمت و اعتباری هم که این دهقان در نزد دهقانان دیگر از آن برخوردار بوده می‌تواند این نظر را تأیید کند که پدر وی از واسپوهران بوده است.

دهقانان در دوران اسلامی

در دوران اسلامی هم نام دهقانان را به مناسبتهای چندی در تاریخ قرنهای نخستین اسلامی می‌یابیم. قدیمی‌ترین نامی که از آنها در تاریخ این دوران دیده شده در روایتی

است که بلاذری دربارهٔ نهری که به نام سعدبن عمروبن حزام خوانده می‌شده نقل کرده و مربوط به دوران سعدبن ابی وقاص یعنی همان سالهای نخستین فتح عراق است. بلاذری گوید دهقانان انبار از سعدابن ابی وقاص خواستند تا نهری را که قبلاً از فرمانروای ایران خواسته بودند برای آنها بکند (یعنی از رود فرات برای آبیاری کشتزارهایشان جدا سازد) سعدبن ابی وقاص هم به سعدبن عمرو بن حزام نامه کرد و او را مأمور این کار نمود ولی او بسبب برخورد باکوه کاری از پیش نبرد و موضوع متروک ماند تا زمان ولایت حجاج بر عراق که به دستور او از هر سو کارگرانی برای کندن آن کوه اجیر شدند و آن کار را از پیش بردند. بلاذری گوید و به همین سبب آن نهر را به نام سعدابن عمروبن حزام که آن را آغاز کرده بود وکوه را هم به نام حجاج که آن راکنده بود خواندند.

دیگر از مواردی که نام دهقانان ایرانی را در مآخذ اسلامی می‌یابیم در فرمانی است که علی (ع) در دوران خلافت خودکه همین سورستان و کوفه را برای مقرّ خلافت خود برگزیده بود به کارگزار بخش غربی سواد (= سورستان) (=آب خور فرات) صادر فرمود. این فرمان شامل دستور مفصلی بود برای وصول خراج از زمینهای کشاورزی به نسبت نوع محصول آنها و هم چنین وصول مالیات سرانه یعنی جزیه از اهل ذمه که به نسبت ثروت و وضع اجتماعی آنها فرق می‌کرده در این فرمان مردم سواد از این نظر به سه دسته تقسیم شده‌اند نخست طبقهٔ دهقانان و دوم طبقهٔ بازرگانان و همردیفان آنها و سوم طبقهٔ پیشه‌وران و کارگران که به ترتیب می‌بایستی سالیانه چهل و هشت درهم و بیست و چهار درهم و دوازده درهم بپردازند. در این فرمان نشان دهقانانی که از اشراف عراق به شمار می‌رفته‌اند و می‌بایستی چهل و هشت درهم سالانه بپردازند. یکی سواری بر اسب و دیگر داشتن مهر زرین ذکر شده که معلوم می‌شود این اوصاف در آن زمان هم از امتیازات مشخصه آنها بشمار می‌رفته. و همچنین در فرمانی که آن حضرت دربارهٔ ماهویه مرزبان مرو صادر فرمود واو را نماینده خود برای جمع خراج و جزیه دهقانان و اسواران و دهسالاران مرو

تعیین فرمود. در همین دوران خلافت علی (ع) در مناسبت دیگری باز ذکری از دهقانان ایرانی می‌یابیم و آن به مناسبت عید نوروز است.

هدیهٔ نوروزی در خلافت علی (ع) و پس از آن

در یکی از سالهائی که حضور آن حضرت در کوفه مقرّ خلافت خود مصادف با جشن نوروز بود عده‌ای از دهقانان ایرانی به همراه نعمان بن مرزبان بر روال سنّت معهود خود به حضور آن حضرت رسیدند و ظرفی از طلا (یا نقره) را که محتوای آن شیرینی مخصوص نوروز بود به عنوان هدیهٔ نوروز تقدیم کردند. چون حضرت از مناسبت آن هدیه سؤال فرمود، گفتند هدیه نوروز است با خوشروئی آن را پذیرفتند و از آن تناول کردند و سهمی نیز به حاضران دادند و فرمودند هر روز ما را نوروز گردانید و آنگاه دستور دادند تا آن ظرف طلا یا نقره را قیمت کنند و قیمت آن را از خراج سالیانهٔ آنها کسر کنند تا بیش از حقّی که شرعا بر آنها واجب است چیزی از آنها گرفته نشود.

به این مناسبت باید این مطلب هم گفته شود که پس از دوران حضرت امیر برخورد امویان با ایرانیان چنین مشفقانه و عادلانه نبود، معاویه گذشته از ستمکاریهای دیگر او دستور داد تا هدیه نوروز را هم مانند خراج از آنها مطالبه نمایند و کارگزار او در سال نخست ده میلیون درهم از این بابت وصول نمود، نوشته‌اند هر سال بر مبلغ آن افزود تا هدیهٔ نوروز هم معادل خراج آنها گردید.

در سال ۳۰ هجری که ربیع‌بن زیاد از سوی عبدالله‌بن عامر به سیستان رفته بود در دژی به نام زالق که در پنج فرسخی سیستان بود در روزی که مردم شهر بمناسبت عیدی در جشن و سرور بودند غافلگیرانه به شهر حمله کرد و دهقان آنجا را به اسارت گرفت و باگرفتن فدیه هنگفتی از خون او درگذشت.

در زمان ولایت سالم‌بن زیاد بر خراسان هم باز به همین مناسبتها ذکری از دهقانان آنجا رفته است. نوشته‌اند در سال شصت و پنج هجری هنگامی که سالم

از خراسان به بصره بازگشت دبیر خود اصطفانوس را خواست و دوازده میلیون مثقال درهم نقره وزن کرد و به امانت به او سپرد و گفت اینها را خوب نگه دار که حتی یک درهم آن از راه ستم فراهم نشده اصطفانوس به فارسی به او گفت پس چگونه تمام این مبلغ فراهم شده؟ سالم که متوجه کنایه دبیرش شد گفت همهٔ اینها از هدیه‌هائی که کارگزاران و مردم استانها و دهقانها داده‌اند فراهم آمده است.

دهقانها در دوران حجاج

در دوران حجاج دهقانان ایران لطمهٔ فراوانتری دیدند، چون گذشته از ویرانیهائی که در اثر سفّاکیها و کینه‌توزیهای او بر آبادیها و روستاهای آنان وارد آمد چنانکه بلاذری نوشته در هنگامی هم که آب بندهای دجله و فرات در اثر طغیان آن دو رود بار دیگر شکسته شد و بسیاری از زمینهای جنوبی عراق و کشتزارها و روستاها را آب فرو گرفت و تبدیل به مرداب گردانید حجاج در تعمیر آنها هیچ اقدامی نکرد و این به قصد زیان رساندن به دهقانها یعنی مالکان آن اراضی و روستاها بود. زیرا آنها را متهم می‌ساخت که در قیام ابن‌اشعث به او پیوسته بودند.

از مناسبتهائی که نام دهقانان را در تاریخ می‌توان دید

از جمله مناسبتهائی که نام دهقانان ایرانی را در منابع عربی و اسلامی می‌توان دید در مناسبتهائی است که در آنها از رای و تدبیر و علم و اطلاع آنان سخن به میان می‌آید. وقتی عبیدالله‌بن المخارق از سوی حجّاج کارگزاری فلوّجه‌ها را یافت و به آنجا وارد شد نخستین چیزی که پرسید این بود که آیا در اینجا دهقانی هست که بتوان از رای او در کارها مدد گرفت و او را به جمیل بصبهری دهقان آنجا رهنمون شدند. جهشیاری که این حکایت را آورده مقداری از راهنمائیهای این دهقان را هم به عبیدالله و بهره‌هائی که عبیدالله از آنها گرفته نقل کرده است، در تاریخ

سیستان هم در وصف عبدالعزیزبن عبدالله که از سوی عامل عبداللهبن زبیر بر عراق والی سیستان شده بود چنین آمده. عبدالعزیز مردی بود عالم و اهل علم را دوست داشتی پس روزی رستم‌بن هرمزد المجوسی پیش او اندر شد و بنشست و متکلم سیستان او بوده بود گفت دهاقین را سخنان حکمت باشد ما را از آن چیزی بگوی ... و از همین مقوله است آنچه در مآخذ قدیم اسلامی می‌خوانیم که برای کسب اطلاعاتی دربارهٔ ایران از آگاهیهای دهقانان بهره جسته‌اند چنانکه ابن‌قتیبه که کتاب او عیون‌الاخبار از قدیمی‌ترین کتابهای اسلامی در معارف عمومی است از منابع خود یکی کتابهای ایرانیان (کتب الاعاجم) و دیگری دهقانهای ایرانی آگاه به تاریخ ایران را شمرده.

دیگر از مناسبتهائی که نام دهقانان را در تاریخ قرنهای نخستین اسلامی می‌یابیم ایجاد بعضی شهرهای اسلامی در عراق است که زمین آنها قبلاً متعلق به این دهقانها بوده و از آنها خریداری یا گرفته شده است. مانند شرحی که در تاریخ نجف اشرف می‌خوانیم که زمین آنجا را حضرت علی (ع) در هنگام خلافت خود و اقامت در کوفه از یک دهقان ایرانی به مبلغ چهل هزار درهم خریداری فرمود یا حکایتی راکه یاقوت دربارهٔ بنای شهر واسط آورده خلاصه آنکه هنگامی که حجاج قصد آن کرد که در محل واسط شهری بسازد چون زمین آنجا متعلق به یک دهقان ایرانی به نام *داوردان* بود کس نزد او فرستاد تا زمینش را بخرد و چون آن دهقان به چنین کاری راضی نبود شرحی در نکوهش زمین خود بیان کرد تا حجاج را از آن منصرف سازد و چون گفتهٔ او را به حجاج باز گفتند گفت این کسی است که مجاورت ما را خوش ندارد و به حرفهای او وقعی ننهاد و از سال ۸۲ تا ۸۶ هجری شهر خود را در همان زمین بنا نمود.

یا روایاتی که دربارهٔ بنای شهر بغداد به وسیلهٔ منصور خلیفهٔ عباسی در کتب تاریخ نقل شده خلاصه آنکه چون منصور در جستجوی محلی برآمد که از هر لحاظ برای شهری که پایتخت او شود مناسب باشد. موقع جغرافیائی و طبیعی و مزارع سبز و مناطق آباد و روش آبیاری منظم منطقه بغداد راکه در آن هنگام

قریه‌ای به همین نام بود بسیار پسندید و آنجا را از مالک آنجاکه دهقانی ایرانی بود به نام رفیل خریداری نمود. بغداد از بخشهای استانی بود که در عربی آن را استان العال نوشته‌اند و شاید نام فارسی آن استان بالا بوده است. چنانکه گذشت یکی از دهقانانی که در سال ۱۶ هجری مسلمان شد و از طرف خلیفه عمر در دیوان عطا برای او نیز مستمری برقرار گردید. رفیل دهقان همین استان العال بود، یکی بودن نام این دو دهقان را با بیش از یکصد و بیست و پنج سال فاصله زمانی می‌توان چنین توجیه نمود که رفیل نام بزرگ این خاندان بوده که از قدیم بدان منسوب بوده‌اند و همچنان به این نام خوانده می‌شده‌اند این را از اینجا می‌گوئیم که رود معتبری هم که از فرات از نزدیکی شهر فیروز شاپور (انبار) منشعب می‌شد و پس از آبیاری تمامی این منطقه در مجاورت همان ده بغداد به دجله می‌ریخت پیش از آنکه در عصر عباسی بنام نهر عیسیٰ معروف گردد رود رفیل خوانده می‌شد. این رود از آن جهت به نام عیسی معروف گردید که منصور بسیاری از املاک پادشاهان ساسانی راکه جزء خالصه‌جات دولتی درآمده بود به عموی خودش عیسی‌بن علی به اقطاع داده بود و از آن جمله سرزمینی بود که این رود در آن جریان داشت وکاخی بود در مصبّ آن، و به همانگونه که رود رفیل به نهر عیسی تغییر نام داد آن کاخ هم که به نام کاخ شاپور خوانده می‌شد به نام قصر عیسی خوانده شد. در دوران ولایت حجاج بر عراق که تقریباً در میانهٔ این فاصله زمانی بین رفیل معاصر عمر و رفیل معاصر منصور قرار می‌گیرد کسی را به نام ابن الرفیل می‌یابیم که از سوی حجّاج یکی از افراد این خاندان به عنوان والی استان انبار (فیروز شاپور) منصوب شده است. می‌توان انگاشت که این شخص هم به این خاندان می‌پیوسته واین خاندان را در این منطقه شهرت و منزلتی بوده و ریشه و سابقه‌ای داشته‌اند.

به مناسبت بنای شهر بغداد باز نام دهقانان ایرانی را به عنوان مالکان بزرگ این منطقه می‌یابیم. نوشته‌اند دهقان بغداد ده دیگری را هم در همین ناحیه داشت که به نام «وردانیه» خوانده می‌شد.

محلی که جزء شهر بغداد گردید و بعدها به نام ربض موسی‌بن صبیح معروف شد دهی بود به نام شیرویه، و آن قسمت از بغداد که در «مربعة ابی العباس» یعنی چهارراه ابوالعباس قرار گرفت دهی دیگر بود از آنِ یکی از دهقانان ایرانی از خاندان زریران که در میان عربها به بنی‌زراری خوانده می‌شدند. یکی از دو ده معروف و قدیم مدائن هم در جانب غربی دجله به نام ده زریران خوانده می‌شد.

در نزدیکی همین محل بغداد هم پلی بوده که به نام «قنطرة ابی الجوز» خوانده می‌شده و ابوالجوز هم به گفتهٔ تاریخ بغداد یکی از دهقانان همین بغداد بوده که اعراب او را به این نام می‌خوانده‌اند شاید به علت اینکه محصول گردوی فراوان داشته است. و در یکی از حومه‌های بغداد پل دیگری بوده که آن را قنطرةبنی زریق می‌گفتند و بنی‌زُریق هم از همین دهقانان ایرانی بودند. بلاذری نوشته است که منصور زمین مدینةالسلام (= همان شهری که بعدها به نام قدیمیش بغداد معروف گردید) از گروهی از صاحبان دیه‌های با دوریا و قطربل و نهربین خرید و آنها را به خانواده و فرماندهان و سپاهیان و پیرامونیان و دبیران خود به اقطاع واگذار نمود.

بلاذری در اینجا طرز معاملهٔ او را با یکی از دهقانان ناحیه بصره بدین شرح ذکر کرده است. هنگامی که منصور به بصره آمد دستور داد که قریه سبیطیه را از اراضی ماندابهای بصره استخراج نمایند یعنی آنجا را زِه‌کشی کنند و از آب بیرون آورند و بهای آن‌ها را هم به مالکان سابق بپردازند. از جملهٔ این اراضی بیشه‌زاری بود از آنِ دهقانی به نام سبیط ولی نمایندهٔ منصور که مأمور این کار شده بود بهای آن را به تمامی به دهقان نپرداخت و چون او همواره مطالبه بهای زمینش را می‌کرد به آزار او پرداخت. او داوری نزد منصور برد و پیوسته در دیوان او برای احقاق حق خود رفت و آمد می‌کرد تا سرانجام سر در این راه نهاد و پیش از آن که به حق خود برسد بدورد زندگی گفت. و به این جهت بیاد آن دهقان و بیشه‌زار او این ده به سبیطیة معروف گردیده.

در اینجا باید به این نکته هم توجه شود که طبقهٔ دهقانان که از دوران قدیم با

دانش و فرهنگ مأنوس و به آداب زمان خود آراسته و به علم و بصیرت معروف بودند، پس از مسلمان شدن هم همچنان این خصلت را حفظ کردند و به همین جهت در دوران اسلامی هم به خصوص در قرنهای نخستین اسلامی از این طبقه در رشته‌های مختلف علوم اسلامی و دیگر معارف عصر مردان نام‌آوری برخاسته‌اند.

امام اعظم ابوحنیفه نعمان‌بن ثابت فقیه معروف و امام مذهب حنفی بنا به اصح روایات پسرزادهٔ همان دهقانی بود که در عید نوروز در کوفه به خدمت حضرت علی‌بن ابیطالب (ع) رسید و هدیهٔ نوروزی تقدیم کرد. و ظاهراً ثابت پدر ابوحنیفه هم در همان مناسبت در حالی که هنوز جوانی نورس بوده با پدرش به خدمت آن حضرت رسیده بوده، چه در روایتی که صاحب تاریخ بغداد از اسماعیل‌بن حمادبن ابی حنیفه نقل کرده آمده است که ثابت در کوچکی به خدمت علی‌بن ابیطالب رسید و آن حضرت برای او و ذُرّیه‌اش از خداوند طلب برکت فرمود و ما امیدواریم که خداوند دعای آن حضرت را در حق ما مستجاب فرماید. آنچه در شرح حال ابوحنیفه گذشت از علم و تقوای بی‌حد و ثبات قدم کم نظیر او قابل تأمل می‌نماید این است که نوشته‌اند وی مردی خوش منظر و خوش لباس و خوشبو و خوش سخن و نیک محضر بوده و بخصوص اهتمام او به بوی خوش به حدی بوده است که در این باره به مبالغه می‌گفته‌اند او هر وقت از خانه‌اش بیرون می‌آمد مردم پیش از دیدن خود او از بوی عطرش آگاه می‌شدند که او از خانه بیرون آمده است.

دیگر از این دهقان‌زادگان مسلمان که در همین کوفه زاده شده و شهرتی در عالم اسلام یافته‌اند ابراهیم موصلی و پسر او اسحق موصلی است که شرح حالی از آن‌ها پس از این خواهد آمد. اما آنچه دربارهٔ اثر این طبقه در فرهنگ فارسی اسلامی می‌توان گفت این است که اصولاً زنده ماندن آثار فرهنگی ایران در دوران نابسامانیها و انتقال آنها به جامعه اسلامی در دوران استقرار و آرامش به نسبت زیاد نتیجه علاقه و اهتمام همین طبقه از دهقانان بود که پس از مسلمان

شدن هم همچنان به سنّتهای فرهنگی و مآثر علمی و تاریخی پای‌بند و در حفظ آن کوشا بودند و اگر بخواهیم برای این مورد مثال بارزی بیاوریم باید از شاهنامه یادکنیم که جامع همهٔ این مآثر و سنتها است. چه این طبقه، هم در جمع و تدوین اصول آن در دوران ساسانی که به نام خداینامه خوانده می‌شد و هم در حفظ و نگهداری آن در قرنهای نخستین اسلامی و ترجمهٔ آن به زبان عربی و هم در نظم فارسی آن به صورت شاهنامهٔ کنونی. یکی از عوامل اصلی و بسیار مؤثر بوده‌اند. چنانکه در مقدمهٔ شاهنامه آمده کسی که تاریخ کامل و جامع ایران را که همان خداینامه باشد در زمان یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی از روی کتابهای تاریخی متفرقهٔ خزانه انوشروان تألیف کرد. دهقانی بود که فردوسی او را دهقان دانشور خوانده و کسی هم که در دوران اسلامی به فرمان او از مجموعه‌های مختلفی که در تاریخ ایران وجود داشت و بعضی نیز به شاهنامه معروف بودند شاهنامهٔ بزرگ و کاملی به‌وجود آورد و همان است که به شاهنامهٔ ابومنصوری معروف شده محمدبن عبدالرزاق‌بن عبدالله بن فرّخ طوسی فرمانروای آن خطه بود که او خود نیز از دهقانان ایرانی بود که فردوسی او را چنین وصف کرده.

یکی پهلوان بود دهقان‌نژاد دلیر و بزرگ و خردمند و راد

و مؤلفانی هم که آن را برای ابومنصور گرد آوردند چند نفر عالم از مؤبدان و دهقانان بودند و خود فردوسی هم که شاهنامه را به نظم درآورد از دهقانان و مالکان و از اعیان قریه خود بود و چنانکه نظامی عروضی در چهار مقاله گوید در آن دیه شوکتی تمام داشت چنانکه به دخل آن ضیاع از امثال خود بی‌نیاز بود و کسی هم که در هنگام نظم شاهنامه فردوسی را که در این دوران به تنگدستی افتاده بود رعایت و حمایت می‌کرد جوانی از بزرگان طوس و از دودمان دهقانان و بزرگزادگان ایرانی بود که فردوسی او را در شاهنامه بدون ذکر نام بسیار ستوده است.

نشانی این طبقه را تا قرنهای چهارم و پنجم در غالب سرزمینهائی که در قلمرو ایران قرار داشت کم و بیش در مآخذ تاریخی می‌یابیم مسعودی نوشته تا زمان او

یعنی قرن چهارم هجری هنوز خاندانهای اشراف ایرانی و از آن جمله دهقانان در سواد عراق می‌زیسته‌اند و آنها هم مانند قبائل عرب قحطان و نزار انساب خود را می‌آموخته و آن را حفظ می‌کرده‌اند.

منزل‌گاه دهقانان و اشراف ایرانی در دو سوی دجله از بغداد تا مدائن

یعقوبی که در حدود نیم قرن پیش از مسعودی می‌زیسته در جائی از کتاب خود البلدان که راههای بغداد را به جنوب عراق شرح داده چنین نوشته است. از بغداد که خارج شوی در هر دو سوی دجله تا مدائن که هفت فرسخ است روستاهای آباد و بزرگی است که زیستگاه ایرانیان است و از مدائن تا واسط پنج منزل است که نخستین آنها دیرالعاقول است که شهر نهروان میانه است و در آنجا اقوامی از دهقانان هستند که از اشراف هستند و از آنجا به جرجرایا می‌روند که شهر نهروان پائین است و آنجا هم سرزمین اشراف ایرانی است. یعقوبی در اینجا چند تن از آنها را هم نام برده است و از آن پس نعمانیه است که شهر زاب بالا است و منازل خاندان نوبخت در آنجا است و از آنجا به مادرایا می‌روند که در آنجا هم منزل اشراف قدیمی ایرانی است.

و از آنجا به فَم الصلح می‌روند که در آنجا خانه‌های حسن‌بن سهل است. و در همین جا بود که مجلس عروسی مأمون با پوران دختر حسن‌بن سهل برپا گردید. و از آن پس شهر واسط است که آن دو شهر است بر دو سوی دجله یکی شهر قدیمی است که در جانب شرقی دجله قرار دارد و دیگر شهر جدید است که آن را حجاج در جانب غربی دجله بنا کرد و بین آنها جِسری از قایقها نهاد. ساکنان این دو شهر آمیخته‌ای از عرب و ایرانی هستند ولی آنها که از طبقهٔ دهقانان هستند منزل آنها در شهر شرقی است که شهر اصلی کسکر است.

دهقانان در کسکر و اصفهان

یعقوبی در همین کتاب دربارهٔ اصفهان نوشته است که بیشتر مردم آنجا از اشراف دهقانان هستند و ساکنان روستای براآن صرفا از طبقهٔ دهقانان هستند و جز دهقانان مردم دیگری در آنجا سکونت ندارند و همچنین دو روستای سردکاشان و گرم کاشان را زیستگاه اشراف دهقانان نوشته و گروهی دیگر از آن‌ها را هم در *بوخار* و در *اردستان* که می‌گویند خسرو انوشروان هم در آنجا زاده شده نشانی می‌دهد. دربارهٔ اصفهان این مطلب را هم باید اضافه کرد که این منطقه در اواخر دوران ساسانی زیستگاه بسیاری از واسپوهران و اشراف ایرانی بود و مرکز واسپوهران آمارگر یعنی کسی که مأمور جمع‌آوری مالیات واسپوهران بوده در همین شهر بوده است و هنگامی که یزدگرد پس از شکست نهاوند به اصفهان رفت همهٔ آنها با او بودند و در سپاهیانی که یزدگرد از آنجا به استخر فارس فرستاد و سپس از آنجا به کمک هرمزان به خوزستان رفتند از سیصد تن سپاهیان ورزیده هفتاد تن آنها از همین واسپوهران و اشراف بودند که در آنجا مسلمان شده و به ابوموسی پیوستند.

دهقانان فارس

استخری هم که خود اصل فارسی داشته در کتاب مسالک الممالک خود که آن را در نیمهٔ نخست قرن چهارم هجری تألیف کرده نوشته است در فارس طایفه‌ای هستند که آنها را اهل البیوتات (دودمانهای بزرگ قدیمی) می‌خوانند و کار دیوان را در میان خود به ارث می‌برند. چندین سال پس از او ابن‌حوقل هم در این باره گفته است که در فارس سنّتی نیکو و در میان مردم آنجا عادتی پسندیده است و آن برتر داشتن دودمانهای قدیمی و بزرگ‌داشتن صاحبان نعمت ازلی است و در این ناحیه خاندانهائی هستند که کار دیوان را از روزگار باستان تاکنون به ارث می‌برند.

توضیحی لازم

در اینجا باید برای تکمیل یا توضیح مطلب به این امر توجه شود که آنچه از استاد فقید کریستن‌سن دربارهٔ عنوانهای عربی اهل‌البیوتات و العظما و الاشراف که در ذکر حوادث تاریخی ایران غالباً در کتابهای عربی به‌کار می‌برند نقل کردیم دایر بر اینکه این سه عنوان عربی به ترتیب ترجمهٔ عنوانهای فارسی واسپوهران و بزرگان و آزادان هستند همیشه و در همهٔ کتابهای عربی با این دقت رعایت نشده بلکه غالباً دودمانهای قدیمی و بزرگان و اشراف ایرانی را با همان عنوان دهقانان یاد کرده‌اند و این هم بدان سبب بوده که از طبقات قدیمی ایران تنها طبقهٔ دهقانان یعنی مالکان و زمین‌داران بزرگ بودند که چون هم با زمین و ده و روستا سروکار داشتند و هم ادارهٔ امور محلی را برعهده داشتند در دوران اسلامی هم همچنان به کار خود که هم شامل امور عمرانی و هم کارهای دیوانی بود ادامه دادند و بدین ترتیب شخصیت اجتماعی خود را تا قرنها بعد همچنان حفظ کردند و به همین جهت هم عنوان دهقان برای همه طبقات اشراف و نجبای ایرانی به‌کار رفت بنابراین از آنچه هم استخری به عنوان اهل‌البیوتات آورده الزاماً نباید چنین فهمید که مراد دقیقاً همان طبقهٔ واسپوهران قدیم است نه مطلق دودمانهای کهن ایرانی. و دیگر اینکه *دیوان* چه در دستگاه خلافت از آغاز تأسیس آن و چه در دولتهای دیگری که از قرن دوم به بعد در سرزمینهای اسلامی تشکیل گردید یکی از جاهائی است که ردّپای دهقانان و دیگر دودمانهای کهن ایرانی را در آنجاها به فراوانی می‌توان یافت. استخری از همین دودمانهای کهن ایرانی فارس که نام چهار طائفه از آنها را بیشتر ذکر نکرده کسانی را نام برده که از بغداد و فارس گرفته تا سیستان و خراسان امر دیوان خلافت یا شاهان محلی رابرعهده داشته‌اند. و در اینجا برای پایان این مقال تنها به وصفی که ابن‌حوقل از یکی از افراد همین دودمانهای کهن فارسی یعنی ابوجعفر پسر سهل پسر مرزبان که در زمان او عهده‌دار دیوان ابوالحارث‌ابن فریغون امیر گوزگانان بوده و ابن‌حوقل شخصاً او

را در آنجا ملاقات و توصیف کرده است اکتفا می‌شود.

ابوجعفر سهل‌بن مرزبان

ابن‌حوقل گوید: من ابوجعفر پسر سهل پسر مرزبان دبیر ابوالحارث پسر فرغون را ملاقات کردم و او تاامروز همچنان از نعمت حیات برخوردار است و سوگند به خدائی که جز او خدائی نیست که من نه پیش از دیدن او و نه پس از آن کسی را ندیدم که همهٔ زبانها بر ستایش فضل و بخشندگیش همداستان باشند جز همین ابوجعفر زیرا آنچه از سنتهای گذشتگان خوانده یا از حکایات ایشان شنیده‌ایم و آنچه خود در زمان خویش دیده‌ایم همهٔ کسانی راکه در کرم و بخشندگی نام و آوازه‌ای داشته یا دارند هم ستایشگرانی هست و هم نکوهش‌گرانی (از آنان که از کرم او برخوردار نشده‌اند) و تنها این ابوجعفر است که او را هیچ نکوهش‌گری یا فزون‌طلبی (یعنی کسی که آنچه گرفته بنظرش کم نماید و فزونتر از آن بخواهد و بدین سبب دلخور و ناراضی باشد) نیست. و از پنجاه سال به این سوی کسی به خراسان نیامده که از فضل و احسان او برخوردار نشده و از این بابت سپاسگزار او نباشد و اگر هم کسی به دیدار او نائل نشده وی با مکاتبه او را مشمول عنایت خویش ساخته و نیکوکاری او تا جائی است که برای برخورداری همه کسانی هم که نمی‌توانند به دیدار او بیایند یا نمی‌خواهند خودرا در معرض طلب حاجت قرار دهند چنین ترتیب داده که در کاروانسراهائی که در میان راهها ساخته و در دیه‌هائی که وقف این کار کرده گاوهائی شیرده نگه داشته که شیر آنها هم با ارزاق دیگر صرف اطعام رهگذران و مسافران گردد و گوید هیچ ده و کاروانسرائی نیست که این ابوجعفر را در آنجا ملکی باشد و کمتر از یکصد ماده گاو در آنجا برای همین منظور نگه‌داری نشود و در پایان می‌افزاید این شخص را در خراسان و ماوراءالنهر در میان نیکوکاران نظیری نیست و هیچ کس در این باب و دیگر ابواب نیکوکاری به پای او نمی‌رسد.

فهرست اعلام

ب

پ

چ - ح

خ

ر - ز - ژ

ط ـ ظ

ع ـ غ

ف

ل ـ م